

(توانا بود هر که دانا بود)

تحفہ ساسی

تالیف سام میرزای صفوی

مشمول بر اسامی و آثار قریب ہفتصد شاعر از شعرائ نامدار و گمنام

باتصحیح و مقابلہ وحید دستگردی

ضمیمہ سال شانزدہم ارمغان

در اسپند ماہ سال — ۱۳۱۴ شمسی انجام یافت

طهران - مطبعہ - ارمغان

مقدمه

checked 1989.

تحفه سامی - تذکره ایست که اسامی قریب هفتصد کس از شعرای عصر اول و روزگار نخست سلطنت صفویه را با نمودار آثار آنان ضبط داشته و کسانی که در قرون اواخر تذکره نوشته اند از قبیل علیقلیخان واله داغستانی مؤلف ریاض الشعراء و آذر بیکدای مؤلف آتشکده و رضا قلیخان هدایت مؤلف مجمع الفصحاء ازین کتاب اقتباس و استفاده بسیار کرده اند.

تحفه سامی - بسیار کمیابست و در طهران جز دو یا سه نسخه بیشتر یافت نمیشود و نفیس تر و بهترین آن نسخ نسخه ایست که در کتابخانه نسخه خاندان فضل و ادب آقای نجم آبادی مستشار عالی تمیز عدلیه موجود و اینک دو سه ماهست که در دسترس ما بوده و شالوده طبع این کتاب (تحفه سامی) همان نسخه گرانبهاست. یکی یا دو نسخه دیگر که در طهران یافت میشود از دسترس و استفاده دور و بهمین سبب ما نتوانستیم برای مقابله و تصحیح نسخه دیگری در دست داشته باشیم و شاید بهمین علت باره اشتباهات و سقط و تحریفها در این نسخه وجود داشته باشد.

صحیفه پنجم - از شش صحیفه تحفه سامی در سال پیشین ۱۳۵۴ هجری قمری بمساعی جمیله فاضل مقدم و دانشمند همام مولوی اقبال حسین ایم - ای - بی - ال در دارالفنون پتته هندوستان بطرزی مرغوب طبع و منتشر شد و یک نسخه آن بداره ارمغان ارسال

گردید و در تصحیح صحیفه پنجم کمک بزرگی بجا کرد چنانکه تصور میرود در صحیفه پنجم از کتاب مادبگر هیچگونه غلط و اشتباهی وجود نداشته باشد .

در هندوستان چنانچه مولوی اقبال حسین مینگاردر پیش از دو نسخه معتبر ازین کتاب موجود است که یکی در سنه ۹۶۸ یعنی شانزده سال قبل از وفات مؤلف و دیگری در سنه ۹۷۱ یعنی سیزده سال قبل از وفات مؤلف نوشته شده و این دو نسخه قدیمی ترین نسخه است که در عالم وجود دارد و هر دو در کتابخانه شرقی عمومی در پتنه محفوظ و نسخه که مولوی بطبع رسانیده مأخذ و منشأش این دو نسخه گرانبهاست .

نسخه کتابخانه فاضل محترم آقای نجم آبادی تاریخ ندارد ولی بسیار قدیمی است و ازین دو نسخه شاید چندان عقب نباشد .

تحفه سامی - مطابق نگارش مولوی اقبال حسین و تحقیق و احتمال پروفیسور برون و دکتر ریو در سال ۹۵۷ اتمام تألیف یافته است .

سام میرزا - فرزند بلافضل شاه اسمعیل صفوی سر سلسله سلاطین صفویه است و با شاهزاده القاس میرزا از يك مادر بوده اند فرزندانشاه اسمعیل همه ذوق شعر و شاعری داشته و مخصوصا شاه طهماسب فرزند مهین وی که یکی از بزرگان و شجاعان سلاطین صفویه بشمار است از همه در شاعری بالاتر است بلکه میتوان

گفت در عصر خویش هیچ شاعری همسنگ وی نبوده، تذکره مختصری نیز تألیف کرده و این رباعی شاهد مدعاست.

یکچند بی زمره سوده شدیم یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلودگی بود بهر رنگ که بود شستیم به آب توبه و اسوده شدیم

سام میرزا - در دوره زندگانی خود همواره گرفتار کشمکش سیاست و اسیر زندان هرج و مرج و انقلاب و بغاوت بوده و با همه گرفتاری در مواقع فراغت شعر و شاعری و تألیف این تذکره (تحفه سامی) می برداشته است.

سام میرزا - مطابق نگارش مؤلف حبیب السیر در روز ۳ شنبه بیست و یکم شعبان سنه ۹۲۳ قمری متولد گردیده و در سال ۹۶۹ هجری قمری در عهد شاه طهماسب برادر مهین خود علم بغاوت برافراشته و در نتیجه دستگیر و در یکی از قلاع حبس گردیده و در روزگار شاه اسمعیل ثانی هنگامیکه این پادشاه بقتل تمام شاهزادگان و برادران و اعمام خود کمر بست در سنه ۹۸۳ با شاهزادگان دیگر صفویه کشته شده است

از دیگر شاهزادگان صفویه نشان و نامی در جهان باقی نیست ولی سام میرزا بسبب تألیف این کتاب و خدمتی که شعر و ادب کرده تاقیامت نام وی زنده جاوید است

فهرست شعراء

صفحه	اسم	صفحه	اسم
			حرف الف
۱۲	امیر قاسم		امیر عبدالکریم
۱۲	امیر عجیبی	۳۰	امیر حسین
۱۲	امیر رضائی	۳۰	امیر رامتی
۱۲	امیر فضل	۳۱	امیر کمال‌الدین
۱۳	امیر مسیب رازی	۳۲	امیر فندرسکی
۱۳	امیر مسیب	۳۳	امیر خانزاد
۱۳	امیر -عبدالملك	۳۳	امیر عاشقی
۱۳	امیر حسین	۳۴	امیر واقفی
۱۳	امیر فالجی	۳۵	امیر رازی
۱۴	امیر شمس -ساوۀ	۳۵	امیر بینودی
۱۵	امیر قریبی	۳۶	امیر رموزی
۱۷	آقا میرک نقاش	۳۶	امیر صدرالدین
۱۹	امیر فیض‌الله حاجی	۳۶	امیر نظام‌الدین
۵۳	امان‌الله	۳۷	امیر ابوالمحمّد
۵۵	اشرف	۳۷	امیر الهی استرآبادی
۵۹	امیر فلامرز	۳۷	امیر رضائی
۷۵	ایوب ابوالبرک	۳۷	امیر اصیلی
۸۱	انیس	۳۸	امیر زنده دل
۸۲	ابراهیم تبریزی	۳۸	امیر هاشم بخارائی
۸۲	ابراهیم استرآبادی	۳۸	امیر حسن عبدل
۸۲	اسمعیل	۳۹	امیر عین‌الفضاء
۸۳	اسفاد دوست محمد	۴۰	امیر جعفر صادق
۸۴	آشفته قصه خزان	۴۰	امیر عنایت‌الله
۹۷	اصفی	۴۱	امیر نوراالله
۱۰۱	امیدی طهرانی	۴۱	امیر سید
۱۰۳	اعلی شیرازی	۴۱	امیر هدایت‌الله
۱۰۷	اعلی خراسانی	۴۲	امیر شاه‌پیر
۱۱۱	الف ابدال	۴۲	

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف باء	۱۱۷	آگهی خراسانی
۹	بهرام میرزا	۱۱۹	ابدال اصفهانی
۱۲	بدیع الزمان میرزا	۱۲۶	افضل نامی
۱۵	بابر پادشاه	۱۳۲	آدانی
۶۲	بهرام بیگ	۱۳۳	آگهی یزدی
۹۸	بنائی	۱۳۵	انوار همدانی
۱۰۳	بابا فغانی	۱۳۵	ادهم کاشانی
۱۱۰	بابا نصیبی	۱۳۸	انصاری قوی
۱۳۰	بابا صافی	۱۴۳	آیتی اصفهانی
۱۳۲	بیاضی	۱۴۸	ادائی بخارانی
۱۳۵	بدیهی همدانی	۱۵۴	آزاد یزدی
۱۴۷	بیکسی استرابادی	۱۵۴	احمدی شیرازی
۱۴۷	بیکسی شوشتری	۱۵۶	احمد کافی
۱۴۹	بزمی قزوینی	۱۶۲	افضل سارانی
۱۵۷	بیانی استرابادی	۱۶۴	آسی
۱۶۸	بهاری اصفهانی	۱۶۹	احمد فکری
۱۷۲	بیانی جویبی	۱۷۰	آگهی تبریزی
۱۸۶	بوداق بیگ	۱۷۴	آشی
	حرف پ	۱۷۷	احمد طهرانی
۱۳۶	پرتوی شیرازی	۱۷۷	ادهم رازی
۱۳۷	پناهی	۱۷۹	امیر علیشیر
۱۷۱	پاکی غلام	۱۸۱	امیر شیخ نظام الدین
	حرف تاء	۱۸۲	آمی جفتائی
۱۶۸	ترزبقی	۱۸۳	امیر حسین طفیلی
۱۸۹	ترزبقی اردبیلی	۱۸۵	امیر مقبول
	حرف جیم	۱۸۶	اقه قلی
۴۸	جلال الدین دوانی	۱۹۰	استاد قاسم مرانی
۵۲	جلال الدین طیب		
۵۶	جلال الدین تبریزی		

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۵۳	حرفی اصفهانی	۵۷	جمال‌الدین امیر بیک
.	حرفی نیاوندی	۶۲	جمشید بیک
۱۵۴	حبی نیشابوری	۸۵	جامی
۱۵۷	حطیمی	۱۳۹	جانسی
۱۶۲	حفظی طهرانی	۱۴۱	جفائی استرآبادی
۱۶۳	حقی	۱۴۴	جنونی عمدانی
۱۷۲	حیرانی قزوینی	۱۵۰	جدیدی قزوینی
۱۷۷	حسین رازی	.	جنونی گیلانی
.	حاتم	.	جنی اصفهانی
۱۷۸	حمدافه	۱۵۵	جمالی کاشانی
۱۸۳	حسینقلی میرزا	۱۵۷	جمالی کرمان فروش
۱۸۷	حاجی آقا	۱۶۲	جانی طهرانی
۱۸۹	حسین شیرازی	۱۶۷	جارویی مروی
.	حاجی روشنی	۱۷۴	جنر قزوینی
	حرف خاء		حرف حاء
۳۰	خلیفه امدافه	۵۴	حکیم خیاباز
۵۷	خواجه غیاث‌الدین	۶۹	حافظ علی
.	خواجه درویش غیاث	۸۲	حافظ بابا جان
۵۸	خواجه درویش	۸۳	حافظ مجلسی
۶۱	خواجه شیخ محمد	۸۴	حافظ چرکین
.	خواجه ملک	۱۰۵	حیرتی
.	خواجه مرشد	۱۱۲	حیرانی
.	خواجه میرزا	۱۱۴	سورر کالیجه پر
.	خواجه حبیب‌افه	۱۲۲	حسامی قراکولی
.	خواجه ظل	۱۲۸	حیرتی قزوینی
۶۷	خواجه امیر مورخ	۱۳۱	حیرانی
.	خواجه عبادافه	۱۳۳	حسینی کاشانی
۶۸	خرامانی خان	۱۳۵	جانی
۷۵	خسرو شاه	۱۳۸	حرزی
۷۶	خواجه تاج‌الدین	۱۴۲	حاصلی تبریزی
.	خواجه لهراسب	.	حقیری تبریزی
		۱۴۷	حاضری سمنانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
	حرف ذال	۷۷	خلیفه سدید گیلانی
۱۳۵	ذهنی نقاش	۷۸	خلیفه میرک
۱۷۱	ذهنی تبریزی	•	خواجه سمنانی
۱۷۴	ذاتی کبانی	۱۰۵	خواجه مسعود
	حرف راء	۱۴۲	خرامی تبریزی
۱۱۰	ریاضی زاوه	۱۴۴	خیری تبریزی
۱۲۹	رازی شوشتری	۱۴۶	خانمی تبریزی
۱۳۷	رضائی	۱۵۲	خضری استرآبادی
۱۴۴	رسمی سمرقندی	۱۵۸	خلقی طهرانی
۱۴۶	رسوائی همدانی	۱۶۳	خموشی
۱۴۸	رمزی همدانی	۱۶۴	خزانی قمی
۱۵۱	روحی سمرقندی	۱۶۸	خالصی تبریزی
«	رندی بغدادی	۱۷۳	خاوری تونی
۱۵۳	روحی ساوجی	۱۷۶	خواجه ابوالقاسم
۱۶۲	رحیمی طهرانی	۱۷۸	خواجه محمد خضر شاه
۱۶۳	روحی	۱۷۹	خواجه فخرالدین احمد
۱۶۴	رازی سبزواری	۱۸۵	خیالی
۱۶۶	رهائی	۱۹۰	خواجه شاه ولی
۱۷۰	رحمی	•	خواجه خورد بیلدار
۱۷۱	رضائی گنک		حرف دال
۱۷۸	رمضان فغانی	۸۳	دوست محمد گوشوان
	حرف زاء	۱۰۷	درویش دهکی
۸۳	زین العابدین	۱۱۶	دوست محمد حالی
۱۲۷	زلالی هروی	۱۲۰	درویش
۱۴۵	زلالی تبریزی	۱۴۱	دایمی
۱۴۹	زینی لاهیجانی	۱۵۰	دایمی سبزواری
۱۵۴	زینی سیاه	۱۵۹	دعائی مشهدی
۱۷۰	زلالی لاری	۱۶۲	دهقانی

صفحة	اسم	صفحة	اسم
	حرف شین		حرف سین
۶	شاه اسمعیل صفوی	۱۰	سلطان محمد میرزا
۱۴	شاه غریب میرزا	۰	سلطان حسن
۱۹	شیک خان	۱۱	سلطان حسین میرزا
۲۰	شاه عادل	۱۹	سلطان سلیم
۲۴	شاه صفی	۰	سلطان سلیمان
۲۹	شاه طاهر	۲۳	سید محمد یوسف
۳۴	شاه قاسم بدلا	۳۳	سید حسین قاضی
۵۲	شرف الدین علی باقی	۳۵	سید سایل
۵۳	شیخ ذوالنون	۴۰	سید یعقوب
۵۵	شاه قلی	۴۲	سید علیشاه
۵۷	شاهمیر دیلمی	۰	سید حسین واعظ
۵۸	شاه عنایت الله	۴۵	سید باقر
۵۹	شاه صدر	۰	سید علی کمونه
۶۲	شاه قاضی	۵۰	سلطان محمد
۶۲	شاه عنایت الله	۶۹	سلطانعلی مشهدی
۶۳	شیخ کمال	۸۲	سلطان محمد
۶۷	شیخ زاده لاهیجی	۱۲۲	سائل
۷۲	شیخ نجم	۱۳۸	سیمائی
۷۶	شمس الدین محمد	۱۴۳	سلامی اصفهانی
۷۹	شیخ محمد	۱۴۷	سائلی هراتی
۷۹	شیخ جمال الدین	۱۵۱	ساغری کاشانی
۸۱	شاه محمود	۱۵۲	سلیمی فیروز کوهی
۱۰۶	شهیدی	۱۵۸	سرودی خونساری
۱۰۹	شوقی بزدی	۱۶۳	سایلی طهرانی
۱۱۸	شاه حسین کامی	۱۶۵	سجودی
۱۲۱	شاه حسین ساقی	۱۶۸	سبفی ساوه
		۱۷۶	سلطان محمد سبزواری
		۱۸۷	سوسنی
		۱۸۸

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۷۱	صفائی تبریزی	۱۲۱	شریف
۱۷۶	صفائی قلندر	۱۲۷	شهاب معمانی
۱۷۶	صابر	۱۲۲	شیخ رباعی
	حرف ضاد	۱۲۶	شیخ شهاب‌الدین
۱۹۱	ضیائی اردوبادی	۱۲۸	شریف محمد
۱۲۴	ضمیری اصفهانی	۱۴۹	شریف محمد طهرانی
۱۲۴	ضمیری همدانی	۱۴۹	شهی شیرازی
۱۶۵	ضیائی بخارانی	۱۵۲	شیخی کرمانی
	حرف طاء	۱۵۵	شاپور کاشانی
۵۵	طالب گیلانی	۱۵۷	شوقی کاشی
۱۳۹	طفیلی	۱۶۰	شوخ بزدی
۱۴۱	طایری رازی	۱۶۵	شرطی قزوینی
۱۴۵	طایری مشهدی	۱۶۶	شمسی شروانی
۱۸۶	طفیلی ابدال	۱۷۱	شوقی خورشانی
	حرف ظاء	۱۷۲	شعلیمی مشهدی
۱۷۰	ظریفی تبریزی	۱۷۳	شکیبی تبریزی
	حرف عین	۱۷۵	شوقی شیرازی
۱۷	عسگری میرزا	۱۷۸	شیخ علاء الدوله
۲۰	عبید خان	۱۸۶	شیخ جمال‌الدین بروجردی
۵۳	عزیز جلی		شوقی
۵۴	عبدالعلی نونی		حرف صاد
۵۹	عبدی بیک	۵۴	صنعت‌الله
۶۳	عبدالله بیانی	۸۲	صدر خیابان
۶۹	علی خراس	۱۳۱	صوفی اردستانی
۸۱	عبدی	۱۴۰	صبری
۸۱	عبدالکریم پادشاه	۱۴۱	صبروحی شیرازی
۱۱۸	علی فیضی	۱۴۳	صبرفی کور
۱۲۹	عزیز بیاع	۱۵۸	صفائی خراسانی
۱۳۶	عبدالله شهابی	۱۶۳	صحرائی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۵۷	غیاث فصیحی	۱۳۹	عاشقی
۱۶۱	غیاث قافیه	۱۴۲	عشقی تبریزی
•	غنائی تونی	۱۴۲	عزیزی قزوینی
۱۶۲	غفوری	۱۴۴	عشقی همدانی
۱۶۹	غریبی استرابادی	۱۴۶	عشقی شیرازی
۱۷۰	غیبی شیرازی	۱۴۸	عشقی همدانی
۱۷۲	غزالی هروی	۱۴۹	عبدی گیلانی
۱۷۴	غواصی خراسانی	۱۵۰	عشقی درگزینی
	حرف فاء	۱۵۲	عشرتی قلندر
۱۳	فریدون حسین میرزا	۱۵۴	عهدی قزوینی
۶۸	فخرالدین علی	۱۵۵	علی حالی
۶۹	فقیه	۱۵۶	عشقی کاشی
۷۸	فضلی	۱۵۸	عارفی
۱۳۶	فضولی	۱۶۲	عشقی طهرانی
۱۳۷	فانی تبریزی	۱۶۳	عبدی
۱۴۰	فتونی	۱۴۶	عطائی سبزواری
۱۴۲	فردی	۱۶۵	عاکفی سمرقندی
•	فصیحی تبریزی	۱۶۷	عرفی
۱۴۳	فقیری	۱۷۳	عارفی قزوینی
۱۴۸	فقیری همدانی	۱۷۵	علایک مشگی
•	فتحی تبریزی	۱۷۶	علی استرابادی
۱۴۹	فتاحی قزوینی	•	عبدی نیشابوری
۱۵۲	فنائی اصفهانی	۱۷۷	عنایت
۱۵۳	فردی شیرازی	•	عزالدین رازی
۱۵۴	فتاحی کور		حرف غین
۱۵۹	فاضل طبسی	۷۶	غیاث الدین محمد
۱۶۰	فیضی یزدی	۱۳۹	غزالی
۱۶۵	فروغی شیرازی	۱۴۳	غزالی ابهری
۱۶۹	فکری استرابادی	۱۴۷	غیرتی سمنانی

اسم	صفحه	اسم	صفحه
فخر قزوینی	۱۶۹	قدیمی نقاش	۱۳۸
فدائی تبریزی	۰	قوسی تبریزی	۱۳۹
فنائی مشهدی	۱۷۱	قانعی قزوینی	۱۴۹
فهمی قزوینی	۱۷۳	قبولی یزدی	۱۵۱
حرف قاف			
قاضی روح الله	۲۹	قطبی جنابدی	۱۶۱
قاضی محمود	۳۰	قطبی تونی	۱۶۱
قاضی اختیار	۳۰	قراضی قزوینی	۱۶۸
قاضی محمد	۳۲	قاضی نعمت	۱۶۹
قاضی عطاء الله	۳۲	قانعی	۱۷۲
قاضی مسعود	۴۰	قاسم طهرانی	۱۷۸
قاضی میرحسین	۴۸	قبر رازی	۱۷۸
قاضی شمس الدین معلم	۵۱	قاسم مرهوز	۱۸۸
قاضی عبدالخالق	۵۳	حرف کاف	
قاضی میرک	۷۰	کمال اسمعیل	۳۱
قاضی لاغر بیستانی	۷۰	کمال الدین حسن	۵۲
قاضی میرک	۷۲	کرکی	۱۳۶
قاضی صفی الدین	۷۳	کلیمی گیلانی	۱۵۱
قاضی نورالله	۷۳	کشوری اردوباری	۱۵۱
قاضی محمد	۷۳	کعلی شیرازی	۱۵۱
قاضی احمد	۷۴	کلامی خانی	۱۵۸
قاضی سلام الله	۷۶	کلیمی تبریزی	۱۸۹
قرشی	۷۷	حرف گاف	
قاضی شهاب الدین	۷۷	گلخنی	۱۱۲
قاضی یحیی	۷۷	گلشنی کاشانی	۱۳۳
قاضی سنجانی	۸۰	گلشنی شبتری	۱۴۲
قاسم قصه خوان	۸۴	گلشنی شیرازی	۱۵۷
قاضی علانی	۱۰۷	گرامی بغدادی	۱۶۶
قابلی	۱۳۵	حرف لام	
		لانی	۱۰۴

صفحہ	اسم	صفحہ	اسم
۳۸	میر ہادی	۱۸۹	لونڈی
۳۸	میر نوربخشی		حرف میم
۳۹	میر عبدالصمد	۱۴	محمد مؤمن میرزا
۳۹	میر مرتضیٰ زرگر	۲۱	میرزا شاہ حسین
۳۹	میر عبدل شحہ	۲۱	میر عبدالباقی
۳۹	میر مظفر طیب	۲۲	میر قوام الدین حسین
۳۹	میر عزیز قلندر	۲۲	میر معزالدین محمد
۴۰	میر عبد اللہ	۲۳	میر تقی الدین محمد
۴۰	میر عبد اللہ	۲۴	میرزا شرف
۴۰	میر عبدالصمد	۲۴	میر قدسی
۴۱	میر مطلبی	۲۵	میر ہادی
۴۱	میر محمد عوامل	۲۵	میر حاج
۴۲	میر شاہکی	۲۶	میرزا قاسم
۴۲	میر ابراہیم حسین	۲۸	میرزا اسود
۴۳	میر ناطقی	۲۹	میر سید شریف
۴۴	میر قاسم	۳۰	میر عبدالباقی
۴۴	میر حیدر	۳۱	میر علی عرب
۴۴	میر موسیٰ	۳۲	میر عزیز اللہ
۴۴	میر قریش	۳۳	میرک خورد
۴۴	میر سعد الحق	۳۴	میر عبدالباقی
۴۵	میر علی ککبا	۳۵	میر علی اکبر
۴۵	میر فدائی	۳۵	میر نصیح الدین
۴۵	میر شکری	۳۶	میر سبزی
۴۵	میر معزالدین	۳۶	میر ابوالفتح
۴۶	میر ابوالمکارم	۳۷	میر فخر الدین محمد
۴۶	میر افضل خواب بین	۳۸	میر مرسل
۴۶	میر عبدالکریم	۳۸	میر شمس الدین
		۴۸	میر قریش

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۸۴	محب علی نائی	۴۶	میر ابراهیم قانونی
۸۴	مجنون چپ نویس	۴۷	میر طریفی
۱۱۳	مانی شیرازی	۴۷	میر علی کاتب
۱۱۴	مانی مشهدی	۴۸	میر رضائی
۱۲۳	موالی تونی	۴۸	میر عبدالله
۱۲۴	مهدی استرابادی	۴۸	میر صنی
۱۲۹	مکتبی شیرازی	۴۹	ملاحسین اردبیلی
۱۳۰	محبی لاری ✓	۴۹	محمد جرجانی
۱۳۱	مجوی	۵۰	ملا ولی
۱۳۱	میرم سیاه	۵۰	میرزا شاه حسین
۱۳۱	میر شاهکی	۵۶	محمود خان دیلمی
۱۳۱	مقصود عبدل	۵۸	میرزا احمد
۱۳۲	محمد امین	۶۰	مقصود بیک
۱۳۷	مراد	۶۱	محمود بیک
۱۳۸	مشقی	۶۱	میر هاشم
۱۴۱	معانی بزدی	۶۲	میر عبدالله
۱۴۲	مانی شیرازی	۶۲	میر ذوقی
۱۴۴	عیلی تبریزی	۶۳	میر کریم
۱۴۵	محزونی همدانی	۶۳	میر عبدالباقی
۱۴۵	محنی اردبیلی	۶۶	محمد مؤمن
۱۴۶	مقصود کاشی	۶۸	ملك قاسم
۱۴۸	میرزائی	۷۰	میرزا کانی
۱۴۹	معروف تبریزی	۷۱	میرزا کافی
۱۴۹	مدامی اصفهانی	۷۴	محمد شرقی
۱۵۲	مخفی رشتی	۷۵	میر محمود گیلانی
۱۵۳	مستوفی نیشابوری	۷۸	محمد
۱۵۴	مؤمنی استرابادی	۷۸	محمد حسین
		۷۹	ملك خانی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۴۳	نازکی تبریزی	۱۵۵	محمود کاشی
۱۴۴	نگاهی نیشابوری	۱۵۶	ملاجان کاشی
•	نیستی تبریزی	۱۵۸	محمود صبوری
۱۴۵	بنانی تبریزی	۱۶۰	معزی لنک
۱۴۶	نظقی شیرازی	۱۶۴	مثالی کاشی
۱۵۰	ندائی یزدی	•	محبیبی شیرازی
۱۵۲	نشاطی شوشتری	۱۶۵	مجلد خراسانی
۱۵۳	نازکی استرآبادی	•	منظری
۱۵۵	نادری	۱۶۸	محبیبی بروجردی
۱۵۷	نعمتی کاشی	•	مقصودی ساوه
۱۵۸	نازکی همدانی	•	مستی
۱۶۱	نگاهی هراتی	۱۶۹	مکارم قزوینی
۱۶۳	نیستی	۱۷۰	معروف رمال
۱۶۴	نوری نیشابوری	۱۷۱	محمود مشکس
۱۶۶	نظیری قمی	۱۷۶	میرزا احمد
۱۷۴	نیازی	۱۸۲	میر محمد صالح
۱۷۸	نعمت	۱۹۰	محتشم کاشی
•	نظام	•	محمود زهکیر
۱۸۴	نارنجی سلطان		
	حرف واو		حرف نون
۱۲۳	وحیدی قمی	۶۳	نفیس
۲۴۱	• داعی	۷۷	نورالله
	وفائی	۱۰۰	نظام معمانی
۱۴۳	وصلی تبریزی	۱۱۵	نرگسی
۱۴۶	وفائی کور	۱۲۲	نیکو
۲۴۸	وفائی سمنانی	۱۲۳	نشاری تونی
۲۵۱	وفائی اردبیلی	۱۳۹	نوری تبریزی
			نامی تبریزی

صفحه	اسم	صفحه	اسم
۱۴۵	همدی همدانی	۱۵۳	وصفی هراتی
۱۶۴	همدی رازی	۱۵۴	واهبی استرآبادی
۱۶۵	همدی سمرقندی	۱۶۰	وفائی
۱۶۶	هجری اندجانی	۱۶۲	وصلی
۱۷۲	هجری کاشانی	۱۶۳	وفائی رازی
۱۷۷	هدایت الله رازی	۱۶۶	واصلی بخارائی
۱۸۵	همائی	.	واصلی تبریزی
	حرف یاء		حرف هاء
۱۷	یعقوب بن حسن بیک	۱۶	همایون پادشاه
۱۳۷	یار علی طهرانی	۹۰	هلالی
۱۴۴	یاری	۹۴	هانفی
۱۶۰	یوسفی طیب	۱۲۵	هوشی شیرازی
۱۷۳	یمینی	۱۲۷	هلاکی همدانی
۱۷۵	یقینی شروانی	۱۲۸	هلالی قزوینی
۱۸۳	یعقوب میرزا	۱۲۸	هانفی قزوینی
۱۸۴	یوسف بیک		
۱۸۶	یوسف بیک توشمال		

این دو اسم از اول حرف راء افتاده

۵۱

رکن الدین

۵۸

رجائی

تذکرہ

تحفہ سامی

تذکره

(تحفه سامی)

(بنام یزدان پاک)

بصفات الجلال والاکرام

صدر مرثیه نور کهن است

دره التاج نام او شاید

بعد الحمد قبل کل کلام

حمد او تاج تارک سخن است

خامه چون تاج نامہ آراپد

سرغزل دیوان فصاحت بیان قافیہ سنجان معجز طراز ، وحسن مطلع طوطی صفتان

شیرین کلام بحر پرداز ، نظم ناظمی است کہ نظام سلسلہ مکونات ازاشعه قدرت

او قصیده ایست مطلعش منور بکواکب ثواقب نور محمدی کہ **اول ما خلق الله**

نوری اشارت بیست بدان . ومقطعش مزین بخلخال نبوت احمدی کہ **ولکن رسول الله**

وخاتم النبیین کتابتی است از آن . نعت کمال جلالش شمع از دیوان بهارستان

فصحای بلاغت انتماء ومنقبت آل کثیر النوالش سر لوحه تذکره شعرای فصاحت لو است

اعنی آن صدر نشینان مجالس انقاس قدس وشمایم گلزار نفعات انس

شعر

لیس کلامی یفی بنعت کماله **صل الہی علی النبی وآله**

صل اللهم وبارک علیہ وارزقنا درجۃ الشفاعة یوم المیزان وسلم علی عترتہ واصحابہ

خصوصاً المرتضی والزهراء و سبطہ ائمة الذین ہم بصفحات السعادة صدر الکتاب و

لصحایف الهدایة فصل الخطاب

اما بعد - چنین گوید فقیر حقیر مستقام ابن اسماعیل الحسینی سام ختم الله لنا

بالحسنی برضمیر آفتاب انجلاى مهرورزان الهام وخاطر عاطر بحر پردازان مدجزنمای

پوشیده نماند که عروج دل و جان بر غرفات رفیع البیان قصر وصول ، و صعود روح و روان بر شرفات بلند ایوان مسند قبول ، متصور نیست مگر جبل المقین عشق و عروة الوثقی لا انفصام لها زیرا که نفیس ترین جوهر هدیه که از پیشگاه شاهنشاه عالم بالا برمنزویان خلوتخانه و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا نازل میشود لؤلؤ آبدار مهر و محبت و یاقوت شفاف عشق و مودت است **ان احبکم الی الله یالفون و تالفون**

بیت

در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی ا
 خاصه عشق بود منقبت بی بدلی
 آری عشق است که تار و پودش در کار گاه **یحبههم و یحبونه** اندوخته و طراز تعلق
 از جانین در کارخانه **ان کذتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله** دوخته

بیت

دل فارغ ز درد عشق دل نیست
 تن بیدرد دل جز آب و گل نیست
 ز عالم روی آور در غم عشق
 که باشد عالم خوش عالم عشق
 غم عشق از دل من کم مبادا
 دل بیعشق در عالم مبادا
سخن که یکی از خصایص انسانیت مشر او و شعر که یکی از محسنات
 روحانیت منتج او

بیت

سخن دیباچه دیوان عشقت
 سخن نوباوه بستان عشقت
 خرد را کاروباری جز سخن نیست
 جهانرا یادگاری جز سخن نیست
شعر - گوهر گر انمایه گان و جود است بلکه اختر بلند پایه سپهر مقصود - **شعرا**
 برگزیده درگاه الهی اند و ذات ایشان مبط انوار نامتاهی

شعر

پیش و پس بست صف کبریا
 پس شعرا آمد و پیش انبیا
 اگرچه فرقه از ایشان بنا بر مدح و ذم لثیمان خلعت شقاوت در جامه خانه **والشعراء**
یتبعهم الغاوان پوشیده اند و دریادیه ضلالت **الم تر انهم فی کل وادیهمون**
 سرداده اما دیگران بجهت سعادت حسن معرفت از افداح **راح الالذین آمنو و عملوا**
الصالحات ساغر ناب حقیقت نوشیده و چشانیده و ابواب تلقین ذکر **واذکر و الله کثیرا**

بر روی آمال و امانی ایشان گشاده است هر چند که حضرت ناظم سلسله نبوت و معدل میزان رسالت را بموجب مؤدای **وما علمناه الشعر وما ينبغي له** لزشعر منع نموده اند و ذات قدسی صفاتش را از آلابش **وما هو بشاعر او مجنون** معرا ساخته اند و این خود دلیلی واضح و برهانی لایح است بر ارتقای مراتب شعر تا کوتاه نظران اندک بین نظم و ترتیب قرآنی متهم بسلیقه شعر ندارند و معاندان جاده یقین متصدی آنرا از زمره شعرا نشمارند و این کمالیت ظاهر و اعتلائیست باهر

بیت

پایه شعر بین که چون زنبی نفی نعت پیمبری کردند
بهر تکذیب صحت قرآن نسبت او بشاعری کردند

بیسخن سخنوران روزگار ما گوی لطافت بچوگان مسابقت از شعرای سلف ربوده اند و بصیقل نزاکت و دقت و ذکا و کسورت از خاطر اهل ادراک زدوده اند هر یک در اقلیم سخنوری خسرو و سعدی و انوری و در کشور دانائی فردوسی و سنائی و اما چون در رسائلی که خصوصیات حالات و صادرات اقوال و مقامات این زمره کثیر الصفات مرقوم رقم بلاغت شیم گشته چون بهارستان و مجالس النفایس و تذکرة الشعرا ازین طبقه اثری نیست و از این طایفه خبری نه چرا که این طایفه جلیل القدر بعد از تدوین آنها از بدو طالع آفتاب عالمتاب تدوین این دولت عظمی الی یومنا هذا لوای فصاحت افراشته و تدوین بلاغت آیین در میان همگان گذاشته اند لاجرم چون ملاحظه نمود که بمرور ایام و نمادی شهر و اعرام ذکر این نادره گویان از صفحه زمان سترده میگردد مهیا ممکن تبع احوال و خلاصه اشعار هر یک نموده بر صفحه تحریر نگاشت و این صحیفه گرامی که موسومست **به تحفه سامی** مشتمل است بر یک تنبیه و هفت صحیفه و یک خاتمه امید که بدینوسیله بر خاطر فیض مآثر ارباب فهم و ذکا و ضمیر منیر اصحاب مهر و وفا گذشته پرده غفر و اغماض بر سهو و نقصان این صحایف پوشیده و بقدر الوسع در اصلاح معایب آن بکوشند **ومنه الاعانة والتوفيق**

تنبيه

برای فضیلت آرای سالکان مسالك انصاف و منصفان دور از تمصب و اعتساف مخفی
 نمائاد که در خلال احوال این طایفه خیرمآل اگر بذکر بعضی که مخالفی از ایشان
 ظاهر شده باشد پردازد نه پایه دین را از آن اختلاست و نه چهره دولت را از آن گرد
 ملالی چه در قرآن مجید بصفه **ولارطب ولا یابس الافی کتاب مبین قل هو الله احد**
باتبت ید ابی لهب قرینست و سیر انبیای کرام **علیهم التحیة والسلام** باذکر نصیان و
 طغیان **جبابره و فراعنه** منمشین بل غرض از ایراد این جماعت تاریخست نه شمول عاطفت
 و عنایت، محبوب نمائند که در این نسخه هر جا که صاحبقران مغفور مذکور میگردد مراد
 حضرت شاه ماضی است، و هر جا که صاحبقران مرقوم میشود غرض شاه عالم پناه گیتی
 ستان است که بمقتضای **ذکری السلطان تنزل الامان** تذکره ایشان مستلزم آمال
 و امانیست و سرمایه سعادت دو جهانی

بیت

دلش بنور یقین از دریچه امروز همه مشاهد احوال عالم فرداست
 اعنی سلطان سلاطین پناه و شهنشاه ملایک سپاه فلک رتبت سپهر اقتدار گردون
 سبط خورشید آثار

(بیت)

آن فلک رتبه که ناطق را نیست در وصف او توانائی
 آنکه منشور دولت او را ماه نو کرده است طفرائی
 ثمره شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء و مصدر اسم همایونش کلام
 معجز نظام طه ما انزلنا

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان باشد
 زیر این نه رواق مینا قام چون شود گفته این همایون نام

آید از هر یکی بجای صدا **خلد الله ملهک ابد ا**

آن به که بر دعای تو ختم سخن **صکنم**

نه دعائی که شاعرانه بود
بلدعائی قرین صدق و صفا
هم از او جاه و حشمت دنیا
سرهم بر زمین عجز و نیاز
شرع را پیشوای حکمش دار
عدل را دردش چنان جاکن
تا بود در جهان بقا امکان
دولتش را در این سرای امید
بی تکلف ورد دولت خواهان این دعاست

بیت

می گویم که این و آتش ده گویم آتش بده که آتش به

هفت صحیفه

صحیفه اول - در ذکر شمه از حال فرخنده مآل حضرت صاحبقران مغفور و اولاد
واحفاد سلاطین معاصر ایشان

صحیفه دوم - در ذکر مادات عظام و علمای افادت اعلام

صحیفه سوم - در ذکر وزرای مکرم و سایر ارباب قلم

صحیفه چهارم - در ذکر اسامی حضرات واجب‌التعظیم که اگر چه شاعر نبوده اند
اما گام زبان بگفتن شعر می‌گشوده‌اند

صحیفه پنجم - در ذکر شاعران مقرر و فصحای بلاغت گستر

صحیفه ششم - در ذکر طبقه ترکان و شعرای مقرر ایشان

صحیفه هفتم - در ذکر سایر عوام و اختتام کلام

صحیفه اول در ذکر سلاطین

حضرت شاه اسمعیل صفوی

قال رب الجلیل فی التزیل

واذکروا فی الکتاب اسمعیل

بکدام زبان شرح همه از جلالت قدر عظیم الشان او توان گفت و در کدام منقبت در مدح و منقبت آن سلطان گیتی ستان بهرام احتشام گردون غلام توان سفت . صحیفه رخسار آفتاب جهانتاب را چه احتیاج بآرایش و یرتو عذار کثیر انوار ماه منیر را چه حاجت بتعریف و ستایش (**بماهتاب چه حاجت شب تجلی را**) نسب والا گهرش امام هفتم بدین ترتیب است **شاه اسمعیل** بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین بن سید جبرئیل بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صالح الدین رشیدی بن سید محمد بن سید عوض الخواص بن سید فیروز شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید قاسم بن سید ابوالقاسم حمزه بن امام موسی الکاظم علیه الرحمة

بیت

سلطان حیدری نسب موسوی گهر
کاو هست بر سران جهان مالک الرقاب
درشهر سنه اثنین و تسعین و ثمانمانه ۸۹۲ قدم کرم از شبستان عدم بفضای دلکش
وجود نهاده یرتو قدوم سعادت لزوم جهانرا منور گردانید

بیت

ماهی ازواج شرف زاده خورشید جلال
زاده الله جمالا بجهان داده جمال
چون شرح بعضی مآثر و فتوحات اعجاز آیات آن صاحبقران سلیمان صفات از کتب
تواریخ در ایام آنحضرت نگاشته اقلام عنبر نامنشیان بلاغت انجام گشته بنا بر این . و جزئی
از وقایع کلیه ایشان در طی این مختصر رقمزد کلمه بیان میگردد
القصة بمحض تأییدات نامتناهی الهی نه بدست یاری لشگری و سپاهی در چاربالش سلطنت
و رساده جهانگیری تکیه فرمودند

بیت

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی
که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
آری چون جمشید و خورشید یکسواره کند جهانگیری بر قلعه فلک سیمایی جهاد و
یکدم شعله تیغ جهانسوز از مشرق باقصای مغرب رساند و در اواسط محرم سنه خمس
و تسعمانه ۹۰۵ برگیلان و لاهیجان بزم جهانگیری لوای فتح و ظفر افراشته عنان
عزیمت بجانب آذربایجان معطوف داشت و در اوایل سنه ست و تسعمانه ۹۰۶ عزم

انتقام فرح یسار (۱) حاکم شروان نموده بنیاد هستی او را برانداختند و در سنه سبع و تسعمائه ۹۰۷ در حوالی شهر تبریز برالوند بیک آق قویونلو غالب آمده و سکه باسامی سامی ائمه هدی و بجز القاب نواب اعلی زینت یافت و در سنه ثمان و تسعمائه ۹۰۸ بصوب الکاء علاء الدوله ذوالقدر رایات نصرت اثر نهضت نمود و در هنگام غیبت الوند بیک مذکور باز آمده چون خبر او بصاحبقران مغفور رسید از آذربایجان برسر او ایلغار به تبریز آورده او را از تیغ گذرانید و در خلال همین سال باسلطان مراد حاکم عراق و فارس جنگ نموده مظفر شدند و در سنه تسع و تسعمائه ۹۰۹ حسن کیاو مراد بیک ترکمان را از حصار آسا بیرون آورده بقتل رسانید و در سنه عشر و تسعمائه ۹۱۰ بر حاکم یزد دست یافته آن ملک و توابع بتصرف اولیای دولت درآمد و در سنه احدی عشر و تسعمائه ۹۱۱ سپاه برسر گیلان ورشت فرستاد بعد از تسخیر باج برامیره مقرر گردانید و در شهرور سنه اثنی عشر و تسعمائه ۹۱۲ امرا بکردستان فرستاده حاکم آن ولایت را بدائره اطاعت در آوردند و در سنه ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ برسر علاء الدوله ذوالقدر ایلغار فرموده او را گریزانید و ملک او مسخر شد و محروسه دیار بکر نیز بتصرف درآمد و در اربع عشر و تسعمائه ۹۱۴ بر بغداد مسئولی شده تمامی عراق عرب ضمیمه سایر ممالک گشت و در خمس عشر بار دیگر در شروان نهضت فرموده اکثر قلاع در حیز تسخیر درآمد و در سنه ست عشر و تسعمائه ۹۱۶ شیبک از بک را در مرو قهر کرده تمامی خراسان مصفا گشت و در سنه سبع عشر و تسعمائه ۹۱۷ عزم تسخیر ماوراءالنهر تالب آب آمویه فرموده و بنا بر استغاثه خانان آنجا و ارسال تحف و هدایا بعراق معاودت فرمودند و در ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ میرنجم ثانی را بالشکر قیامت اثر بعزم تسخیر ماوراءالنهر روانه نمودند و در سنه تسع عشر بار دیگر بخراسان نهضت فرموده جماعت اوزبکیه که دست تطاول در آنجا دراز کرده بودند راندند و در عشرين و تسعمائه ۹۲۰ باسلیم پادشاه روم در چالدران مصاف دادند و در سنه احدی و عشرين تاسنه ثلثین و تسعمائه ۹۳۰ اوقات شریف را بعیش و حضور گذرانید و در سنه مذکور علم تسخیر بجانب عالم جاودانی بر افراشته و در جوار کثیر الانوار **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر** منزل اختیار فرمودند سن مبارک ایشان

بی و هشت سال رسیده بود و در چارده سالگی بر تخت پادشاهی جلوس فرموده و خلاصه رنج مکنوناً در عرض ده سال مضر نمودند و مدت بیست و چهار سال بامر خیر سلطنت اشتغال نموده مضمون **آیه هذاشی عجاب** مشاهده عالمیان گردانید ایراد اسم همایون ایشان درینجا بنا بر آنست که باوجود آن عظمت و اعتلا و اشتغال بامور دین و دنیا گاهی بنا بریشخند خاطر دریا مقاطر متوجه طبع آزمائی میگشته اند و در دری از لجه طبع بیکران بساحل ظهور میرسانیده اند لهذا این شاه بیت که از تاج طبع سحر آفرین ملازمان آن استان ملائک آشیانست بموجب **کلام الملوك** **ملوك الکلام** دره التاج خواص و عوام بنا بر تیمن و تبرک در رشفه تحریر کشید

شعر

بی ستون ناله زارم چو شنید از جا شد کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد
تخلص همایون ایشان در ترکی و فارسی خطائی است و مولانا امیدی در قصیده که در باب جنک ایشان و حضرت سلیم پادشاه گفته در مطلع ابمائی بدین معنی نموده
فضا در کار گاه **کبریائی** کشیده نقش اسلمی خطائی

بهرام میرزا شاهزاده جوان بنعت کثیرالافضال و کامکار خجسته اطوار بی نظیر و همال بوده است و اوقات فرخنده ساعاتش به نیل آمال و امائی و خلاصه حیات خجسته آمالش بالتذاذ حظوظات نفسانی مصروف بود و طبعی بغایت متصرف و در خطه خطوط خصوصاً نستعلیق انگشت نما و در معموره طراحی و شعر و معما بی قرینه و بی همتا چنانچه سلمان گفته
(بیت)

ریاض خط تو همچون بهشت خرم و خوش بنات شعر تو چون خیر خیرات حسان
گاهی میل بطن موسیقی نموده و قانون استعداد را بچنگ گرفتگی و نوای عشاق بینوارا در پرده بزرگی نهفتی افسوس که نهال قامت طوبی مثالش در بهار زندگانی و عنفوان جوانی از شکوفه حیات بی بهره ماند و نخل بالای سدره اتصالش با وجود سیرابی از سموم هموم خشک شده و ثمره نومیدی فشانند
(بیت)

دریفا که نخل بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزان
دل یوسف عهد خونست گوئی زنا دیدن این بامین شانی
بمقر جاودانی تحویل نمود و این رباعی آبدار بر صفحه روزگار گذاشت

(رباعی)

افسوس که در خیال و خوابیم همه در پرده ظلمت و حجابیم همه

پیوسته بفکر نا صوابیم همه روز شومی نفس در عذابیم همه

سلطان محمد میرزا - ذات مستجمع الصفاتش گوهریست که از تربیت اشعه

افتاب جهانتاب در مشیمه کان عنایت پرورده شد و نهال کثیر الاستعدادش شب

افروزیست که در جوف صدف تأییدات سرمدی پرورش یافته شرح استعدادات آذین

(بیت)

السمادات بنا بر وفور احتیاج باظهار ندارد

کم کسی بر سر بر جاه و جلال چون تو کردا کتساب فضل و کمال

مشکل حکمت از کلام تو حل منطبق تو زبان هر مجمل

طبع پاک ترا که وقاد است ذوق حکمت طبیعی افتقاد است

فکر تو زد سوی ریاضی رای شد ریاضی ریاض خلد آرای

این یاقوت سیراب که از درج طبع آن نصرت ایابست درج افتقاد (بیت)

زدین و زد دنیا مرا دم توئی مراد دل نا مرا دم توئی

امید صادق و دجاء واثق است که آن نور حذقه سلطنت و نور حذیقه خلافت در

ظل ظلیل اولیاء دولت ابدی التحویل از چشم زخم زمانه مصون و از تند باد خزان

مأمون باد و بانظار عنایات بینایات محفوظ و بمواهب بلا نهایات ملخوط باد

(بیت)

امیدوار چنانم ز فیض فضل ازل همیشه کام دهش شاه کامران باشد

بهد دولت او خلعتی یاراید که عطف دامن او ملک جاودان باشد

سلطان حسن - والی شهر گیلان و لاهیجان گلبن انبته الله نباتا حسنا

و کادسته بوستان لطافت و صفا، بصفه سخا مشهور و در پیشه شجاعت و شیوه

بذل و سخاوت از اقران بیش و در اصانت انوار رشد و نجات از اخوان پیش بود

خلف صدق غفران مآب کار کیا سلطان احمد و نسب عالی حبش بامیر کیای

ملاطی که از اجله سادات حسینی است منتهی. میشود بنا بر سمت سیادت ذکر او بر سایر

سلاطین که پایه سبقت بروی دارند تقدیم یافت القمه چون پدر بزرگوارش داعی

كبير را ليك اجابت گفته مسند اياك خالي گذاشت بنا بر وصيت او سلطانعلی
کیانام برادر مهینش علم سروری بر افراشت و بانندك وقتی فیما بین برادران بنزاع
انجامید و به نیروی امراء که بدو گرویده بودند تمامی ایشان را از میان برداشت
میهات میهات مصراع (این از فلک است از حسن نیست)

درشهور سنه ثلث و تسعمائنه ۹۰۳ در گذشت این مطلع بدو منسوبست (بیت)
قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار او در دن مرا

ایضاً بیت

قاتل من چه سوی من محزون گذرد چشم پر خون مرا بیندو از خون گذرد
سلطان حسین میرزا پادشاه عدل گستر و شهنشاه رعیت پرور بود بهار
ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی بایام سلطنتش مانند هنگام خرمی دور
از غم بتکلیف مدح گستری بدانچه او موفق شده کم پادشاهی را میسر شده چون
ساختن بقاع خیر و رعایت علما و طلبه علوم و ادرار وظایف بطریقی که در ایام
او دوازده هزار علما موظف بودند و دیگر معموری بلاد و رفاهیت عباد و رعایت
اهل هنر و شعر ازین قیاس توان کرد و در واقع کسی را که مثل میر علیشیر
چاکری و مانند مولانا جامی مدح گستری باشد همانا که از مدحیات مادحان غنی و
از صفت و اصفان مستغنی و سلسله نسبش بخسرو ایران و توران امیر تیمور
گورکان براین وجه منتهی میشود. حضرت سلطان حسین بن سلطان منصور بن بایقرا بن
حسن بن عمر شیخ بن امیر تیمور مذکور و نسب وی بچند واسطه باجداد چنگیزی
می پیوندد چنانکه از کتب مفصله تواریخ معلوم میشود و او برادر بزرگ خود حضرت
بایقرا میرزا که بعد از فوت پدر در حدود تربیت او بوده منسوبست در اوایل عمر
مشقت بسیار کشیده بعد از سرگردانی در نوادی و صحاری در شهر سنه خمس
و سبعمین و ثمانه ۸۷۵ بیادگار محمد بایسنغری دست یافته و او را در هرات دست
حیات بر تافته و در سلطنت تمام ملك خراسان رسید و مدت سی و هشت سال
بر مسند سروری غنوده بعد از آنکه سنین عمرش از ستین گذشته بود و بر حدود
سبعمین مشرف شده در شهر سنه احدی عشر و تسعمائنه ۹۱۱ در موضع بابا الهی
بجوار رحمت حضرت حق پیوست. گویند در ایام سلطنت هر روز جهت ترویج روح

حضرت ابی عبدالله الحسین مرد و کوفند آتش در عاشورا تصدق کردی بمساکین و فقرا و در فضل و شجاعت و فهم و سخاوت او هیچکس را خلافت نیست و در خوش طبعی و هنر پروری او احدی را اختلافی نه و سلیقه اثر و طبیعت نظمش به از رساله مجالس المشاق که رقم زده کاک آن سرور باستحقاقست معلوم میتوان کرد این غزل و چند بیت از اشعار آن حضرت پادشاه عدالت شمار ثبت افتاد

غزل

از غم عشقت مرانی تن نه جانی مانده است این خیالی گشته وزان يك نشانی مانده است
 باقد خم گفته اندر هجر آن ابرو کمان چون کمانم پی بروی استخوانی مانده است
 ای که میجوی نشانم روبکوی یار بین داغهای استخوانم بی نشانی مانده است
 چون حسینی خورشرا خواهم دگر پیرانه سر مست و سر در زانوی زیبا جوانی مانده است

غزل

جانا جفا برای وفا می کشیم ما ترك وفا مکن که جفا میکشیم ما
 نقاش چین جو صورتش آورد در نظر زد بر زمین قلم که چها میکشیم ما
 این دو مطلع نیز زاده طبع وقاد آن حضرت سلطان با داد است

بیت

سبزه خنك سوادى لعل خندان است خضر گویا سایه سالمش آب حیوان است
 حسن اراسن کامل و شیرین و لیلی صورتی عشق اراسن زاوا و لوب فرهاد و مجنون است

بدیع الزمان میرزا ولد نجیب سلطان مذکور است و بطور طبع و هنر پروری در افواه و الته مشهور الحق شامزاده عالیقدر و شهریاری کامکار بود در سخاوت گدائی از گدایان او حاتم و در شجاعت از نو نمونه اسفندیار و رستم اما چه فایده که بواسطه عدم موافقت بخت از نهال تاج و تخت بر نخورده و از تاسا ساز کاری روزگار غدار در عزیمت جان شیرین بهزار حسرت سپرد و صورت احوال او آنکه بعد از وفات حسین میرزا برادر کهنرش را در امر سلطنت شریک نمود و از مضمون بدایع مکنون

لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا غافل شدند اگر چه چند روز باتفاق همدیگر بساط سلطنت گسترده صلاهی عیش و عشرت در دادند اما آخر بواسطه سوء تدبیر شرکت اختلال تمام بهمام راه یافته محمد شیانی چون بلای ناگهانی

در اوائل محرم سنه ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ بر سر ایشان ابلغار آورده بنای جمعیت منهدم گردانید و حضرت بدیع الزمان میرزا بطرف گرمسیر سیر نمود و بنا بر مخالفت حکام باز روی باسترآباد نهاد و از آنجا متوجه عراق گشت و بملازمت صاحب قران رسید و حسب الحکم بری ساکن گردید ثانیاً هوای سلطنت نموده با معدودی چند بصوب استرآباد علم کشور ستانی بر افراخت و از حاکم آنجا که از بهادران شیک اوزبک بود شکست یافته خودرا بطرف هندوستان انداخت و قریب یکسال در آنجا سرگردان میگشت و در حبسی که ممالک خراسان از ماهجه رایات صاحب قران مضمور ثلث تزیین شده بود بار دیگر نیز بملازمت آن حضرت رسید و بارایات نصرت آیات به تبریز آمده و در شب غازان ساکن گشت و در سنه عشرین و تسعمائه بموافق ۹۲۰ حضرت سلطان سلیم والی روم متوجه مرز و بوم گشته بعد از چهارده ماه بمرض طاعون درگذشت و مصدوقه آیت رافی هدایت و ماتدری نفس بای ارض تموت گردید این دو بیت در سفینه دوران یادگار از طبع غراء اوست

بیت

مه من یگل رویت دلم خون گشته چون لاله جگر هم از غم هجران شده پرگاله پرگاله

بیت

چو رخسار نواز نوشیدن می لاله گون گردد درون من صراحی وار تالب غرق خون گردد
فریدون حسین میرزا - از جمله اولاد واجدادان سرور ارباب سداد است بقوت بازوی شوکت و شجاعت و پیل تنی سرور ارباب جدل و فنا بود و بقوت بازو و کمانداری تا بحدی بود که اگر کمان رستم در دستش بودی بیک کشش در هم شکستی وحدت نظرش در تیر اندازی بمرتبه بود که اگر صد تیر انداختی پیکان این بر سر سواران دیگر نشستی و اما چون کمان قضا تیر قدر جهت فانی او از آماج خانه قدر گشاده کشش و کوشش او فایده ندارد چون زال روزگار پنجه اقبال آمال و امانی را تاب داده بود از چابکدستی و کوشش بسیار فایده نبرد و هر چند بعد از پدر کمر و فر نمود آخر بنکام و ناکام از استرآباد و پامغان که مقر او بود بجانب رشه که مکن ترکمان است گذشت و بامداد آن

طایفه بر قلعه کلات (کرات) که از امهات قلاع خراسانست مستولی شد و آخر بدست مردم اوزبیک گرفتار شده در شهر سنه خمس و عشرين و تسعمائه ۹۲۵ بدش را از ذخیره حیات خالی نمودند و مضمون اینما تکنونو ایدر ککم الموت ولو کتم فی بروج مشیده شامل حال او گشت و این مطلع از اوست

شوخی که دایما دل او مایل جفاست عمر عزیز ما است چه حاصل که بیوفاست
تنهاته من به حال لبش مبتلا شدم بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست
شاه غریب میرزا - از جمله پسران آن پادشاه کشور ستانست و در فنون فضل و کمالات غریب و در صنوف آداب و خصائل ادیب و همواره از همت بلند دیده بر کسب کمالات میگماشت و اما در عنفوان شباب دست از صحبت شیخ و شاب باز داشته متوجه سرایستان عدم شد این مطلع از اوست

(بیت)

بازم بلای جان غم انماه یاره شد ای وای آن مریض که رنجش دوباره شد
محمد مؤمن میرزا - ولد خلف و در صدف محمد مؤمن میرزا بدیع الزمانست و در ملاحات نادر آن دوران طراوت عذارش غیرت گلبرگ طری و لوامع رخسارش قمر و مشتری ، از رفتار قامت رعنائش سرو سهی را پای در گل و از گفتار روح افزایش غنچه سوری را خون در دل نقاش ازل چهره پری پیکرش را بقلم بدیع اثر پیراسته و مصور قضا صورت بی نظیرش را بر نك آمیزی غریب آراسته

بیت

نقاش ازل گین خط مشکین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست
اما بیشتر از آنکه گل امید از باغ مراد چند بخار فنا گرفتار شد و
قبل از آنکه خوشه آرزو از مزرع حیات بر چند خرمن عمرش بیاد یغما رفت

بیت

درینما که خورشید روز جوانی فرو ریخت از تند باد خزان
در شهر سنه اثنی و تسعمائه ۹۰۲ چون بدیع الزمان بنا بر اسبابی که در تواریخ مذکور است با والد ماجد خود اظهار عداوت نمود چون صدای مخالفت بگوش جانش رسید بجد تمام متوجه دفع غائله او شده مظفر حسین پدر خود را با **پلنگ**

ظفر اثر جهت آن مهم بر سر او بجانب استرآباد فرستاده قرآن دو شاهزاده با استرآباد افتاده در برابر یکدیگر ایستادند بعد از اشتعال بایره هیجا مظفر حسین میرزا بسمت ظفر اختصاص یافته محمد مؤمن میرزا اسپر سر پنجه تقدیر شد در آن حین این مطلع را حسب حال خود فرمود

بیت

منم کز ضرب تیغم بیشه خالی از غظنفر شد فاك یاری نکرد ای دوستان دشمن مظفر شد
چند یوم در قلعه اختیار الدین محبوس بود در شهر سنه ۹۰۳ و تسماءه ۹۰۳
خدیجه بیگم والده مظفر حسین که فی الحقیقه خمیر مایه فساد بود در وقتیکه پادشاه
از جام غفلت یهوش افتاد حکم قتل او کرد و نهال حیاتش از پای در آورد علی الصباح
که سلطان چهارم سر از کنگره افق بدر کرد چون پرتو این خبر بر پیشگاه
شهود آن حضرت پادشاه تافت انگشت ندامت بدنان حسرت گزید چون قضا
کار خود کرده بود از آن چه فایده گویند در هنگام وداع زندگانی این مطلع را
در بدیهه گفته

بیت

نا جوانمردی که بیجرم درین سن میکشد کافری سنکین دلی گشت است و مؤمن میکشد
این مطلع مشهور بدان مرحوم مقفور منسوبست

بیت

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنارا شکستی زان میان شاخ گل نورسته مارا
بابر پادشاه - از دودمان کثیر الاحسان امیر تیمور کورکان است و نسب
او برین موجب است بابرین عمر شیخ بن سلطان بوسعید بن میرانشاه بن امیر تیمور مزبور
صیت سخاوت و شجاعت او بکوش اعالی و ادانی رسیده و خوان احسان بر
روی روزگار کشیده بمیش دوام و مجالست خوبان گل اندام اشتهار تمام داشت
در شهر سنه اربع و تسماءه ۹۰۴ ملک ماوراءالنهر بعد از محاربات بسیار که فیما بین او
و رشیک شیانی واقع شده بود از تصرف او بدر رفت و بسطنت کابل و آدنواحی
قناعت نمود و در سنه سبع عشر و تسماءه ۹۱۷ بامداد صاحب قرازمقفور یکبار
دیگر بر ماوراءالنهر مستولی گشت و باندک وقتی سلاطین اوزبیک بروی هجوم

آورده بر سر آن ملك در گذشت و بجانب كابل معاودت نمود و علم جهانگیری بجانب مملكت هند بر افراخت و بعد از استیلا بر پادشاه آنجا شهر اكره را كه از مملكات بلدات هندوستانست بحوزه تصرف در آورده دارالسلطنه ساخت و در حین فتح آن مملكت بسی زر و زیور و متاع نفیسه و گوهر بدست سایر لشكر اوقیاد و از انجمله فرموده اند كه سیزده من الماس بود باقی اجناس برین قیاس توان کرد و بعد از این فتح نامدار در كمال شوكت و اقتدار روزگار گذرانید و در شهر سنه سیع و ثلثین و تسعمائه ۹۳۷ رخت فنا بشهر بقا کشید این مطلع ترکی بدو منسوبست

بیت

تکلف هر نیجه صورتی بولسه آندن آرتوق سن سکا جان ایلمر امایی تکلف جانندن آرتوق سن
همایون پادشاه بن بابر پادشاه پادشاهی بود بکثرت مال و حشم و هنر پروری منفرد و سخاوت و فرط ممدت و دادگستری از عظمای خواقین مقفرد و در فن حکمت خصوصاً ریاضی ثالث افلاطون و اقلیدس و در کثرت خیل و حشم ثانی حضرت اسکندر بن فیلقوس و بعد از پدر پای بر تخت سلطنت نهاده دست انعام و احسان بکشادوسعی مملکتش از قندهار تا بنگاله که از اقصای ممالک هندست رسید و در شهر سنه اربع و اربعین و تسعمائه ۹۴۴ یکی از **احاد الناس** افغان شیرخان نام که ملازم او بود خروج کرده و در اوایل ازو اعتباری نکرده آهسته آهسته شعله او بالا گرفته ایلفار بر سر پادشاه آورد و خرمن حیات بعضی از لشکریان او را سوخته و اختلال تمام بکار و بار او راه یافته و پادشاه بتلافی آن مرکه نوبت آخر لشکر همایون بعزم رزم او جمع آورده بجانبش شتافت اما چون گردون میمون سیرت تابع شیرخان بود رو براه بازی نمود و از غلبه عساکر شیر شکار و هجوم سپاه بسیار نتیجه مترتب نگشت

بیت

زیبژون فزون بود هامان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
بنا برین عروس مملکت هند را طلاق گفته روی نکر بجانب دیار دیگر
آورد و در آنجا نیز او را کاری از پیش نرفت بنا بر عداوت اخوان از مملکت
را بستان دست شسته روی امید ورجا بدرگاه حضرت گیتی پناه جنبه آتیه آورده

و در حدود... بشرف ملاقات صاحبقران فایز شده بامداد آنحضرت باردیگر بسرحد ولایت
موروثی رسید و تمام برادران را درکمند تسخیر کشید

زهی زباده از کاروان امل را انامل تو بسرحد آرزو شده رهبر
وتاکنون گشته خمس و تسعماه ۹۰۵ هجریست برمسند سلطنت آن دیار متمکن است و
در نظم اشعار خسرو ارباب فهم و از دایره خطش حظی کامل و در توفیقات انشایش رسائل

بیت

همایون خطا و توقع خوبی راست طغرائی که نوشته است منشی نضا هرگز مثال او
این مطلع نیز ازوست

بیت

آن نه سرواست که در باغ سرافراخته است شمع سبزی است که پروانه او فاخته است
عسگری میرزا نیز از اولاد امجاد بایر میرزاست و در زمان حضرت همایون پادشاه
بعضی اوقات حکومت قندهار بدو تعلق داشت در محلی که پادشاه مذکور از ولایت بکر
بسرحد الکلای آن برادر رسید نسبت بآن برادر یوسف صفت نداری اندیشیده می
خواست که در چاه هبوطش اندازد و آخر بهوجب **من حفر بئراً لایه وقع**
فیه قضیه منعکس شد و در جنبی که از درگاه گیتی اتباه با سپاه ظفر پناه بالکلای
مذکور رسید او را چونک در آورده رقم عفو و اغماض بر جرایم او درکشید آری
مصراع

از کریمان نبرد آنچه خلاف کرم است

بهر حال در آن شب که جوان او اختیار نام ازوی جدا شده بی اختیار این مطلع

ازو سرزد

بیت

چنان بیخود شدم از دوری آن گدلمذار امشب که هر دم گریه ام سر میزند بی اختیار امشب
یعقوب بن حسن بیک بن حسن ، ملك حسن را شاهی و آسمان راماهی
ولد امیر حسین بیک بن علی بن قرا عثمانست و آن طایفه را آق قویونلو گویند که در کتب
تواریخ مسطور است که اجداد ایشان در زمان اغودخان که قبل از ظهور اسلام بود موازات صای ولایت

شرق لشکر بایران کشیده و براکتر ولایت مستولی شده در حدود دیار بکر رحل اقامت انداخت و اول کسیکه از آن طایفه لباس مستعار سلطنت پوشیده و در احیاء مراسم آباء و اجداد کوشیده حسن بیک است بعد از او اسن اولادش حضرت سلطان خلیل بعد از شش ماه برادر کوچک وی یعقوب بیک که از جانب او حاکم دیار بکر بود متوجه آذربایجان شده رایت مخالفت بر افراشت روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاخر در شهر سنه ۸۰۳ و ثمانماه ۸۰۳ در حوالی خوی چشمه حیاتش را بنحاک فنا اباشت بعد از این فتح پای برمسند سلطنت نهاده حاکم اکثر بلاد ایران گشت و دست متغلبه را برچوب بست و در رفاهیت بر روی رعایا گشاد اما در اواخر حال نسبت بخلاصه آل و زبده دودمان صفویه خیر مال قدس الله سره قطع نظر از انتساب خاندان طیبین و طاهرین ملاحظه آیه کریمه **قُلْ لَا اسْتَدْلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى** نموده و در مقام خلافت در آمد و دید بی بهره عمرش از صرصر قهر الهی مستاصل گشت

بیت

تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
در شهر سنه ست و تسعین و ثمانماه ۸۹۶ پیاداش عمل خود گرفتار شد
و دیده آمالش از مشاهده جمال یوسف حیات ناینا گشته و در سر پنجه گرزک
فنا اسیر گشت

بیت

خار هرکید که بدخواه برآه تو نهاد خنجری گشت که جز بر جگر او نخلید
علی ای حال در زمان خلافت وی اختر شعر از حنیض هبوط در اوج ثریا
وسیده و شیوه شعر و شاعری چون ملک سامری در میانه بنی اسرائیل شهرت تمام
یافت این از جمله اشعار اوست

رباعی

دنیای که درو ثبات کم می بینم در هر فرخش هزار غم می بینم
چون کهنه رباطی است که از هر طرفش راهی به بیابان قدم می بینم

سلطان سلیم - بن حضرت المرحوم سلطان بایزید بن محمد بن حضرت سلطان مراد بن حضرت سلطان غازی خواندگار ایلدرم بایزید بن ارودخان بن ارود غزول بن قرا عثمان. وی از جمله سلاطین آفاق بدقت رای و کثرت حزم و میل جراتگری امتیاز تمام یافت و اکثر ممالک عربستان و دیار بکر را ضمیمه ممالک خود گردانید مدت خلافتش هشت سال و هشت روز بود و فاش در سنهست و عشرین و تسعمائه ۹۲۶ روی نمود و این مطلع از اوست

بیت

این سفر کردن و این یسر و سامانی ما
بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما
سلطان سلیمان - ولد رشید حضرت مرحوم المغفور طاب الله ثراه و
وجهن الجنة مژده سلطان سلیم است و بکثرت سپاه و حشم و غلبه عساکر و خدم
بصفت و **حشر سلیمان و جنوده من الجن** موصوف و در ایام او حقا
اکثر فرنگ و توابع در حیطه تصرف او در آمده کند تسخیر در کنگره اغلب قلاع
انداخت و گاهی بنظم اشعار خاطر شریف مفیض البرکات خود را می گمارد این
بیت از اوست

بیت

دیده از آتش دل غرقه در ابست مرا
کار این چشمه ز سر چشمه خرابست مرا
شیبک خان - بن براق خان ابوالخیر نسب او منتسب بمردم اوزبیک خان بن
طنرلجه بن تقو قاء بن مابوی بن جوجی بن چنگیز خان میشود باین چند اواسط
چنگیز خان میرسد چنانکه از کتب متقدمین و متاخرین معلوم میشود القصد در اول
حال در کمال بیسامانی بترکستان میگشت آخر بملازمت سلطان محمد بن سلطان ابوسعید
حاکم ماوراء النهر رسید و بعد از مدتی از او روگردان شده بنیاد مکر و فریب نموده
بترکستان رفت آری مشهورست **مصراع** این ره که تو میروی بترکستانست
باز در شهر سنه سی و تسعمائه ۹۰۶ که مرج و مرج راه افتاده بود با فوجی از هساگر
بلا مآثر بدان ولایت معاودت نموده بانکه روزگاری ان الکار را بحیز تسخیر
در آورده و در شهر سنه ثلث عشر و تسعمائه ۹۱۳ بعد از وفات حضرت سلطان حسین
میرزا چون فیما بین اولادش اتفاق دولتی نمائند بود بخراسان اکثر ایشان را از

میان بر داشت و لوای **الاولاغیری** برافراشت تا آنکه بدست غازیان بنیاد
عمرش منهدم و با وجود ترکیت و جانفیت خود را در اکثر فنون استعدادات مهندس
دانسته و در تصویر استاد بهزاد نقاش که تا مصور قدرت صورت انسانی بر تخته
هستی چهره کشائی نموده چونان مصور چابک دست نکشیده و در خط مولانا سلطانعلی
که **كلك** گرام الکاتبین مثل او خوشنویسی تنکاشته دخل بجد نموده صورت آنرا
در قلم اصلاح نمودی و خط اینرا بنوک قلم موروثی رقم نسخ کشیدی و گفتی چنین میباید و
در زمان خود حکم کرده بود که تمام شعرا شاهنامه فردوسی را ترکی نمایند و در محلی که
هرات مسخر او شد این مطلع بنزد ارباب هرات فرستاد و چهل تومان یکی که دو بست
تومان تبریز است خواهی خواهی صله این شعر گرفته بقیه اشعار را از این معلوم نما

بیت

قاضی و قاز و قوزی و قیز و قمر گرک ای مردمان شهر هری پارچه مز گرک
عبیدخان - پسر سلطان محمود برادر شیک خان مذکور است و او
بغایت سفاک و بی رحم و بی باک بود و جز جور و ظلم پیشه نداشت و بغیر
عداوت بذریع حضرت رسول صلعم نظر بر اندیشه دیگر نمی گماشت و بواسطه
او اکثر بلدات خراسان ویران شده و بشامت او بسیاری از عجزه و رعایا بآب
نیغ غریق بحر فنا گردیدند عدد قتلایش از چهل هزار افزونست و کشتگان معارک
او از شمار بیرون در واقع این عیدالله با وجود آنکه طبع خوب و ذهن مرغوب
داشت و در سخاوت بیمثل و در شجاعت بی بدل بود باز بدین اخلاق ذمیمه و اطوار
لثیمه مبادرت مینمود و باین همه شعر میفرمودند این مطلع ازوست

بیت

دومی ساقی شد دلا جام محبت نوش کن نیست وقت گذرگودم در کنش و بنیوش کن
شاه عادل چند سال حکومت شهر لار بآن خدام تعلق داشت پادشاهی
خوش طبع کامکار و سروری شجاع و چابک سوار بود و در کمانداری و تیر اندازی روح
بهرام گور از او منتقل و در استعمال نیزه و شمشیر صد همپو گیسو پیش از او خجل و نسب
او بگرگین میرسد قریب هزار سالست که حکومت آن ولایت در آن خاندانست و در
شهر سنه خمین و تسعمائه ۹۵۰ هجری یکی از جهولین کشته شد این مطلع ازوست

بیت

گه‌ن‌شد قصه مجنون حدیث درد من بشنو بهر افسانه ضایع مکن خود را سخن بشنو
میرزا شاه حسین - بن شاه یك بن حضرت امیر ذوالنون ارفون و امیر
 ذوالنون یکی از امرای معتبر سلطان میرزا بود و حکومت قندهار تعلق بدو داشت و
 بعد از شاه یك نیز علم ایالت و حکومت برافراشت آخر حضرت محمدباقر پادشاه
 بن‌المرحوم حضرت عمر شیخ بن سلطان ابوسعید میرزا لشکر بدان ولایت کشید و
 اوتاب مقاومت نیاورده در شهر قندهار متحصن شد و زمان محاصره سه سال تمام امتداد
 یافت و آخر بصلح شهر را تسلیم خدام بابر شاه کرده بجانب ولایت هند روان شد و تا
 آخر ایام حیات دارائی آن مملکت بدو مخصوص بود بعد از آن که شاه روح دست
 تصرف از شهرستان بدتش کوتاه کرد میرزا شاه حسین برمسند پدرش نشسته والی هندوآن
 حوالی شد و بعمارت قلاع و توفیق ساختن بقاع موفق شد و حالا قریب بیست سال
 است فرمانفرمای آنجا است و او مشهورست در حدت ذهن و دوام عیش و گویند در تصویر
 نیز گاهی دستی دارد و بلکه خاطر بنظم میگمارد این مطلع ازوست

(بیت)

دامن بمیان برزده جانانه ام امروز من بنده آن طور یتیمانه ام امروز

صحیفه دوم

در ذکر سادات عظام و علمای افادت اعلام و آن مشتمل است بر دو
صحیفه

میر عبدالباقی - از اولاد شاه نور الدین نعمه الله که از غایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد

بیت

گلستان بنی ناطمه عبدالباقی کاید از نکبت او بوی نبی المرسل
 و خدمتش باوجود کمال نسب بحلیه جمال حسب آراسته و با همه رتبه که داشت دایم
 همت بر رعایت فقرا میگماشت چنانکه میل خاطر او از این رباعی توان معلوم کردن

رباعی

مسکن شده کوچه ملامت مارا ره نیست بوادی سلامت ما را
 درویشانیم ترک عالم کرده اینست طریق تا قیامت ما را
 و در سلیقه انشا نیز از بی نظیران بود و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود

تخلص باقی میکرد دیوان غزلی تمام کرده و در اوایل زمان حضرت صاحب قران مغفور بمنصب صدارت آنحضرت مشرف گشته بعد از آن بوکالت ایشان مرفی گردید و حل و عقد مهام انام بقبضه اقتدارش درآمد چنانکه تمام امورملکی و مالی باستصواب برای صواب‌نمای او مجری میشد در جنگی که فیما بین نواب مغفور و حضرت پادشاه روم اتفاق افتاد بدرجه شهادت رسید و کاندک فی اوایل شهر رجب المرجب سنه عشرین و تسعمائه ۹۲۰ این مطلع از زاده طبع ایشانست

بیت

کار سامان نرید تا که پریشان نشود شرط آنست که تا این نغزد آن نشود
میر قوام الدین حسین - از اکابر سادات و نقبای شهر اصفهان و مدتی در شهر مذکور بامر قضا اشتغال نموده و در سنه ثلاثین و تسعمائه ۹۲۰ بامر صدارت حضرت صاحبقران با امیر جمال الدین محمد استرآبادی شریک شده بعد از آن در شغل مذکور مستقل گردید و در ایجاد فضیلت خصوصاً در انشا فرید بود و در رعایت اهل فضل میکوشید و از تقوی و صلاح دقیقه نامرعی فرو نمیکذاشت این مطلع ازوست
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم شب که غیر از غم ندارم هم نشینی چون کنم

بیت

چون خیالک نرود هر کرم از پیش نظر صد رهت بینم و گویم که خیالست مگر
میر مهزالدین محمد - از جمله سادات و نقبای شهر اصفهان و در فقه و سایر علوم سرآمد علمای زمانست از عنفوان جوانی بشرف طواف بیت الحرام و زیارت حضرت سید انام ع و سایر ائمه دین و اولیای اسلام و المسلمین مشرف شده بعد از آن مدت هفت سال منصب صدارت حضرت صاحب قران مغفور تعلق بدیشان داشت و آخر ترك آن گفته در روضه منور رضیه رضویه **علی ساکنها الفتحیه** بمبادت و طاعت مشغول شد تخلص وی فیضی و این غزل از زاده طبع ایشانست

بیت

به پیش ماه رخس آفتاب یعنی چه به پیش خالو خطه ملک ناب یعنی چه
عرق بر روی تو هر کس که دید میگوید بروی آتش سوزان حباب یعنی چه
خیال ز کس مست ز دست برده مرا و گرنه با دل پر درد خواب یعنی چه
خیال شمع اگر نیست در دلک فیضی دل پر آتش و چشم پر آب یعنی چه

در یکی از مکتوبات که بمن نوشته این رباعی که زاده طبع ایشانست بوده که

رباعی

تا دور ز محفل جمالت شده‌ام نوید ز دولت وصال شده‌ام
پیوسته خیال تو بود مونس جان شرمنده ز الطاف خیالت شده‌ام

در شهر سنه اثنین و خمسین و تسعمانه ۹۵۲ در بصره فوت شد

سید محمد یوسف - سید دانشمند خوش محضر پاکیزه روزگار بود طبع او صراف در معانی و لطف عمیق چاره ساز بوادی پریشانی اصل وی از سکران خراسانست وری و والدش امیر معزالدین یوسف در ایام حضرت حسین میرزا بهرات مسافرت فرموده آن خلاصه سادات در آن آب و هوا نشو و نما یافته بحسن سعی با علا مراتب فضایل و استعدادات ترقی فرمودند و در زمان حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام و اقدام مینمود و آخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیر خان که احکم ا خراسان بود در روز چهارشنبه رجب المرجب سنه سبع و عشرين و تسعمانه ۹۲۷ بدرجه شهادت رسید کویند در آن محل چیزی فرموده که این بیت از آن جمله است

بیت

بناحق ارچه مرا میکشی ولیک به بین که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من
و جناب میر از غایت اخلاق خلقی تخلص میکرد این مطلع ازوست

بیت

باستقبال قدت سرورا رفتار بایستی بنعریف دهانت غنچه را گفتار بایستی

بیت

مارا خیال وصل تو از سر نمیشود مشتاق خدمتیم و میسر نمی شود

میر تقی الدین محمد - ولد حضرت امیر جمال الدین صدر است و در کسب فضل و کمال دقت فرور نکذاشتی و در سخاوت و کرم و صرف دینار و درم اقتدا بحضرات ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین نمودی بعضی اوقات در هرات اقامت نمودی و در آخر ایام حیات قصد بیت الحرام و زیارت حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام نموده و در آن راه انواع رنج و غنا مثل قید و زندان کشید و در قدس خلیل داعی حضرت حق را لبیک گفته مرغ روح پرفتوحش بفضای قدس پرواز کرده همانجا مدفون شد رحمه الله و کان ذلک فی شهر سنه اربع و اربعین و تسعمانه ۹۴۴ و حضرت سید مذکور در خوش طبعی

و خوش صحبتی مسلم و در صنایع شعر و عروض و معما بی بدل عالم بوده این بیت از اوست

آن شوخ که دی وعده صد گونه جفا کرد **بیت** العنة لله **که** امروز وفا کرد
میرزا شرف - فرزند ارجمند و خلف سعادت مند قاضی جهانست و در علو سلیقه
از نوادر زمان و سلسله نسبش بامام زمن امیر المؤمنین حسن منتهی میشود و حبیبش از
ذیبت و زیب سر لوحه بیان و تذهیب مستغنی. ای تو مجتوه خوبی ز کدامت گویم .
شرف ذات را با جهانی صفات جمع ساخته و علم **انک لعلی خلق عظیم**
برافراخته این چند مطلع از ایشانست

شد سینه بصد چاک ز تیغ ستم او **بیت**
بیرون نشد از سینه صد چاک غم او

تا مرا در نظر مدعیان خوار کند **بیت**
هر چه گویم بخلاف سختم کار کند

با من سخن از فرقی دلدار مگوئید **بیت**
از مرگ سخن بر سر بیدار مگوئید

به پیش او سخن از حال زار من مکنید **بیت**
بدین بهانه تکلم بیار من مکنید

میرقدسی - از نقبای نجبای آنجاست پدرش بطرف خراسان رفته و در سبزوار
ساکن شده اند و سیدی آدمی وش فانی مشرب و نفیس الامر بغایت متعبد و متقی و در
شعر شناسی مثل جمهور و درد دیوان مهر ورزی مقدم و مشهور و خود نیز شعر فرموده
و تخلص او قدسی است این مطلع از اوست

من که باشم که ترا دشمن من باید بود **بیت**
در پی بودن و تا بودن من باید بود

شاه صفی - برادر شاه قوام الدین نوربخش است و بسی درویش و فانی مشربست و
خالی از طالب علمی نیست و بشرف حج و زیارت حضرت رسول صلعم و ائمه دین
صلوات الله علیهم اجمعین شرف شده و در شاعری ذهن خوب دارد این رباعی و چند مطلع از اوست

هر کز دل هیچکس میازار صفی **رباعی**
سر رشته همین است نگهدار صفی
تا بتوانی دلی بدست آر صفی
ز نهار صفی هزار ز نهار صفی

خوش آن روزی که دشنام من بدنام میدادی **بیت**
دعا هر چند می کردم مرا دشنام میدادی

ای عقل کجا ما سرو سودای تو داریم **بیت**
دیوانه عشقیم چه پروای تو داریم

میر هادی - موسویست در اول بطلب علم مشغول بود اما عاشقی ویرا از آن کار باز آورد وی بسیار خوش صحبت و خوش خلق بود و بنزد اهل قبضه مسلم بدینوجه او مدتی در ممالک محروسه حضرت صاحب قرانی احتسابت متعلق باو بود و در آن حال امور منکر ازو صادر میشد که نهی آن از جانب شرع امر بمعروف بود و در آخر بتولیت آستانه ملك آشیان رضیه رضویه علی ساهکنه السلام مشرف شد و بنظم گفتن نیز میل نمودی این دو سه مطلع ازوست

بیت

بجان رسید دل از محنت جهان ما را اجل کجاست که منت نهد بجان ما را
 رقیان معتبر در کوی او من خوار و زار آنجا سکا ز راپیش او صدقدرون بی اعتبار آنجا
 نهادی بردلم داغ نهان و سوختی جانرا بدرد و داغ هجران چند سوزی ناتوانانرا
 بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل هادی کن بخنده گفت در عاشق کوشی هادی نمیخواهم
میر حاج - از جمله سادات جناب خراسانست و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی
 از تحریر و بیان گویند که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی حضرت امیر
 علیشیر بحجره او درآمد آن منزل را چون خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید
 لاجرم تفقدی بخاطر شریف آورده جمیع مایحتاج او را از نقد و جنس سامان نموده
 بآنجا فرستاد حضرت میر چون بوثق خود آمد آن براق و پرتال ارا ملاحظه
 نمود در آن حجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نمود از فنون شعر بغزل و
 و نصیده میل داشته این از جمله غزلیات اوست

غزل

ز سینه هر نفسم آه جانگداز بر آید چو آتشی که نشیند دمی و باز بر آید
 بمسجد ار بخرامی بلطف آن قدو قامت هزار عابد صدساله از نماز بر آید

اگر در گوشه غم دور از آن سیمین بدن میرم خلل در کار عشق افتد در آن روزیکه من میرم
 شهید عشق را جزمی کسی ماتم نمیدارد که خواهد ماتم من داشتن روزی که من میرم
 این بیت مذکور از حضرت مولانا جامیست فاما بمیرانسیب و اگر حضرت مولانا

مضایقه نماید این بیت آتی بدو عوض داده میشود!

بیت

خوش آنکه پهلوی هم چون برگهای زرگس جمعی نشسته باشند جامی در آن میانه
این مطلع و بیت در جواب خسرو ازوست

بیت

من بیدل که از عشقت در آب و آتشم شبها چو شمع افتاده در تاب و تبم تبخاله در لبها
نه صورت بردرو دیوار صورتخانه چین است ترا دیدند خوبان و نهی کردند قالبها
میرزا قاسم و او قاسمی تخلص داود و از سادات جنابدست بمزید
علم و عبادت و فهم و فراست از امثال و اقران ممتاز و مستغنی است و در
شعر و معما سر آمدست و اولاد امیر سید جنابدست که همیشه پیشوا و مقتدای
آن ولایت بوده و حال نیز برادر او امیر ابوالفتح در شهر خود بدان کار مشغول
است و حضرت امیر مذکور با وجود علو شان دایم بمضمون بلاغت مشحون **الفقر**
فخری عمل کرده بطریق ائمه کرام اوقات می گذرانید و درویشی و فقر او
زیاده از آنست که تعریف توان کرد. بهمه صفتی آراسته و پاکیزه همه قسم شعر را منگوبد
ایما در مثنوی در این زمانه سر آمدست و بی تکلف مدح کسری بی بدلت و در
این زمانه کسی مانند او مثنوی را نگفته و در مثنوی چهار کتاب نظم کرده اول
شاهنامه که فتوحات زمان حضرت صاحب قران را نظم فرموده این ابیات در وصف
جنگ از آنجاست

بیت

غبار آنچنان در هوا شد حجاب که ره بست بر دعوت مستجاب
زوالای گلگون سنان بهره مند شفق از زمین نیزه واری بلند
یلان غرق آهن ز سر تا پای چو صورت که گیرد در آینه جای
نهان در زره مهوشان زمان چو در حلقه دیده ها مردمان
یلان از تبرزین فتاده نگون چو از تیشه کوهکن بیستون
فرمانده اسبان ز جولان همه چو اسبان شطرنج بی جان همه

این دو بیت در صفت باغ هم از آن کتابست

بیت

صنوبر زده شانه گیسوی خویش کشیده دل عالی سوی خویش
عیان شاح گل ز آب روشن ضمیر چو قد بتان در لباس حریر
سهی سرو و آب از درخشندگی بود خضر و سر چشمه زندگی
دوم کتاب لیلی و مجنون که بنام صاحب قران گفته این دو بیت در خطاب
مجنون با ناله لیلی از آن کتابست

بیت

گلزار جهان توی کن از خار کان غیرت صد هزار گلزار
روزی که بیوی گل شود مست خاری نرزد بدامنش دست
این دو بیت نیز هم از آن کتابست
حرف غم لاله در بهاران
این دو بیت را در بیماری لیلی فرموده

بیت

شد ساعد سیم نازینش چون نال قلم در آستینش
شد مهره پشت آن سیمبر چون رشته در زپای تاسر
دیگر کتاب کار نامه درصفت گوی بازی حضرت صاحب قرانی حسب الامر
مطاع در سلك نظم کشیده این سه بیت درصفت گوی بازی از آن کتابست

بیت

چوگان بکفش چو بر ستورست موسی و عصا و کوه طورست
هر گوی زدی چنانکه خواهی از ضربت صولجان شاهی
در مرکز ماه رفت آسان چون زرده درون بیضه پنهان
دیگر کتاب خسرو شیرین که بنام من و این دو بیت درمناجات از آنست

بیت

ز خال عارض آن شوخ مهوش مرا در خرمن هستی زن آتش
که چون سوزم بدوزخ نبودم کار که خاکستر نسوزد کس دگر بار
این چند بیت در خطاب عاشق با شمع از آن کتابست

بیت

ترا من چون در این دیر غم انجام	مگر دادیت از یداد ایام
که می بینم دلت زینسان مشوش	بجای خاک بر سر کرده آتش
تو گر داری ز شب تا صبح این سوز	من بیچاره میسوزم شب و روز
ترا از گردش چرخ جفا کیش	چو من بس عقده مشکلم بود پیش
که از تاب غمت میباید افروخت	چو من تا زنده میبایدت سوخت
تویی آن مرغ آتشخوار خونخوار	کز آتش خوردنت سرخست منقار
بصد خون دلت دور زمانه	دهد از قطره اشک اب و دانه
بآتش زنده همچون سمندر	مگر آب حیات تست آذر

این دو بیت در صفت بهار از آن کتابست

دهان غنچه تر شبنم آویز	لبش از خنده شیرین شکر ریز
ز دلکش غنچه‌های نو گشوده	هزاران غنچه گلگون نموده

اشعار خوب او بسیار است و زیاده ازین مرجب اطاب این دو مطلع و

رباعی ازوست

برای جان زتن بهر نثار اکنون که یار آمد **بیت** اگر روزی مرا در عاشقی خواهی بکار آمد

دل دیوانه ام از یار جدا میگردد	کس ندانست که دیوانه کجا میگردد
--------------------------------	--------------------------------

رباعی

در عشق تو گر چنین حزین خواهم بود	رسوای زمانه بعد از این خواهم بود
دلدار اگر تویی چنان خواهم شد	دل داده اگر منم چنین خواهم بود

میرزا اسود - از سادات رضویست ولد غیاث الدین عزیزست حضرت

میر در فصاحت بی نظیر زمان و در بلاغت فرید دوران خود بود و در شعر گفتن و شناخت مسلم روزگار فنانی تخلص میکرد این دو مطلع زاده طبع اوست

بیت

بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم	میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم
هر شب کنم اندیشه تا دل ز تو برگیرم	چون صبح شود روشن مهر تو ز سر گیرم

میر سید شریف - ولد شریف ثانی است و ایشان از اولاد شریف علامه اند که از شدت شهرت احتیاج بتعریف ندارد و حضرت امیر مذکور در سخا و گرم و بذل دینار و درم مشهور و معروف جهانست و در خاق و تواضع یگانه دوران و در علوم که موروثی اوست جفای بسیار کشیده فاما چون مهم دارالملک شیراز بی او سامان نمی یابد مجال مطالعه ندارد و در شعر غزلهای عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

دورم ذبزم وصل نوایماه چونکنم جانم بلب ز ناله رسید آه چونکنم

شاه طاهر - میگویند از نسل خواندیانست (۱) و اول در کاشان متوطن بوده بعد از آن بطرف هند روان شد و در آنجا جهت فضل ترقی نمود و صدر نظام پادشاه شد در شهر سنه اثنی و خمسین و تسعمائیه ۹۵۲ متوجه عالم عقبی گردیده و در جمیع اصناف شعر میفرمود خصوصا در قصیده در تتبع انوری این مطلع ازوست

(بیت)

شاهد مهر جو آید بشبستان حمل لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل

قاضی روح الله - برادر قاضی جهانست و در ملائمت طبع و چاشنی سوز

و محبت یگانه زمان در قزوین ایشان را سادات سیف الدین میخوانند و حضرت قاضی که جد ایشانست از کبار سادات و علمای شهر قزوین است و قضای شهر مذکور ابا عنجد تعلق بدیشان داشته حضرت قاضی روح الله نیز بدان امر اشتغال نمود و اخلاق و اوصاف پسندیده او از حد و حصر بیرون است و بمردم ملا میل داشت و در شعر طبع بسیار خوش داشت و همواره میفرمود که غصه من همین است که بعد از من مردم اهل طبع با هم نشینند و اشعار خوب خوانند و من از آن محروم باشم آخر از آنچه اندیشه کرد فلک کج رفتار جفا کار بر سرش آورد و کان ذلك در شهر سنه ثمان و اربعین و تسعمائیه ۹۴۲ اشعاری که یادداشت از دوهزار متجاوز است اشعار خودش نیز بسیار است اما بدین مطلع که زاده طبع ایشانست اختصار رفت

بیت

مراسم غرقه بخون چشم اشکبار از تو بغیر خون دلم نیست درکنار از تو

میر عبدالباقی - پسر قاضی جهانست و در اوان جوانی وداع عالم فانی

نموده این دو بیت ازوست

بیت

ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز کز خون جگر پر شده پیمانہ ام امروز

گهی ز زلف نقاب رخ چو ماه کنی نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی

قاضی محمود - والد حضرت قاضی روح الله مذکور است در تحصیل

علوم از خود بتقصیر راضی نیست و امید که موفق باشد و گاهی نیز شعر میفرماید

این مطلع از اوست

بیت

با غیر برای دل ما بر سر کین باش بامن که سک کوی توام بهتر از این باش

شمع من پرتو بروی دیگران میافکند وه که این گرمی مرا آتش بجان میافکند

امیر عبدالکریم - دختر زاده قاضی جهانست در بعضی اوقات بملازمت

حضرت صاحب قرانی سر افراز بود و در روانی طبع و وحدت فهم ممتاز این مطلع

از اوست

بیت

تا چند از فراق تو درد و جفا کشم رحمی که بر لب آمده جان بلا کشم

امیر حسین - برادر کوچک میر عبد الکریم ولد میر عبد العظیم است

که در گیلان یکی از امرای معتبر بود و از جانب مادر دختر زاده قاضی جهانست

که او احتیاج بتعریف ندارد جوانیست در کمال صوت و سیرت آراسته با وجود آنکه

سن او از بیست تجاوز نکرده حالا بر اصناف فضایل و استعدادات آراسته این

ازوست

بیت

من عاشق آنروی چو ماهم چه توانکرد دیوانه آن زلف سیاهم چه توانکرد

خلیفه اسدالله - ولد خلیفه اسدالله اصفهانی است و از سادات بزرگ آنجا است

جوانی متقی فاضل و درویش نهادست و همیشه رعایت ارباب استحقاق نموده و

اکثر اوقات بدرس مشغول میباشد این رباعی از اوست

شمعی که بسوخت جان غم پروردم تا گفت که پروانه خویشتم کردم

می میرم اگر نمیروم نزدیکش میسوزم اگر بگرد او می گردم

قاضی اختیار - از تربت خراسانست و در زمان حضرت سلطان حسین میرزا

قاضی القضاة هرات بود و بزر جمع کردن و امساك شهرت تمام داشت فاما خالی از طبع نبود و در شعر گوی مسابقت از امثال ر بوده و از تصانیف او مختار الانوار است و در آخر عمر مثنوی باسم صاحب قران مغفور در سلك نظم کشیده نام او عدل وجود نهاده و آن کتاب موازی پنجهزار بیت است اما چنان معلوم که هزار بیت را از ریاضی دزدیده و بنام خود کرده این دو بیت در مدح حضرت صاحب قران مغفور از آن کتابست (بیت)

شه خضر رای سکندر ضمیر فریدون علم خسرو جم سریر
نکرد آنچه او کرد در عزم و حزم نه حاتم بزم و نه رستم برزم
میر عالی عرب - برادر امیر حسین کربلائست وی سیدی متقی و آدمیست
و شعر یاد دارد و خود هم نیز شعر میفرمود در شهر سنه اربع و خمسين و تسعمائة ۹۵۴
فوت شد این مطلع ازوست

بیت

تا دلم از زلف یار مایه سودا گرفت همچو صبا دست زد دامن صحرا گرفت
امیر راستی - نهال اصلش از بوستان سادات تبریزست و در خراسان
نشو و نما یافته از فنون قابلیت بهره مند گشته و از غایت استقامت طبع الفاظش
فصیح و محاوراتش ملیح است

بیت

زر راستی قد الفاظ او چنان موزون که سجده میبردش سرر های بستانی
کمال اسمعیل - سیدی آدمی صفت و خلیق است بعضی وقت تولیت تبریز
بدو تعلق داشت و حالا احتساب ممالک بدو منسوب است و در آن امر کمال
کم آزاری شمار خورد ساخته و با وجود آنکه کاری خطیرست با مردم سلوک
او بسیار نیکوست این مطلع و رباعی ازوست

بیت

دل مرا گشته آن غمزه پرفن میخواست لله الحمد چنان شد که دل من میخواست

رباعی

تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن شوق تو ز تن برون نخواهد رفتن

گفتی که برون کن ز دلت مهر مرا این از دل من برون نخواهد رفتن
میر عزیز الله - از طرف ابهر است اما در قزوین پرورش یافته بقدر خود
 طالب علمی کرده و در شعر و معما و عروض هم کوشیده و در شعر شناسی مسلم
 است و در میان ارباب دیوان از روی سنجیدگی و حسن معاش مقدم و بعضی اوقات
 به مهمات و معاملات دیوانی مشغول بوده و درین ولا بوزارت قاضی مشهور است
 این چند مطلع از نتایج طبع ایشانست

بیت

بزم ترتیب گه باده چو بنیاد کنی چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی
 محرمی نیست که با او گله از یار کنم چکنم درد دل خود بکه اظهار کنم
 عزیز از بهر آن دارم همیشه آن سگ کورا که در طور وفا با خود موافق دیده ام او را
 باز از تازه گلی سینه فکار است مرا خار خار عجبی در دل زار است مرا
قاضی محمد - از سادات ورامین است پدرش قاضی شکرانه مدتی مدید
 قاضی آنجا بود اما قاضی مشارالیه بکلاتری ری مشغول بود حالیا دامن از آن
 برچیده طالب علم شیرین و کلام مرغوبست و شعر بی نهایت بخاطر داره و بسیار
 خوش طبع و خوش صحبت و کم آزار این مطلع ازوست

بیت

در صحبت رندان دوسه روزم گذر افتاد خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد
قاضی عطاء الله - برادر قاضی محمدست جوانی بود بی تکلف و بی
 قید و بی باک و راست گو و از این واسطه مردم را باو هیچ میلی نیست بعضی
 اوقات بملازمت صاحب قران بود و اما در این ولادر ورامین به پیش خود می
 باشد و در شعر طبعش خوبست این ازوست **بیت**
 ز کارهای جهان عاشقی خوشست مرا و گرنه کار در این کارخانه بسیار است
امیر کمال الدین - ولد حضرت امیر حکیم طیب است مردی عاشق و
 لوند مشربست و در فصاحت بی نظیر زمان و دیوان غزلی تمام کرده و این اشعار

ازوست

بیت

تنها نه همین دشمنم آن عهدشکن بود هر کس که باو دوست شدم دشمن من بود

ای گرد گوی یار دمی از هوا نشین مهمان مردمان شو و در چشم مانشین

ای تیر یار از نظرش چون فتاده ما هم فتاده ایم بپهلوی ما نشین

دمی ترا ز بر خود جدا نمیخواهم بغیر خود بکست آشنا نمیخواهم

کجاوفای تو از من جفا دریغ مدار که جز جفای تو ای بیوفا نمیخواهم

میرک خوزد - از خویشان حضرت میر محمد یوسفیت و در سمت صلاح

و تقوی مشهورست و در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۲ در هرات فوت شد این ازوست .

بیت

یا ساقی بمن جامی بده از روی یاریها - که دیگر نگذرد در خاطر من دنیا و مافیها

سید حسین قاضی - از سادات استرآبادست و مولویتی دارد و در شعر

نیز همت میگذارد و تخصص او حزینی است و مدتی قاضی هرات بود و در شهر

سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۹ بحکم عبیدخان اوزبیک علیه ما علیه ویرا بیهانه بقتل

آوردند این مطلع ازوست **بیت**

توان بهجر تو آسان وداع جان دادن ولی وداع تو آسان نمیتوان دادن

امیر فندرسکی - فندرسک باوکی است از استرآباد خدمتش سیدیت در

در کمال سداد و در اکثر اصناف فضایل متین و در وادی خوش طبعی کلام بلاغت

انجامش بغایت رنگین و در غزل بی بدل و در تصدیه عدیم المثل است چنانچه ازین آیات

فصاحت آیات مستفاد میگردد - **بیت**

از مصحف جمال تو حرفی نگشت سهو در خیرتم که از چه بود در ~~کنار~~ خط

امیر خانزاد - مشهور بطبل باز و از طرف خراسانست و اول بملازمت همایون پادشاه

بود و منصب میرشکاری بدو تعلق داشت و درین ولا که پادشاه از ایران پیدا شده

بجانب عراق آمد بنابر آن که به پیش زیناسب طبل باز (۱) می بست حضرت نواب صاحبقران

بمیر طبل باز او را نام بردی و جناب امیر خالی از وجد و حالی نبود چنانکه

(۱) طبل باز - طبل کوچکی است که شکارچیان برای شکار باز بکار میبرند

در مجلس گاه بتقریبی خوانندگی میکرد و گاه برقص درمیآمد غرض که زرق و شید
دراو نبود خالی از طالب علمی هم نبود و در شعر و معما نیز دخل میکرد پیری تخلص
داشت این مطلع ازوست ،

بیت

ندارم مهربان یاری که حال زار من پرسد
گاهی بامن سخن گوید گهی ازمن سخن پرسد

هیچ بر غم دیگران رحم بها نمیکنی چند بر غم ما کنی رحم بهال دیگران
شاه قاسم بدلا - از سادات بزرگ عراقست و مولدش طیب آبادست و از
غایت طهارت واصل احتیاج بتعریف ندارد و پیش از این بدو سال حج فرموده بطواف
حرمین شریفین مشرف گشت بعد از معاودت ازو شعری طلب داشتم و تخلص واقفی
میفرمود این بیت ازوست .

بیت

سك كوی تو مقیم حرم محترم است واقفی وار سك كوی ترا بنده شوم
میر عبدالباقی - از سادات شهر اصفهانست و بقدر خود مولویتی دارد و پیوسته در دل
نهال سهی قامتان میکارد و در قواعد شعر صاحب وقوفست و در پختن اطعمه بسیار
چابك و چون از جهت صاحب قرانی طعامی پخته و مقبولی نام کرده مقبول صاحب
قرانی افتاد بنا براین میر مقبول نام او کرده اما بواسطه تردد اردو نامقبول شده

بیت

بمقبولی کسی را دست رس نیست قبول خاطر اندر دست کس نیست
و امیر مزبور جواب سبحه الا برار فرموده و اما تشهیر نیافته و مثنوی نیز در
تصوف گفته این هم حکم آن گرفت و اشعار عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

نازکی بین لب او را چو بیوسم بنیال لبش آزرده شود چون نگریم روز وصال
باعتماد من اگر مصرع آخر را چنین بخواند بسیار بهترست
مصرع - شود آزرده درو چون نگریم روز وصال

امیر عاشقی تربتی - عامی بود و عمر او بنود سال رسیده بود و از اوان
سن بشمر گفتن مشهورست و چنان حریص بود که محلی که برادرش فوت شد در پی تابوت
او میرفت و شمر میگفت در تربت بتاریخ سنه خمس و اربعین و تسعمائنه ۹۴۵ فوت شد

این از اوست

بیت

گاه قتل شعله شمشیر آن قاتل بس است شربت آبم ز تیغ آن دم بسمل بس است

میر علی اکبر - پسر امیر هادی مشهدیست بعد از پدر چند روزی در

احتسابت دخل کرد اما بعد از آن گوشه گرفت این مطلع از اوست. **بیت**

از خدا عمری بجان وصل ترا میخواستم

شد میسر آنچه عمری از خدا میخواستم

میر فصیح الدین - برادر امیر راستی مذکور است مردی سپاهی وش

وترک مشربست چنانچه بعضی اوقات بنوکری ترکان قیام مینمود و حالیا در تبریز متولی

نصریه است و احتسابت آنجا بدو تعلق دارد و دغدغه خوش طبعی وشاعری نیز دارد

این رباعی از اوست .

رباعی

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن قربان سرت شوم مرا بسمل کن

آندم که بناز خون عاشق ریزی از لعل لب کام مرا حاصل کن

میر سیری مشهور بناقه - مشهدیست اما در شیراز میباشد گویند روزی

مولانا حسین کاشی بمیر مطلعی میخوانده میر فرمودند که این چیزی نبود که مارا

از جای درآرد ملا در جواب گفت چیزی که شمارا از جای درآرد مطراق ساربانست

نه شعر شاعران این مطلع از اوست .

بیت

خواهم خبر از خون جگری داشته باشی گاهی خبر از بیخبری داشته باشی

امیر واقفی - اصل او از سادات نیشابورست مدت چهل سال در آستانه

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میبود الحال بواسطه بعضی امور هجران آن آستانه

اختیار نموده و در تبریز ساکن است و اوقات بطاعات و عبادات می گذراند و گاهی بشعر

گفتن مشغولی دارد این مطلع از اوست .

بیت

خوبان غم عشق و دل ناشاد چه دانند بیداد گران قاعده داد چه دانند

سید سایل - از سادات صحیح النسب کاشانست و در شعر به قصیده گوئی مایل

در قصیده تتبع دریای اسرار امیر خسرو میکند این بیت از قصیده اوست. **بیت**

ظالم او بر چرخ راند باد پای سلطنت آه ظلوم از پی او همچو باد صرصر است

امیر رازی - ولد میر سایلی مذکور است این مطلع از اوست

(بیت)

من بیچاره کاین بیداد گر خوی تومی بینم - دل از من دیدو من از چشم جادوی تو بینم
امیر بیخودی - همدانی است و چون اکثر اوقات از تنازل بنک بیخودسی
 بیخودانه اعمال از او سر میزند چنانکه روزی در غلیان نشاء بمسجد رفته و در حالت منجده
 نماز بنک او را ر بوده بعد از آنکه بیدارش کردند گفت عجب مردم بدخالی
 بوده اید این مطلع ازوست . **بیت**

روی تو بدرو ابروی پر خم هلال عید هرگز هلال و بدر بیک جا کسی ندید
امیر رموزی - سبز واریست بر مالیست ! میشود و گاهی شعر مردم را بنام
 خود می کند این مطلع ازوست **بیت**

مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر که در جفا سرموئی نمیکند تقصیر
میر ابو الفتح - که خدا و پیشوای آن ولایات است بسیار آدمی و خلیق است
 و ملا و حکیم مشرب و در شعر نیز طبعش خوب است این مطلع ازوست

بیت

ابروان تو طیبیان دل افکارانند هر دو پیوسته از آن بر سر بیمارانند
امیر صدرالدین - اسکوئیست واسکو دهیست در نواحی تبریز و میر مذکور
 باسه برادر که ذکر ایشان بعد ازین در سلك تحریر درمی آید در خدمت صاحبقرانی
 ترقی کلی کردند چنانچه در روز عید نوروز که خلائق در پای بوس میامدند و شاهزاده ها
 و امرای بزرگ و سایر سادات پای آن حضرت را بوسه میدادند اما چون روستائی
 و کم تجربه بودند خاطر جمیع ارکان دولت و ملازمان حضرت را از خورد آزرده ساخته
 بلکه آن حضرت را نیز از خود آزرده و از ایشان بتك آمد حکم فرمودند که
 باسکویه بوده من بعد باردوی همایون نمایند و گویند این بیت در حق ایشان گفته اند

بیت

روستائی اگر ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی
 بهمه حال اندک مولوبتی دارد و خط نستعلیق را نغز مینویسد و درین اعمال
 او را زیاده میلی نبوده اما برادران دیگر بسخن او عمل نمیکردند این مطلع ازوست

بیت

تا چو کل خندان ترا در روی هر کس دیده‌ام غنچه‌وار از رشك آن بر خود بسی پیچیده‌ام
امیر فخرالدین محمد - برادر میر مذکور است، او نیز اندک طالب علمی
 دارد و از او حیثیتی که مشاهده شد اصول در رقص بود و با وجود گیسوها رقص از او
 بد نمی نمود این مطلع از دوست **بیت**

تیری که ز شست تو مرا بر جگر آید من منتظر استاده که تیر دگر آید
امیر نظام‌الدین - او نیز برادر شید مذکور است و او گلید دار کتابخانه
 صاحب قرانی بوده است و در اواخر بدان مرتبه رسید که میخواست وکیل شود و
 و برادر بزرگ خود را صدر گرداند و برادر دیگر را مهرداد چون پروانه اقبال ایشان بمهر
 اختتام رسیده بود تدبیرات فایده نکرد همه حال این مطلع از دوست

بیت

زلف است بگرد رخ دلدار پریشان یا سنبل تر گشته بگلزار پریشان
امیر ابوالمحمّد - او نیز برادر خرد آن بزرگوار است و بسیار پیش خود
 برپاست و مدافع و بواسطه او آن برادران دیگر بعباد گرفتار شدند .

بیت

همه در پیش خود صاحب کمالند همین باشد کمال بی حیاشی
 با وجود آنکه بغیر از خر سواری دیگر حیوان نکرده‌اند دغدغه چابک سواری
 داشتند و چنانچه بچوکان باختن و سبق انداختن گاهی توجه میکردند دروغگوئی او در
 مرتبه بود که قصیده دیگری را در مجلس بهشت آئین صاحب قرانی خوانده صله
 عظیم گرفت که این مطلع را من گفته‌ام **بیت**

دل که در دایره عشق در آورد مرا همچو شمع آتش سودا بر آورد مرا
امیر الهی استرآبادی - بجزفت قصابی مشغولست و در سخاوت مثل
 جوانمرد قصاب این مطلع از دوست **بیت**

مجنون بکوشه ز جنای زمانه رفت دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت
امیر رضائی - اصلش از سادات هزار جریست اما در سمنان بامر قضا
 اشتغال داشته این مطلع قصیده از دوست **بیت**

آن نقطه که نیست وجودش دهان تست موئی که هیچ عرض ندارد میان تست
میر مرسل — از شهر ساوه بوده و اوقات او به بزازی میگذشت این مطلع ازوست

بیت

من غریب نه یاری نه همدمی دارم غریب درد سری و عجب غمی دارم
امیر اصیلی — از سادات سرقه است سیدی آدمی صفت است این مطلع ازوست

بیت

دردا که مرا بر سر گویت نکذارند يك چشم زدن دیدن رویت نکذارند
میر شمس الدین — از بزرگ زادهای کرمانست و از کریمان زمان این مطلع ازوست

بیت

آن شوخ جفا جو که ز کل پیرهنستش صد یوسفو یعقوب بچاه ذقنستش
میر قریش — از کاشانست در رمل و قوفی دارد و سایر احوال او ازین مطلع و
بیت معلوم توان کرد که برای خود گفته **بیت**

زان خوشدلم که یار همیگفت باریب سید قریش اسب مرا بردو آب داد

منم قریش که سر حلقه لوندانم اما مزاده چپا نیسان میدانم
امیر زنده دل — ساده نیست ابدالوش و دیوانه طور میگردد این مطلع ازوست

بیت

گر خدنگی بردل آید زان که ان ابرو مرا مونس باشد بزیر خاک در پهلو مرا
میر هادی — از ولایت استرآبادست شعری که گفته است اکثر هجوست این
مطلع ازوست . **بیت**

فضا زمشک خطی تابروی یار نوشت نیاز مندی مارا بران **کنار** نوشت

عالم حظیره بدن خاکسار ماست چرخ کبود اطلس روی مزار ماست
امیر هاشم بخارالی — مولویتی داشت ومدتی بصدارت سلاطین آنجا قیام

بیت

بناز سرمه مکش چشم بی ترحم را نشانده گیر بخاک سیاه مردم را
میر نوربخشی — از جمله خوش طبعان آن سلسله است الحق طبعش در شاعری

بند افتاده است دیوان غزلی تمام کرده این دو مطلع ازوست **بیت**
سکت درپاسبانی شب ندارد آنچه من دارم که سکراناسحر خوابست من تاروزیدارم
ناصر مگو که عشاق در باختند جانها چندین هزار رفتند ما هم یکی از آنها
میر عبدالصمد - کاشی است عطائی تخلص میکرد و در نقاشی و تصویر و تذهیب

استاد بود این مطلع ازوست **بیت**

خویش را در جستجو رسوای عالم میکنم چون تو پیدامیشوی من خویشراکم میکنم
میر مرتضی زرگر - از جمله سادات کاشانست دیوانه وش و سودائی
مزاج بود جنونش او را در کارهای عجب میداشت و نوبتی در پیش یکی از حکام گفته
بود که در خواب چنین بمن گفتند که در قم در فلان ویرانه کنجی هست و از آنجا
که خام طعمهای حکام است باور کرده بحفر آن حکم فرمودند و اما بغیر مشقت و
رنج از آن گنج چیزی نیافتند بعد از آن اظهار جنون فرموده متوجه گیلان شدند
این مطلع ازوست

بیت

خط توگرد خجالت بروی ماه فشاند قد تو سرو روان را بنخاک راه نشاند
امیر حسن عبدال - از کهنه شاعران آنجا بود و این مطلع ازوست

بیت

خال رخسار ترا در دل نشستی دادهام دل بدست هندوی آتش پرستی دادهام
میر عبدالشجوه - این هم از کهنه شاعران کاشانست این مطلع ازوست

بیت

چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهایی زمستوری گلی نشکفت هم رندی و رسوائی
میر مظفر طیب - از شهر کاشانست و طبابت مشغول بود و دران علم و سایل
دارد و در حکمت نیز رساله نوشته موسوم باخلاق شاهی و دیوان غزل هم دارد این
مطلع ازوست

بیت

ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم حاصل ز عمر خویش همین کار کرده ایم
میر عزیز قلندر - از کاشانست و بتجارت مشغول بود این مطلع ازوست

بیت

دلو جانم و داع خانه تن میکند امشب که آه آتشیمن خانه روشن میکند امشب

میر هبة الله - کاشانیست و از کمال شهرت وی در هجو و بی‌قیدی و وسعت مشرب و بی‌خیالی احتیاج بتعریف ندارد و هفتاد سالست که اوقات عزیز را بدین خواری صرف کرده و میکند این مطلع ازوست **بیت**

غم تو هر که خورد شاد و بی‌الم باشد سگ تو هر که شود آهوی حرم باشد
سید یعقوب - اگر چه اصل او از قم است اما در کاشان متولد گردیده و هم در آنجا بنیاطی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست **بیت**

دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد نا دیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد
میر عبدالله - پسر میر عبدالصمد مذکورست بشعر شناسی مسلم اهل کاشان

این مطلع ازوست **بیت**
 پریشان ساز کاکل را و جمعی را پریشان کن
 بزنجیر جنون از سر بنمای عقل و بران کن

گویا سید مذکور شعر مردم را می شناسد ولی شعر خود را نمی شناسد

میر عبدالصمد - درری قاضی است از جمله قاضی سیف‌الدین واجداد او در ری بامر قضا اشتغال می نموده‌اند و او نیز مدتی قاضی بوده و از علم فقه و انشا و قوفی داشت این مطلع ازوست **بیت**

زهر یکدانه خالت خرم غم بر جگر دارم بیا بنگر که از تخم محبت من چه بردارم
قاضی مسعود - که اکنون بر مسند قضای ری متمکن است پسر قاضی مذکورست در طبیعت شعر و سلیقه معنا و تنوع فقه و اقسام فضایل مشهور است این مطلع ازوست **بیت**

نه مرا شهره شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرا دیده گریان کرده
امیر عین‌القضات - برادر زاده قاضی مذکور است طالب علم خوب بود و

در شعر هم فکری میکرد این مطلع قصیده ازوست **بیت**
 جهان طفل است و پیر عشق استاد سبق خوانش

سبق رسوائی و ویرانها کنج دبستانش

امیر جعفر صادق - از سادات قاضی سیف‌الدین است و مردی گوشه نشین

است این مطلع ازوست **بیت**

جز ناله رفیقی من بیچاره ندارم فریاد که غم دارم و غمخواره ندارم

میر مطلبی - مولدش از شهر تونس است و اوقات تجارت میگذراند و کریم و لطیف

است و هر کس که ازو شعر میطلبد تا چیزی باو نمیدهند شعر نمیخوانند و در شعر

او معانی خاص باو بسیارست این دو مطلع از اشعار اوست **بیت**

ز بسکه تیر پیاپی گشوده به تنم درون پوست چورگها نماید از بدنم

چون خدنگ خود کشید از خاک آن زیبا پسر ماند چشم خاک باز از حسرت تیر دگر

میر محمد عواهل - از سادات ری است و متقی و تخلص مینماید وجه تسمیه اش

آنکه در سن کهولت رساله عواهل نحو را میخوانده ظرفا او را باین اسم مشهور

ساخته اند اکثر اوقات در شعر خواب است که بگوید این مطلع در تعریف مازندران ازوست

بیت

اندین مازندران کس را چرا گیرد لعل کبک رقاص است و چنگی پشه و خوش خوان شغال

امیر عنایت الله - متولی مزار امه زاده عالی مقدار سید عبدالعظیم است که

در شهر ری است پیش از تولد شعر میگفت این رباعی از اوست **بیت**

ای دل طلب وصال جانان نکنی تا محنت مهر بر خود آسان نکنی

تا پا نهی ز ورطه عقل برون سر منزل خویش کوی جانان نکنی

امیر نور الله - پدر سید مذکورست وار نیز در خدمت آن آستانه متبرکه

می بود این مطلع ازوست **بیت**

دست رقیب داشت بدست آن نگار مست خندان زمن گذشت و مرا گریه داد دست

امیر سید - برادر میر نور الله و دغدغه شاعری دارد اما ناموزونست یکروز

در حضور بعضی از یاران بخواب رفته بود بعد از ساعتی برخواست و بی آنکه وضو

سازد بنیاد نماز کرد یاران گفتند چرا بی وضو نماز میکنی جواب نمود که وضو

ساخته بخواب رفته بودم گفتند نه خواب کردی وضویت باطل شد گفت خاصیت

من نیست که در خواب وضوی من باطل شود **بیت**

زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

و این مطلع درویش دهکی را کسی سالت گفته بنام خود میخواند

(بیت)

میکند پروانه ترك جان و میسوزد روان تانه بیند شمع خود را مجلس آرای کسان
امیر هدایت الله - از سادات آنجاست و در تقوی و صلاح از عزیزان دیگر

به است و گاهی در شعر میل میکند و تخلصش عظیم است این مطلع ازوست **بیت**
چو از عشقش بود صد چاک در پیرهن جانم مدوزای همنشین بهر خدا چاک گریسانم

سید عایشاه - برادر میر هدایت الله است این مطلع ازوست **بیت**
از سر کویش مرا نبود هوای پای گل بی گل رویش کجا باشد مرا پروای گل
امیر شاه میر - پسر امیر عنایت الله است که متولی امامزاده عبدالعظیم است
و خالی از حدت مزاجی نیست و شعر بسیار بخاطر دارد و گاهی نیز شعر میگوید این

مطلع ازوست

بیت

ساقی چه دمی جام می ناب بدستم کز جام می عشق بتان بیخودو مستم
میر شاهکی - پدرش از سادات قم است اما او در ری می باشد و گاهی نیز

شعر میگوید این مطلع ازوست **بیت**

مدتی شد که جدا از رخ جازان شده ام و چه چکریم که چنان بی سرو سامان شده ام
امیر قاسم - برادر سید شاه میر است و جوانی فقیر است این مطلع ازوست

زدل رشک آیدم چون بگذرد درد دل خیال تو چنان بینم که افتد چشم غیری بر جمال تو
امیر عجیبی - از سادات ری است و بغایت فقیر است این مطلع ازوست

بیت

دارم بسینه ناوکی از چشم پرفت پنهان نمیکنم نظری هست بامنت
سید حسین واعظ - شروانی بود و درانشا خوب و خطش مرغوب و شعری هم

میگفت و فیضی تخلص داشت این مطلع ازوست **بیت**

دلا دیوانگی و عاشقی یاران هم دردند که هرگز گرد نااهلان تر دامن نمیگردند

امیر رضائی - سیدی متقی و پرهیزکار بود این مطلع ازوست **بیت**
سرمه را که بود منت غیری همراه کور بادا که کند چشم بدان سرمه سیاه

امیر فضلی - در شهر خود اوقات بیهالی میکذرانند این مطلع ازوست **بیت**
خوش آنکه بحالم نظری داشته باشی با دلشده خویش سری داشته باشی
میر ابراهیم حسین - از سادات مختار سزواری است و برادر اعیان میر محمد

قاسم است بغایت جوان لوند مشرب بی قید بود و گاهی بگفتن نظم مبادرت مینمود

این مطلع ازوست

بیت

مستی می عشق ز خود بینخیرم کرد بیخود ز خودو هم زجهان در بندوم کرد

میر ناطقی - ازسادات قزوینست این مطلع ازوست **بیت**

ای گل شده مدم هر خار چه حاصل باهر خس و خاری شده یار چه حاصل

امیر مسیب رازی - ازسادات بدخشانست و سیدی آدمی صفت و خلیق است

این مطلع در منقبت ازوست

بیت

هر گه رسم بنگاک در مرتضی علی جان را فدا کنم بسر مرتضی علی

امیر مسیب - ازسادات رضوی است و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار

دارد و در شاعری طبعش خوبست این مطلع ازوست **بیت**

آمد رقیب و طره جانان من گرفت گویا اجل رشید و رک جان من گرفت

امیر سعدالملک - ازسادات حسینی شهر قزوینست سیدی متقی و پرهیزکارست

و در مسجد جامع شهر مذکور امامت میکند تخصصش سائیلی است این مطلع ازوست

بیت

مشکل که شود کام من از لعل تو حاصل سست است مرا طالع و سخت است ترادل

امیر حسین - ازسادات شهر مذکور است و طالب علم خوب است این مطلع

ازوست

بیت

دمدمم بهر تو ای غنچه دهن میمیرم مگشا لب بنخس و خار که من میمیرم

امیر قالبی - اصلش از اصفهانست اما در شیراز میبوده اول که در اصفهان

بوده بقالب زنی رخوت عورات مشغول می بود و اشعار رکیک او در میان مردم

بسیارست و ایراد آن از مردمی دور در آخر بخراسان رفت و در آنجا بواسطه هرزه

گویی بدست امیر عبدالغنی قوم امیر نجم ثانی که در اوایل صاحب بودند کشته شد

از اشعار او این مطلع از قصیده که در سال قحط در شیراز گفته بود نوشته شد

بیت

شهر شیراز پر از مردم آدم خوارست میروم آخر از این شهر که آدم خوارست

میر قاسم — ولد میر قاسم نجفی است که در استرآباد از مشاهیر بوده بعضی اوقات در لباس سیاه پوشان درآمده آقا شهاب زرکرا که از اعیان آنجا بود بقتل در آورده حاکم آنجا او را گرفته ومدتی محبوس بود این مطلع ازوست **بیت**
زمان پستی و ایام سر بلندی ما
تفاوتی نکند پیش درد مندی ما

امیر شمس ساوۀ — از سادات حسینی کاشانست پدرش در تولیت مزار بابا شجاع که در شهر مذکورست اوقات میگذرانید و او را داعیۀ سپاهگیری شده به تیز اندازی میل کرد و در آن کار استاد شده ترك وطن کرده و پیاده در رکاب نواب حضرت صاحبقرانی میرفت و گاهی دغدغه شاعری هم دارد و بهجو مردم را می آزارد چنانچه خواجه قباح را که جراح صاحب قرانی است هجو کرده و او نیز مثل او کلمۀ چند در سلك نظم در آورده که از ایراد آن بسی بی حیاتی ظاهر میشود بنا بر آن بنوشتن آن کستاخی نشد بومه حال این مطلع را شعر خود میداند

بیت

ما کشته عشقیم نداری خیر ازما یابنی خیر آندم که نیابی اثر ازما
میر حیدر - از حفاظ سبزوار است و خالی از لطف طبعی نیست این مطلع

ازوست

بیت

تادردماغ بوئی زان مشکبو غزالست ازوادی جنونم بیرون شدن معالست
میر موسی — از سادات قاضی سیف الدین است و بطالب علمی اوقات می گذرانید این بیت ازوست

بیت

زسوز سیهام بیهوش گردد هر که او یکدم نشیند بامن و معلوم سازد حال زارم را
میر قریشی - از جمله سادات مذکورست و در شاعری رتبه شعر او بهتر از شاعران آنجاست و ملاتی و خط او هم بد نیست این مطلع ازوست **بیت**

مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر که در جفا سر موئی نمیکند تقصیر (۱)
میر سعدالحق - از سادات نور بخشی است و در یزد متوطن بوده و در شعر

نصیبی تخلص میکرد این مطلع ازوست **بیت**

(۱) این بیت را در سابق نسبت بامیر رموزی داده

وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند دامن می باشد که آن بر آتش من میزند

امیر قریبی - از سادات گیلانست اما در قزوین ساکن است و عاشق جوانی شده است و شب و روز در خدمت جوانست شبها گرد کوی او پاس میدارد و این

مطلع ازوست

بیت

سلامت ز سر کوی ملامت نروم کر روم از سر کوی سلامت نروم
سید باقر - از جمله سادات سمنانست و در صباحت رخسار و طلاق گفتار

ممتاز و مستثناست این مطلع ازوست **بیت**

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد تند شد باد صبا بر دهنش محکم زد
گوئیا میر در حالت تندی این مطلع فرموده اند که چنین واقع شده
میر علی کیا - از سادات سیفی قزوینست جوانی درویش نهاد نیکو اعتقادست
و اوقات عزیز بکب علوم میگذراند طبعش را در شعر ازین مطلع معلوم میتوان کرد

بیت

اظهار درد دل بردار چونکنم ترسم زخوی نازکش اظهار چونکنم
میر فدائی - از سادات خراطی استرآبادست امیر عماد نام داشت این سه

مطلع ازوست

بیت

نه جوهرست بتیغ تو پیچ و تاب زده ز بهر کشتن ما نقشها بر آب زده
گویند با رقیب مدا را چه میکنند این میکند زمانه تقاضا چه میکنند
بر بسته شوخ شاطر من لنگ نیلگون نیلوفری پای گلی کشته سرنگون

میر شکری - از سادات شیراز است و در صحافی و لاجورد شوی و قوفی دارد

میگویند که در ساز دستی دارد این مطلع ازوست **بیت**

ز عقل بیهده پیمای خود مقید دینم کجاست جذ به عشقی که وار اند ازینم
سید علی کمونه - برادر زاده سید محمد ثانی است جوانی زیبا مشربست

و خوش طبع و دلاور الحال بخدمت صاحبقرانی است این مطلع ازوست **بیت**

آدم از همدی مردم عالم نشدیم تا نگشتیم سک کوی تو آدم نشدیم
میر مهزالدین - طالب علم و نیکو اخلاقت و در اشعار تخیلات نیکو دارد

و این مطلع ازوست

بیت

پری دانی چرا از دیده مردم نهان باشد که از شرم تو نتواند میان مردمان باشد
میر ابوالمکارم - حاضری تخلص میکند و از نقبای مشهد مقدسه است

جوانیست بانواع فضایل آراسته و چون هنوز از سن بیست سالگی نگذشته امید که
بمرتبه بلند رسد در جواب این غزل جامی **بیت**

بیوفایارا چنین بی رحم و سنگین دل مباش دردمندان توئیم از حال ما غافل مباش
غزلی گفته که يك يتش اينست **بیت**

میزنم هر لحظه از دست غمت برسینه سنك سوی من کن يك نظر از لطف سنگین دل مباش
میر افضل خواب بین - ولد سلطان علی خواب بین است وجه تسمیه میر

مذکور چنین بود که همه کس را بهر طریق که میخواست بخواب میدید اما میر
افضل بعکس پدر واقع شده و ترتیب دیوان غزل داده این مطلع از اشعار اوست

بیت

ترا تاسزه تر گشت برگلبرك تر پیدا بدور عارضت شد فتنه دور قمر پیدا

گهی زان تاب میسوزانیم که ز آتش هجران بهر وجهی مرا میسوز اگر پیدا و گر پنهان
میر عبدالکریم - برادر میر مقبولست که قبل از این مذکور شد در طلب

علم زحمت بسیار کشیده و در رمل و قوفی دارد این ازوست **بیت**
مه من شیوه یاری و داداری نمیداند طریق مهر و آئین وفاداری نمیداند

میر ابراهیم قانونی - از اکثر فضایل بهره مندست و خطرا نیز خوب می
نویسد و قانون را در روش مینوازد و در نغمات پر آهنك است و این رباعی ازوست

رباعی

تامل تو دلفروز خواهد بودن کارم همه آه و سوز خواهد بودن
گفتی که بنخانه تو آیم روزی آن روز کدام روز خواهد بودن

میر طریقی - طالب علم است و متقی است و در علم موسیقی و قوفی تمام
دارد این مطلع ازوست **بیت**

بسکه سیل غمت از دیده پر نم گذرد شب هجر تو مرا روز به ماتم گذرد

آقا میرک نقاش - از سادات اصفهانست و در طراحی و تصویر بی نظیر زمان
و حالیا در خدمت صاحبقرانی میباشد و مقتدای آن طایفه اوست در جواب این مطلع
جامی

بیت

دوهفته شد که ندیدم مه دوهفته خود را کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را
غزلی گفته که مطلعش این است

بیت

شدم پیاغ که بینم گل شکفته خود را شنیدم از گل و بلبل غم نهفته خود را
من بدیشان گفتم غم نهفته خود را از گل و بلبل هر دو شنیدید یا از بلبل
جواب دادند که گل هنگام شکفتن صدائی میکند و آواز آنست

میر علی کاتب - اصل او از سادات هراتست اما در مشهد مقدس رضویه
نشوونما یافته و خدمت مولانا سلطان علی مشق نستعلیق میکرد فی الواقع که از گذشت
مولانای مذکور خط نستعلیق را به ازو کسی نوشت و در شهر سنه نهصد و بیست و
پنج ۹۲۵ بواسطه انقلاب خراسان بماوراء النهر رفت و میگویند که درین وقت باصره اش
ضعفی پیدا کرده طبعش در شعر ملایمت دارد این معما باسم مهدی ازوست

(رباعی)

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده یگانه ز خویش و آشنا گردیده
یکبار گی از قید خرد وارسته در میان کدها یسرو پا گردیده

میر رضائی - از سادات رضویست جوان درویش نهاد فقیر است و بقدر خود
طالب علمی دارد دیوان غزل تمام کرده و در منقبت قصاید عربی دارد این چند
مطلع ازوست

بیت

دلم نیاید از آن زلف پرشکن بیرون باختیار نیاید کس از وطن بیرون
کارمن دور از مهر ویت بغیر از آن نیست بس که دارم ضعف آنهم گاه هست و گاه نیست
بیک نظرز دو چشم تو بیخبر شده ام خراب تر کس مستت بیک نظر شده ام

میر عبدالله - پسر میر برهنه است که چند سال از جمله سازندهای سلطان

حسین میرزا بود اما او بعکس پدر واقع شده این مطلع ازوست

بیت
در شب هجرت چرا عالم بچشمم شد سیاه گرنمرد از صرصر آهم چراغ مهر و ماه

میر صنعی - از سادات رفیع الدرجات نیشابورست و در خوش طبعی و ذهن
 بغایت مشهور و در علم عروض ماهر و خطوطش خصوصاً نستعلیق بسیار خوبست
 و در محاورات و آداب صحبت بسی مرغوب این مطلع ازوست **بیت**
 بردار نقاب از رخو حیرانی من بین بکشا گره از زلف و پریشانی من بین

صحیفه دوم - از صحیفه دوم

قاضی میر حسین - از اکابر یزدست و مسقط الرأسش قصبه میداست در او آن
 جوانی بشیراز رفته نزد علامه دوانی تحصیل نمود در اکثر علوم خصوصاً احکام
 حکمی فیلسوف و در میان همگان بصفت عالی رتبت **انی اعلم ما لا تعلمون**
 موصوف گردید تصانیفش بسیار و درغرر فوائدرتبتش قلاده گردن روزگار از آن
 جمله در شرح دیوان معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه اگرچه بعضی
 در آنکه تمام دیوان شعر آن حضرتست سخن دارند اما گاهی کلمات معجز آیات
 از آن حضرت سرمیزد و تخلص آن حکمت شعار منطقی است این مطلع ازوست

بیت

دگر شب آمد و من مبتلای هجرانم کجما روم چکنم چاره نمیدانم
 این معما باسم حسام ازوست
 از حسن بیحد تو ای نازنین شمائل عاقل شدست مجنون مجنون شدست عاقل

مولانا جلال الدین - ارسطوی ثانی بلکه افلاطون یونانی است شرح تجرید
 و تفریدش از تعلیق حواشی اهل توصیف و تحقیق غنی و بیان جلالت قدرش از غایت
 اضائت اشراق انوار دانش مستغنی است
 هر جا سمند فکرت راند ز راه حکمت مانند از رکابش مشائیان باهل
 نور ضمیرش آفاق روشن کند ز اشراق زان رونهند بر طاق اشراقیان هایکل
 منشا و مولدش از قصبه دوانست و طبیعت او در شعر و ممما روان این قطعه
 در تاریخ سلطان ابوسعید زاده طبع آن فیلسوف زمانست و در واقع بسیار خوبست

بیت

سلطان ابوسعید که در فر خرمی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
 الحق چگونه گشته نگردد که گشته بود تاریخ قتل (مقتل سلطان ابوسعید)

در سنه ثمان و تسعمائة بعالم جاودانی انتقال نمودند و در (دوان) مدفون شد و مدت عمرش بهفتاد رسیده بود و تاریخ ولادتش قره‌الین و این رباعی ازوست (۱)

ملا حسین اردبیلی - عالم کامل و نکته‌دان فاضل بود کواکب فضایل نفسانی از مطلع آن معلم ثانی طالع و انوار تبحر در اکثر فنون و مقاصد علوم از مواهب تالیف و تحریرش ساطع و در اوایل جوانی در خدمت حضرت ارشاد پناه هدایت دستگاه حیدر صفی قدس‌الله سره‌العزیز ه‌شرف بود و باشارات آن قدوه ارباب نجات جهت تحصیل کمالات روی توجه بخراسان کرده و در اکثر علوم معقول و منقول سرآمد اصحاب کمال گردید و از آنجا معاودت کرده خادم حضرت مقدسه گشت و احوال فرخنده مالش بنشر علوم میگذشت و در شهر سنه‌خمسین و تسعمائة ۹۵۰ برحمت حق پیوست عمر شریفش از هفتاد سال متجاوز بود و گاهی در شهر میل میفرمود این رباعی در توحید از آن سر دفتر ارباب تجرید است

بیت

ای گشته ز ذات تو هویدا همه نور ذرات جهان ز ذات تو یافت حضور
کنه تو ز دانش و خرد ها مستور وجه تو ز ادراک نظرها همه دور

مولانا محمد جرجانی - بزیور فضایل نفسانی و حلیه کمالات انسانی

متحلی است تحریر و قواعد شریفش نصرت المطلقین خواص و عوام و ارشاد دروس خلائق موروثش از تذکره نقهای امام و علمای انام بود مدت هدید در غیبات عالیات ائمه معصومین رضی‌الله عنهم بهجور بود و از آنجا بهراق عجم آمده در کاشان اقامت فرمود و در شهر سنه خمس و اربعین و تسعمائة ۹۴۵ متوجه ریاض رضوان گردید و گاهی بگفتن شهر میل و خصوصاً بنعت و منقبت رغبت مینمود تخلص خرمی میکرد این مطلع قصیده ازوست که در جواب استاد گفته و خوب واقع شده

بیت

شهی که خلعت نادعلی است در بر او نهاد تاج خلافت خدای بر سر او

امیر فیض‌الله حاجبی - اصالش از دار السلام بغداد است و از امیر زادهای

کریم نهاد آنجاست و سلسله نسبش بآل برهک متصل و مثل **هنا ایضاً من برکة البرامکه** مصداق حال آن سر دفتر افاضل آفاق، اطلاق لفظ میریاد بر او از رهگذر

(۱) رباعی - در نسخه خطی از قلم افتاده است

امارتست نه بمعنی سیادت و در اوایل حال در عتبات عالیات میبود و در آخر از آنجا متوجه عراق هجرت گشت و جهت تحصیل در بلده کاشان ساکن گردید و در سلك شاگردان مولانا شمس الدین محمد خفزی در آمد و اکثر متداولات در نظر امان مطالعه فرمود بعد از مدت دو سال در شیراز نزد مولانا عبدالصمد تحصیل نمود و چند وقت است که در تبریز است و در مدرسه مظفریه نصریه بافاده علوم دینی اشتغال داشت تا آنکه در این اوان حسب فرمان قضا جریان بر مستقر قضای معسر قرار گرفت الحق در آن امر خطیر کمال امانت و دیانت مرعی داشته از خود بتقصیر راضی نمیشود و گاه گاه میل بنظم فرموده این اشعار آبدار بر صحیفه روزگار تعلق نموده

بیت

سگت را بنده ام تا بنده را جان در بدن باشد که در تعلیم اطوار وفا استناد من باشد
این سر قصیده نیز از آن سر دفتر افاضل آفاقت

بیت

شد محو از صحیفه دوران خط وفا
خوش گفتم بکدو حرف دلاویز آنکه گفتم
گویا نبود بیخبر از این زمان که گفتم
ورنه درین زمانه که مائیم اندرو
از ساغر سپهر مجوس می که کس نخورد
وز گلشن زمانه مچین گل که شاخ گل

یا خود در او نبود چنین یار دلربا
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
زیشان دونام ماند چوسیمرغ و کیمیا
آمد شد صبا نبرد ره بسالها
از شیشه نگون فلک باده صفا
مار بست کاتش دهن اوست گل نما

مولانا سلطان محمد - صدقی تخلص دارد و عالم کامل و شاعر فاضل است و اکثر علوم خصوصاً کلام و فقه را ورزیده و در بحث علم و فصاحت بی نظیر زمانست و در شعر و انشا یگانه دوران اما بسیار بی طالع افتاده گویا فلک کج رفتار و ناسازگار غیر ازین کاری ندارد که عاقل ازو در رنج و جاهل صاحب کنج باشد و این رباعی مشارالیه در اینجا مناسب حال واقع شده **رباعی**

تا دور فلک گرد زمین خواهد بود
با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
با شیوه بیداد قرین خواهد بود
تا بود چنین بودو چنین خواهد بود

مولد او اگر چه استرآبادست اما مدت مدید ساکن کاشان بود و اکثر اوقات در کاشانه خود بافاده علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال مینمود در آن اثنا گاهی فکر شعر میفرمودند از اقسام شعر بقصیده گوئی میل مینمود

بیت

خطیبت بر کتابه این دیر دیر پا کاسوده کشت هر که رضا داد باقضا
مراغمیست ازین روزگار سفله نواز که شرح شمه آن قصه ایست دور و دراز

اعجاز عشق بین که چراغ دلم نبرد هر چند تند باد غمت رو باو نهاد
این ایات نیز از غزلیات اوست

بیت

نی از عدم غم دل نی از وجود مارا عشق تو ساخت فارغ از هر چه بود مارا
بناله بود دل آزرده آه پر شرر من که در گرفت یگبار آتش جگر من

بیت

از سامی نامه اش این بیت ثبت افتاد خوشا حال مستی که منصور وار
میسر شدش مستی پای دار

در شهر سنه اثنی و خمسین و تسعمائه ۹۵۲ در جوار **فی مقعد صدق عند**

ملیک مقتدر ساکن کشت و در کاشان مدفون شد

قاضی شمس الدین معلوم — مولدش در لاهیجان گیلانست در محلی که صاحب قرآن مغفور در آنجا تشریف داشته اند از آنجا بملازمت ایشان بهزم جهانگیری علم افزاشته در ابتدای ظهور دولت این دودمان عظیم الشان منصب صدارت ممالک محروسه تعاقب بدیشان داشته بعد از آنکه باندک مدتی ترك آن کرده بحال خود می بودند و بعضی اوقات بتعلیم اصغر شاهزادگان سوای من اشتغال مینمود و درین ولا که سن شریفش از نود متجاوزست ترك علائق و عوایق کرده اوقات در طاعات و عبادات صرف میکند این مطلع را حسب حال خود میگفت

بیت

جوانی رفت در راه تو پیر روزگارم من گرفتار بلا و درد آه ی شمارم من
مولانا رکن الدین — اصلش از شیراز است و از عظمای ادبای عصر بود

ببین نفس و سعادت قدم مشهور و ممتاز از جمله شاگردان نجیب مولانا صدرالدین علی خطیب است از شیراز متوجه کاشان گشته و در آنجا متوطن شدند و در اواخر ایام بطبابت نواب صاحبقرانی شرف امتیاز یافت و در شهر سنه ست و اربعین و

تسعمائة ۹۴۶ بمرض الموت گرفتار آمد این مطلع ازوست

بیت

گل نورسته من آنچنان نازک بود خویش که مبرسم شود آزرده چون چشم افکنم سویش
مولانا کمال الدین حسن — ولد رشید حکیم مذکورست نفس نفیسش تریاک
قاروق دوا خانه **فاذا مرضت فهو یشتین** و قدم شفا اثرش نجات بخش
ماهو شفاء ورحمة للعالمین در علم طب ید بیضا داشت و در علم حکمت
نفس مسیحا و در اصناف فضایل و سایر اقسام علوم علم تفوق بر افراشته خطش بر
تعلیق استادان قلم نسخ میکشید و سلیقه موزونش در بیت الفضایل زمانه فرید بود و در شهر
سنه ۹۵۲ بیات هرات مبتلای مرض الموت شده بمطب عدم خرامید این مطلع ازوست

بیت

غنچه پر از درو گوهر دهن میخوانمش میفشاند از دهن گوهر سخن میخوانمش

یا قوت آبدار لب قوت جان من لب تشنه را بچشمه حیوان نشان دهد

مولانا جلال الدین طیب — حاوی فضایل نفسانی و جامع اختیارات بدیع
الصفات و کمالات انسانی در اصل صفاهائست و در طب شاگرد نفیس مولانا صدرالدین علی
شیرازیست و بعد از آنکه مولانای مشارالیه مدتی در گیلان ورشت بسر برده بودند
پایه سریر خلافت مصیر شفا فته حالی مدتی است که بطبابت حضرت صاحبقرانی مشرفست

بیت

و این مطلع از ایشانست
دامن از من چه کشی ای بتوام عهد درست تا قیامت مه من دست من و دامن تست

مولانا شرف الدین علی باقی — بافق قصبه ایست از قصبات ولایت کرمان
ووی در ملک سخن وری و طلاق بیان سبحان زمان بی تکلف تا اختر فضایلش از
افق کمال برآمده از پرتو طلوع آن عرصه ساحت فصاحت روشن است و تا گلبن
افضالش در جویبار سرابستان کمالات سرکشیده فضای دلکشای بلاغت از سایه آن
گلبن فصاحت خرم اگر جواهر آبدارش حل ابکار افکار را ترصیع کند روانست
و اگر فصحای بلاغت انما سبحة سان دست بدستش گردانند بجاست این دو مطلع از اشعار عنایت

بیت

آنار اوست
نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش که ناگه بوی او گیرد گل و غیری کند هویش

نخواهم شمع من کارایش هراجمن باشد هوس دارم که همچون روشنی در چشم من باشد
و در جواب آن بیت جامی که

وعده آمدن مده غصه هجر بس مرا بر سر آن فزون مکن غصه انتظار هم
نیکو فرموده است

قطع امید من کنی دمبدم از وصال خود تا نکنی دل حزین شاد با انتظار هم

قاضی عبدالخالق — کرمودی — از طبقه قضات بلدة المؤمنین قم

وازمراه عوایب مآب **والشعراء يتبعهم** است زیرا که با وجود تمکین مسند خیر البرایا
اکثر اوقات زبان بفحش و هجا میکشود، خالی از فضایل و خوش طبعی نبود این بیت
از جمله اشعار اوست .

بیت

چوبگشت کویت آیم بکرشمه رخ پوشی چوروم ملول ازین در زرد گرد آئی

مولانا عزیز جبلی — از طایفه معتبر قزوینست و در اکثر علوم معقول و

منقول متین سلیقه شعرش جبلی و شیوه فضلش فطری است چنانکه از این دو بیت
که در مدح حاکم جیلان گفته بود مبین میشود : آنکه گاه افاده تنجیم

عقل فعال را قرآن باشد آنچه در خاطری خطور کند سربس نزد اوعیان باشد
گویند که ممدوح مذکور اصلاً صلہ نداد و منشاء که از او استفسار کردند گفت مولانا مدح خود

گفته نه از برای من بهر حال این مطلع ازوست **بیت**

بسی باخویشتن در خواب اورا هم سخن دیدم مگر در خواب بینم بار دیگر آنچه من دیدم

ملاامان الله — از طبقه حجازیه شهر قزوینست و در آنجا بمولانا امانجان

مشهورست و فاتش در شهر سنه خمسین و تسعمائه ۹۵۰ واقع شده است این مطلع ازوست

بیت

مرا توفیق ده یارب که بوسم آستانش را کشم در چشم خود خاک کف پای سگانش را

شیخ ذوالنون — مولد او موضع جناح ا قزوینست و برادر زاده مولانا

ادهم منشی و در طب از شاگردان مولانا جلال احمدست فی الواقع در علوم زحمت

بسیار کشیده و مدت ده سال بامن بود و سه زساله یکی در حفظ صحت و دیگری در

بحران و دیگری در معما بنام من نوشته در فوات ناپیدا شد و کسی ازو خبری نداد

این معما باسم خلیفه ازوست

بیت

نقطه کز مشک تر بر لعل جانان منست هست خالی پیش لب یا آفت جان منست

رباعی این رباعی نیز بدو منسوبست

فریاد و فغان زین فلك خون آشام کز صبح نشاط او دمد ماتم شام
هر پیرهنی که صبح پوشد بینی آغشته پنخون بیگناهان هر شام

حکیم خباز - غنایت الله نام دارد اصفهانست و طبیبی تخلص میکند و در اکثر

علوم و قوف دارد و مردی خوش صحبت و ادیبست این دو مطلع ازوست

بیت

بلاست نخل قد فتنه بار یار نه قامت خرام آن قدو قامت قیامتست قیامت

از آن نمیکنم اظهار درد پنهانی که عاشقی بود احوال عشق میدانی

ملا صنع الله - اگر چه از ولایت کاشانست اما مدتها شد که در تبریز

اوقاتش بطبابت گذرانست قصیده در باب فتح شروان که در سنه اربع و اربعین و
تسعمائه و ۹۹۹ اولیای دولت روز افزون نموده بود گفته که از هر مصرعش تاریخ آن
سال بظهور میرسد مطلع این است

بیت

آمد از باد صبا مژده رحمت بنهال کای زبسی برگی تو بوده پریشان احوال

مولانا عبد العلی تونی - اکثر علوم متداوله را تتبع کرده در کمال تقوی

و طهارتست و در میان ارباب ذکا دروفا مشهور است و نزد ارباب صفا بخوش طبعی
مقرر این مطلع ازوست

بیت

را از صحبت اهل وفا یارب چه مانع شد چه بد کردیم ما ای نازنین از ما چه واقع شد

در وقتی که میرزا شاه حسین فیلسوف مشهور میر غیاث الدین منصور را بنا
رکدورتی که از امیر جمال الدین صدر داشت بار دوم طلبیده مقدم او را باعزاز و
حکرام تمام تلقی نمود میر مذکور بنا بر اسبابیکه شرحش طولی دارد بی نیل مقصود
راجعت کرد مولانای مذکور این رباعی را در سلك نظم کشید

بیت

ای میر بالقاب مقید رفتی ناخوانده ترا خلیفه جد رفتی

تعظیم تو آخر نه چو اول کردند افسوس که نیک آمدی و بد رفتی

ملا شاه قلی — از ولایت خلخال عراق است و در مولوبت و معما بین الاقران

طاق این دو مطلع ازوست

بیت

موتی شد ای طیب وجودم ز دردو غم موتی نمانده بیش میان من و عدم

از پی دفع جنونم داغ بر سر می نهند داغ دل بس نیست بر سرداغ دیگر می نهند

طالب گیلانی — از علوم خصوصاً طب با خبر است و از صنایع شعری

صاحب وقوف چنانچه در آن فن رساله تصنیف کرده این مطلع ازوست

بیت

کو دل آواره تا پهلوی خود جا سازمش میروم دنبال او باشد که پیدا سازمش

ملا اشرف — از ولایت عراق است و بقدر خوش نویسی و فضیلتی دارد این مطلع

ازوست

بیت

از تاب دوری تو مرا تاب تب بسوخت فریاد روز یکسی و آه شب بسوخت

ملا ولی — از مردم معتبر شیراز بوده و در میان اهل فضل بخوش طبعی

و ادراک ممتاز این رباعی ازوست

بیت

غم راز من و مرا گزیر از غم نیست یاران قدیم را گزیر از هم نیست

غم خوی بمن ~~کرده~~ من خوی بغم همچون من و غم دویار در عالم نیست

صحیفه سوم

در ذکر وزرای مکرم و سایر ارباب قلم

میرزا شاه حسین — اصفهانی بود در اول عمر به تنهایی اوقات صرف مینمود

چون بقدر صورت خطی داشت بقایضی شهر مذکور مشغول شده بعد از روزی

چند که وزیر داروغه آنجا و ملازم دورمش خان شاملو بود بنا بر آنکه در فقرات

دشمن که تفصیل آن در کتب مسطورست خدمت نمایانی ازو صادر شد بوزارت

حضرت صاحبقران مغفور سرافرازگشت و کار او بجائی رسید که در یکروز هزار

تومان بخشید و کم کسی را از وزراء این رتبه دست دهد

بیت

بنای روزگار که این طاق زرنگار بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جمال ترا بدید بر کند مهر راو بر آن آستان نهاد

اما بسیار نازک مزاج و رعناوش سلوک می نمود و درخوش طبعی و ظرافت تقلد امیر عیشیری فرمود و نسبت بمقربان درگاه و امرای عالیجاه رعایت حرمت بجای نمی آورد بنا بر این جمیع ارکان دولت ازو رنجیده در صدد انهدام بنای حیاتش برآمدند و از جمله مهتر شاه قلی که اول مهتر رکابداران بود آخر تواجی شده بود بواسطه ماندن تحاویل ایام رکابداری میرزا شاه حسین تا او سخنان درشت گفته بلکه تهدید بقتل داده بود تا در شهر سنه ۹۲۵ در وقتی که او از خدمت صاحبقران مذکور بیرون آمد هم در میان دولتخانه فرصت یافته از خنجر تیز پیکر بدنش را ریز ریز کرد و او هم بعد از چند مدت از همان شربت چشیده متوجه سرای جزا گردیده است

بیت

هر که بدی کرد بیدار شد هم بید خویش گرفتار شد

هر چند روش میرزای مذکور از حد اعتدال دور بود اما طبعش در شعر و ظرافت بد نبود این مطلع که در جواب مولانا جامی گفته شاهد این سخن است

بیت

عاشقان هجر ترا مونس جان ساخته اند واصل چون نیست میسر بهمان ساخته اند

خواجه جلال الدین تبریزی — خوش طبعی بی نظیر بود و در ملائمتی انشاء

دلپذیر، بعد از قتل میرزا شاه حسین بمنصب وزارت صاحبقرانی دخل کرد اما هم در آن اوان باغوازی (دیو سلطان) که وکیل آن حضرت بود گرفتار شده بعد از روزی چند او را در بوریا پیچیده سوختند گویند در محلی که او را میسوختند این بیت میخواند

بیت

گرفتم خانه در کوی بلا بر من گرفت آتش کسی کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد
وكان ذلك في شهر سنه ۹۲۰ این مطلع از اشعار اوست

بیت

الهی چابک را صید کردن در کند من که اطمینان پذیرد خاطر مشکل پسند من

محمود خان دیلمی — از طایفه دیالیه و اکابر قزوینست و خود را از نسل

مالك اشتر می داند و ملك محمود خان در اوایل حال بوزارت صاحبقران مغفور سرافراز گشت و طلعت قانتش را بخلعت گرانمایه جلیل القدر منصب مذکور بیاراستند

بسیار کریم اخلاق و نیکو نهاد بوده بابرگان در مقام مروت و با خردان بطریق ابوت معاش میکرد و فضایلش بیش از حد تحریر و تقریر و لالی نظمش متجاوز از سرحد تعریف این مطلع ازوست

بیت

بعد از وجود خاک وجودم سبو کنید **گر بشکند سفال سک کوی او مرا**
شاه میر — دیلمی است و مسایل حکمی و فضایلش در مضبوطست و اجزای کلماتش مربوط و در اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است و طبعش در غایت تصرف و انگیز. بعد از برادرش میرک بیک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک روزی ترک آن کرده قناعت ورزید این دو مطلع ازوست

بیت

خوبروئی که ندارد رحم دلداری منست **عشقبازی با بقان سنگدل کار منست**

مرحمی نیست که دل را من از او چاره کنم **مگر از سینه برون آید و صدپاره کنم**
جمال الدین امیر بیک — از احفاد شیخ محمد کجی است درین روزگار سردفتر دیوان افضالست و روز ناچه فرخنده آمال پروانه در آتش بهر جلالت مختوم و از توقیعات اعمالش مآثر مرضیه مفهوم از اقوای میر ذکر پایی وزیر است و در زبان آوری و مجلس آرائی بی نظیر و مولدش از قصبه عراقست و در خوش طبعی و سخنوری یگانه آفاق این ازوست

بیت

اگر گویم نهال قامت دلجوست میرنجی **و گر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی**
 شکایت چون کنم از جور چشم فتنه بار تو **که گر گویم سر زلف تو عنبر بوست میرنجی**
خواجه غیاث الدین — برادر خواجه امیر بیک مذکور است بعضی اوقات در عراق عرب بامر مذکور اشتغال داشت گویند شاعری قصیده در مدح او گفته و بی جهت زبان بوجوش گشاد خواجه مذکور این قطعه گفته نزدش فرستاد

بیت

ز مدح آنچه افزودیم در کمال **زهجوی که گوئی همان کم شود**
 ز دم لابه سک چه شادی رسد **که از غمفش موجب غم شود**
خواجه درویش غیاث — برادر خواجه مظفر ولد خواجه فخر الدین تبکخی است طبعی دارد صافی و سلیقه وافق داشته چنانچه ازین دو مطلع بوضوح می پیوندد

بیت

اگرچه نیست روا سجده بتان کردن **تو آن بتی که ترا سجده میتوان کردن**

خواجه درویش — برادر خواجه مذکورست، و در تیز زبانی و حاضر جوابی رافواه و السنه مشهور. گویند در وقتی که وزیر كك میرزا بود میرزارا نسبت باو طایفه در خاطر آمده گفت خواجه میگویند که تو پستی، واقعی است گفت بلی پادشاهم چنین است گفت سبب چیست گفت نشنیده‌ای که گفته‌اند **الناس علی دین ملوکهم** بن مطلع بدو منسوبست

بیت

بنان ضعیف شدم از غمش من درویش که سایه را نتوانم کشیدن از پی خویش
میرزا احمد — از طایفه دیالمه است و مدت حیاتش بعشرت مدام و مطالعه فقه و خردار خوبان گل اندام و تجرع باده گلرنگ و سماح نغمه و آهنك چنك مشغول بود و خوش طبعان عراق و خراسان چون خواجه محمد اصغر و خواجه محمود ط در سلسله او بلوندی اشتغال داشتند این مطلع ازوست

بیت

بسر کوه شود وصل تو ای آرام جان مارا که از خویشان ترا بیم است و از یگانگان مارا
شاه عنایت الله — از همان طایفه است اکثر اوقات بوزارت اترک قیام نموده بن مطلع و بیت ازوست

بیت

تا هر زمان ز عشق بلائی نمیرسد جان بلا کشم بنوائی نمیرسد
 خواهم که ناله را برسانم بکوش یار از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد
رجائی — خواجه سیف الدین محمود نام دارد اصلش از اصفهانست چون فریر او در وجه معقولیت است و ادای کلماتش در نهایت شیرینی و مقبولی من او را خوش لهجه گفته‌ام و اگر کسی سخن گفتن او را شنیده باشد میداند که اسمی بامسمی است. از فرزندان کمال اسمعیل مشهور است و در علم سیاق و معاملات دیوانی بی بدل در شعر خصوصاً در هجو بی مثل و در جواب آن قصیده که

بیت

کنون از سر سرو پای صنوبر کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر
 قصیده غزائی در سلك نظم کشیده از آنجا مطلعی و يك بیت آورده شد

بیت

صنوبر قد من که نارش بود بر رو بسته‌ام دل چو بار صنوبر
 بلايك سپاسا صفایان خرابست اعمال عیال بر زور پرزد

این رباعی نیز ازوست (رباعی)

آن گل که دل اهل وفارا خون کرد خون کرد چنانکه کس نداند چون کرد
سر پنجه بخون عاشقان گلگون کرد

عبدی بیک — از بزرگ زادهای شیرازست و در امانت و دیانت و راست قلمی
در این قلمرو بی شریک و انبازاست و مدتی است که در دفتر خانه شریفه سرافراز است
واقع که تامفرد نویس قضا و قدر جمع و خرج افراد بشر را حسبالمفصل تنقیح داده
هم چو او جوانی محبوب هنرمند در کوشوار ظهور و میزان مرور و دهور نیاورده و در
شعر خصوصاً مثنوی ید طولی دارد و خیال انگیزی او در مثنوی بسیار پر خاشی واقع
شده تخلص او نوید است و در صغر سن کتاب جام جمشید گفته این چند بیت
از آن کتابست

بیت

دهانش را صفت چون حد من نیست چگویم چون در آن جای سخن نیست
بسان آب حیوان تا پدیدار نکشته خضر از وی هم خبردار
بود موئی بر اندامش کمر نام چگویم مو کجا بودش بر اندام
پا افکنده گیسوی سمن سای بلی تاریک باشد شمع را پای

بعد از اتمام آن جواب خمسه گفت، و بسیار معانی خاص در آن درج کرد که
بعد از خواندن آن صدق مقال کاتب معلوم میشود این دو بیت از کتاب هفت اختر
و در تعریف شکار نوشته شده است

بیت

دیده آهوان نشان کردند تیرا میل سرمه دان کردند
زاردهای تفک یلان جهان آتش فتنه ریختی ز دهان
آتش فتنه دود میانگینت سرمه از چشم آهوان میریخت

شاه صدر — ولد شاه عنایت الله دیلمی است و اکثر اوقات نزد امرای ترک
بوزارت مشغول بود و در سنه خمس و خمسین و تسعمائه ۹۵۵ وفات یافت این بیت ازوست

بیت

کشید اشک برویم ز خون دیده خطی که سرخی رخ عاشق ز خون دیده خوشست
امیر فلامرز — از جمله دیالمه است در اوائل جوانی چنانی دانی بخوردن باده

ارغوانی با گلرخان در زندگانی اوقات در گذرانید اما پیش از آنکه داعی حق را
لیک اجابت گوید از تمام مناهی توبه نمود نخلص او در اشعار الهی بود این دو
مطلع از اشعار اوست

بیت

از شادی عالم چه گشاید دل مارا جز غم نکشاید دگری مشکل مارا

آرزو دارم از آن لعل گهربار التفات ای خوشا حال کسی کو دارد از یار التفات

مقصود بیک — اصلش از جماعت خاکیان شیرازست و در تبریز متولد شده

از اول **صبی الی یومنا هذا** در دفتر خانه همایون بامر استیفا اقدام مینماید
والحق در فن انشا سخنانش همه در وجه وجیه و سیاق کلامش در باب معاملات همه
بر سمت توجه است سلیقه اش درین وادی بنایت عالی و در شعر شناسی و در سنجیدگی
مسلم اعالی. از غایت استقامت طبع در میانه اهل قلم انگشت نما و ادای فرح افزایش
مفرح القلوب و غم زدایست این رباعی از نتایج طبع اوست

(رباعی)

ز نهار مجر یار **که** دلرا بارسد آسوده کسی بود که او بی یارست
وانگه که دل خویش بیاری بستی از وی مکسل که بیوفائی عار است
از جمله لیلی و مجنونسی گفته که این دو بیت از آنجاست

بیت

روزی که ز عشق میزدم لاف اردک بچه می فروخت علاف
عاشق سک یرقه بود و میمون آوازه بلند شد که مجنون

این چند بیت از داستان دیگرست

گیم که یخ اتو کشیده شد باز پهلوی دریده
سرموزه قاز را چه حاجت کا جیده کنند در ضیافت
دندان چپ دریچه کورست آینه کهنه بی حضور است
تاریخ وفات گریک جیمست آتش چله اش حلیم است
پای دهل هر یسه مار است اینها همه آفت سمار است
میمون برهنه عار دارد در مدرسه اعتبار دارد

این چند مطلع از غزلیات اوست

بیت

هزار شکر که پشم ورق فراوان شد غلاف خایه خرکوش مایه ارزان شد

خواجه شیخ محمد — پسر خواجه قوام‌الدین محمدست و در اصفهان بامر

استیفا مشغولست این چند بیت ازوست **بیت**

گفتم اظهار غم خویش بدلدار کنم گریه مانع شدو نگذاشت که اظهار کنم

خواجه ملک — اصفهانست در فن سیاق مهارت تمام دارد این مطلع ازوست

بیت

سرکوش که شد اهل وفارا قبله‌گاه آنجا دمی صدخون کند چشم سیاهش بیگناه آنجا

خواجه مرشد — پسر خواجه میرک شیرازیست که سالها در توجیه دیوان

صاحبقرانی بود و علم سیاق را با صورت خط تعلیق جمع کرده‌اند ولایالی شده بود

طبعش در شعر ملایم است این مطلع ازوست **بیت**

پهلوی سک تو جاست ما را جانی به از این کجاست مارا

مسعود بیک — برادر کهتر اوست و در اطوار بهتر از او و سلیقه‌اش در

سیاق روان و طبعش در شعر چسبانست چنانکه از این بیت معلوم میتوان کرد

بیت

دردشت غم آه درون کردست سرگردان مرا چون گردبادی کاورد در چرخ مثنی خاکرا

خواجه میرزا — او نیز برادر ایشانست و در سنه ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷

در اردبیل وفات یافت این مطلع ازوست **بیت**

داشت تصویر رخت صورتگرچین آرزو بست چندین صورت و صوت نسبت این آرزو

میر هاشم — ولد امیر خواجگی قزوینی جوانی بغایت مقبول و شیرین کلام بود

و باشراف بعضی شاهزادگان قیام مینمود و در شروان کشته شد این مطلع ازوست

بیت

دارم از عشق نشان دیده خونابه نشان این نشان بس بود از مردم بی‌نام و نشان

خواجه حبیب‌الله — ولد خواجه فتح‌الله قزوینی است این مطلع ازوست

بیت

تاکی جفاکنی بمن ای چرخ بیوفا هرگز نکرده بکسی در جهان وفا

میر عبد الله — ... نام دارد این مطلع ازوست **بیت**

توانم سخن از ضعف بجانان گفتن همچنان گشته ام از ضعف تا که توان گفتن

میر ذوقی — ازخواجه زادهای جرباد قانست ودر خدمت ترکان بوزارت اشتغال

مینماید این مطلع ازوست **بیت**

تا خطش بر صفحه خوبی رقم خواهد کشید دست صنع از صورت یوسف قلم خواهد کشید

میر کریم — برادر شاه صدرست ودر امور معاملات دیوانی صاحب وقوف

اکثر اوقات متقلد مهمات سلطانیت این ازوست

بیت

هر کرا دردور لعش دیده خونبار نیست واقف از حال من سرگشته اسرار نیست

شاه قاضی — پسر شاه مذکورست وبقدر قابلیت و صورت خطی دارد این

شعر ازوست

بیت

درمان کسی درد مرا سود ندارد درد دل من روی به بهبود ندارد

شاه عنایت الله — هم پسر شاه صدرست خالی از حدت طبعی نیست این

مطلع ازوست

بیت

مرا فلک بمهی مرکز آشنا نمکند که بخت تیره بنا کام ازو جدا نکند

جمشید بیگ — نیز پسر مومی الیه است این مطلع ازوست

بیت

تارخ خوب تو غایب شده از پیش نظر می رود دمدم از دیده تر خون جگر

بهرام بیگ — وی نیز از اولاد شاه صدرست این شعرا بخود نسبت میکند

بیت

بت صراف کافکندست طرح دلبری بامن دمادم میکند از ناز جنک زرگری بامن

شیخ کمال — پسر شاه میرزا نیره ملک محمود خان دیلمیست شاه میرزا

مدتها شهریار قزوین بود و دیده صاحب نظران بتماشای جمال او مایل و سرو سهی

از خرامش پای در گل این مطلع ازوست **بیت**

ای زمین آن قامت زفا نگر زیر پای کیتی بالا نگر

خواجه خلل — اصلش از حله است اما در نخب جوان متولد شده در اوائل

جوانی پیرزگری اشتغال داشت بعد از آنکه مدتی بوزارت ترکان قیام نموده بود
ترك آن كرده بکلانتری نخجوان اکتفا نموده و در تعمیر بلده مساعی جمیله
بظهور رسانید آثار خیر او در آنجا باقیست و در اواخر چشمش از حلیه بینائی عاری
شده دونوبت بطواف حج مشرف گشته این معما باسم او پس ازوست

بیت

گرهی خواهی که از غمهای عالم وارهی چون سبو پرمیکنی در پای سروی کن تھی
میر عبد الباقی -- ولد امیر فلامرز دیلمیست این مطلع ازوست

بیت

کاهی گذر که یتو بگلزار میکنم یاد تو کرده گریه بسیار میکنم
مولانا نفیس -- از ارباب الناس شهر قزوینست ولد میر مذکور و لوند
و عیاش این مطلع ازوست

بیت

نسبت روی خود بماء کنم نسبتی نیست اشتباه کنم

صحیفه چهارم

در ذکر اسامی سامی حضرات واجب التعظیم که اگر چه شاعر نبوده اند اما گاهی
زبان باشعار میکشودند

منبع فضایل شهاب الدین عبداللہ بیانی -- مشهور بمروارید در صدف و ولد خلف
خواجه محمد کرمانیست و او را یکی از سلاطین تیموری بضبط و ریاست قطیف بحرین
فرستاده بعد از معاودت دری چند آبدار برسم تهنه برای آن شهریار آورده بودند از آن
جهت مسما باین لقب شد و اماوی از روی خلقت و استعداد و علوفطرت و رشاد گهریست
که غواص روزگار در روی کار همچو او دری نیارده و لجه کلماتش مملو از دررغرر
فوائد و بحر اندیشه استقامت پیشه اش مشحون بزواهر جواهر و نکات فواید است
کلك خطاطش رقم در نسخ و رقاع و تویح استادان زرین قلم کشیده

مصراع

بلك او ننویسد کسی مگر یا قوت
و مضراب مضرس ایابش قوت بخش روح روان و حرکات دست و طوبت

افزایش درخواص زیاده از آب حیوان در عنقوان جوانی ملازمت سلطان حسین میرزا
نموده صدر صدارتش بجز وجود آن سرخیل ارباب فضل زیب و زینت گرفت و روز
بروز رشد او در تزیید بود تا بمرتبہ امارت رسید و در جرگه امرای عظام در آمده
بجای میر علی شیر مهر زد تا آخر سلطنت آن پادشاه مذکور بامر مزبور قیام
نموده بعد از آن کنج انزوا گرفته بکتابت مصحف مجید موفق گردید تا آنکه
صاحبقران مغفور ملك خراسان را بجز حضور مشرف گردانیدند او را از زاویه خمبول
بیرون آورده رقم قبول بر ناصبه احوالش کشیدند و او بواسطه مرض آبله فرنك
آهنك گوشه گیری کرده از شرف ملازمت استعفا نمود. در آن ایام وقایع سلطنت
آن حضرت را در نظم و نثر در آورده و در سلك تحریر کشید و فی الواقع بسیار خوب
گفته است.

بیت

نظم بدیع و نثر ای نازنین شمایل هر کس که دید گفتا لله در قایل
و با تمام تاریخ نظم توفیق یافته و پیشتر از اختتام تاریخ نثر نظم حیاتش از
سلسله فرو گسیخت و کان ذلك فی شهر رجب سنه ۹۳۲ از نتایج طبع و قادش دیوان
قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم به مونس الاحباب و تاریخ شاهی و منشآت در میانه
فرق عباد مشهورست و تاریخ منظوم و خسرو و شیرین بواسطه عدم انعام متداول
نگشت این چند بیت از منظومات ایشان است **بیت**

در این فکرم که با خود همدمی ز اهل وفا یابم ولی چون خود پریشان روزگاری از کجا یابم

ترسم انجا که حدیث رخ دلجو گذرد که بتقریب مبادا سخن او گذرد

بیت

ای خوش آندم که چو در دیده نشیمن کردی
فکن ای بنوت یکره استخوانم زیر دیوارش
این غزل را در هنگام سوختگی گفته **بیت**

خوش آنزمان که خطت گردان عذار نبود
مرا از آن گل رو بود خار خارو ترا
نمود چون تو گلی در همه کبودی چرخ
مرا میان توو عشق تو غبار نبود
هنوز دامن گل مبتلای خار نبود
دمی که باغ رخت را بنفشه زار نبود

شب رساند خطت روز بقراری من
 درین بهار برآمد خط تو وه کین بار
 زناز حسن فرود آمدی مگر آسمان
 پیاپی از ستم یار ~~کرد~~ دل خالی
 وگر نه ییتو مرا روزوشب قرار نبود
 بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود
 که این نیاز که می بینم از تو پار نبود
 وگر نه این همه تشنیع هم بکار نبود
 این رباعی در مونس الاحباب ازوست

رباعی

یارب که مرا صحبت جان ییتو مباد
 انجام زمانه یکزمان ییتو مباد
 وز هستی من نام و نشان ییتو مباد
 کوتاه ~~کنم~~ سخن جهان ییتو مباد
 این چند بیت در منقبت از قصیده ازوست

امام عرصه دنیا هژبر بیشه هیجا
 پیمبر گفت کاسب را حیب الله باین معنی
 چراغ یثرب و بطحا امیر مشرق و مغرب
 که محبوب حق آمد هر که شدمهر ترا کاسب
 این بیت شاهنامه درصفت جنک ازوست **بیت**

بفرق یلان تیغ را همدمی
 چو مد الف بر سر آدمی

این چند بیت در خسرو و شیرین درصفت حسن از اوست

بیت

جمالش مصحف اسرار بیچون
 چو باشد و سمه دار آن ابروی شنک
 دو چشم او ز مستی فته انگیز
 ز خال دلفریب و چشم جادو
 پرستار جمالش ترک و هندو
 دو رخسارش که هر یک لاله زاریست
 بهار حسن را هر یک نگاریست
 بزبانی میاز آن دو رخسار
 بر آن لوح جمال از حکم تقدیر
 کشیده بینی نازک قلم وار
 چو عاجز دید از بینی قلم را
 رقم زد چشم و ابرو کلک تصویر
 دهانش آب خضر اما نهفته
 قضا بنهاد بر لوح آن رقم را
 لبش با قوت ناب اما نهفته
 دهانش ذره بر روی خورشید
 ز آب زندگانی گشته سیراب
 که ~~شکر~~ خوش بود بامنز بادام
 بدرج گوهرش در های نایاب
 ز هم گیرند دندان و لبش کام

زبانش برک گل در غنچه ناز
 میان یک حصه از ده بخش مویش
 ز زانویش حدیثم میدهد روی
 بهم زانوئی آن سرو گلچهر
 ولی آن کل که در جنت بود باز
 غلط گفتم که نازکتر ز خویش
 بلی ز آینه شد طوطی سخن گوی
 اگر مایل شود آینه مهر
 که با خورشید هم زانو نشیند

چون راقم حروف شاگرد او بود بواسطه آن در ذکر آنجناب اطنابی واقع شد
محمد مؤمن — پسر خواجه عبدالله مروارید ذهن لطیفش غراض درو معانی و طبع
 مستقیمش صراف نقود سخن دانی است فقرات فصاحت آیاتش که از قلم خجسته رقم
 ناشی شده سرخط فضلی بلاغت آیین است و در اکثر خطوط بتخصیص ثلث و نسخ یا قوت
 و صیر فی ناسخ استادان متقدمین و متاخرین

بیت

هر حرف دلکشی که محقق شده بحسن تعلق کرده بر صفحات مصورش
 هر حرف او ز گنج معانیست گوهری کو صیرفی که فهم کند نرخ گوهرش
 اگر شمه از فضایل او مبین گردد کتابی شود معین من در خدمت ایشان درس
 خوانده ام و اندک سیاه و سفیدی که فرق میتوانم از برکت ایشانست در هرات و شیراز بامن
 بود و منصب صدارت من مرجوع بدیشان بعد از آن در خدمت صاحبقرانی بسر میرد
 آخر در واسطه بعضی امور متوجه هند شد و در شهر سنه ثمان و اربعین و تسعمائیه ۹۴۸
 در آنجا فوت شد در وقت توجه این غزل گفته

بیت

بسکه گردون همچو خود میخواست سرگردان مرا عاقبت کرد از غمت سرکشته دوران مرا
 آنچنان گشتم ضعیف از محنت هجران که نیست دیگر از درد جدائی طاقت افغان مرا
 مشکل شبهای هجران گر بماند اینچنین دولت وصل تو کی روزی شود آسان مرا
 بس که خون پالاست چشمم و خواهد شد خراب شهر هستی دمبدم از موج این طوفان مرا
 همچو مؤمن بیروسامان نبودم پیش از این دوسر کار تو آخر شد بیروسامان مرا
 افشان بیخته از معترعات اوست این مطلع هم از آن جنابست
 هر کس چو من آشفته آن زلف دوتا شد دیوانه صفت بسته زنجیر بلا شد

خواجه امیر مورخ - از جمله مردم متعین شهر هراتست و در انشاء فصاحت و شعر و بلاغت سرآمد زمان و اعجوبه دوران بود از جانب مادر نیره امیر خواند مورخ است و او هم در آن علم شریف ماهر بود چنانکه دو کتاب در آن باب نوشته یکی خلاصه اخبار و دیگری حبيب السیر و در معما طبعش بانگیز بود

شیخ زاده لاهیجی - ولد خلف و در صدف شیخ محمد لاهیجی است و از جمله خلفای نامی است در سلسله نور بخشی . در جوانی از آنجا بیرون آمده و در شیراز رحل اقامت انداخته شیخ زاده در آنجا متولد گردید بسیار بزرگ منش و خوش طبع بود و چون در مشرب عالی افتاده اکثر اوقات با ارکان دولت صاحبقران مغفور تخصیص نجم ثانی زرگر صاحب بود و از عنایت شرب مدام فرق میان صبح و شام نمیکرد چنانکه ازین دوبیت امیدی که در مدح شیخ نجم مذکور گفته است معلوم میشود

بیت

می شبانه که مرد افکن است و توبه شکن چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور
 که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند بجای بانک صلا گر دهند نغمه صور
 در اصناف شعر خصوصاً در رباعی بسی بدل بود فدائی تخلص میکرد این سه رباعی

رباعی

و مطلع از اشعار آن بزرگوارست
 در موسم نوروز زبان شد همه بید
 کشتند درختان ز شکوفه همه چشم
 و آمدنت بگلستان داد نوید
 و اندر ره انتظار کردند سفید
 خوش باش که ماخوی بهجران کردیم
 هر چند که دل بوصل شادان کردیم

 ای گل نظری بپندلیان نکنی
 می در کف و یاد بی نصیان نکنی
 ناکامی غربت نکشیدی هرگز
 آنست که پروای غریبان نکنی

ز مشرب شیخ اگر لافد بکف پیمانه میباید چسود از حرف رندی مشرب رندانه میباید

خواجه عبدالله - داماد شیخ زاده است و از اقربای اقرب اوست و سلیقه اش در شعر و انشا عظیم المثال بود همواره اوقات را به نیل امانی و آمال صرف مینمود ازو این مطلع و بیت ثبت افتاد

بیت
 ای خوش آن شبها که با افسانه میلی داشتی درد دل میگفتم و افسانه مینداشتی

عاقبت بملازمت حاکم گیلان دست بر سینه نهاده بکید حساد از پای درآمد

ملك قاسم — شیرازی بود و میگفت از اولاد شاه شجاع کرمانیم غیر ازین

عیبی نداشت که مصور بود و بهمه قلم خطرا خوب می نوشت و درانشا ید طولی داشت و در معما و عروض مهارتی بی انتها قوت حافظه اش بمرتبه بود که بیک خواندن سی بیت را یاد می گرفت اما بسیار بی طالع واقع شده بود از آن دولت حظی نیافت در سنه سبع و اربعین و تسعمائه ۷۷۹ از عالم رفت این رباعی در شکایت روزگار ازوست

رباعی

روزی عجب است و روزگاری مشکل کز دهر وفا گشته بکلی زایل
خالی ز غبار یکدیگر يك ساعت چون شیشه ساعت نتوان یافت دودل

خراسانی خان — از اعیان شهر لارست اکثر علوم را ورزیده و از

جمله شاگردان مولانا جلال الدین محمد دوانی است مدتی مدید در مدرسه بود و بعضی بلاد را سیر کرده و با مردم نیک صحبت داشته در شعر و بتخصیص لغت و در منقبت بدنیست اما شعر او خالی از بی نمکی نیست این مطلع ازوست

بیت

دلا هرگز منه از کوی دلبری بکدم بیرون که باشد کشتی مرغی که آید از حرم بیرون
مولانا فخر الدین علی — پسر مولانا حسین واعظ است و او نیز همچون پدر بوعظ مردم می پرداخت روزی در اثنای وعظ گفت

بیت

تو نه رندی نه زاهدی حافظ می ندانم ترا چه نام کنم

مذهب عاشق ز مذهبها جداست عشق اضطراب اسرار خداست

حاصل که مذهب او این حال داشت اما مشربش عالی بود محمود و ایاز از منظومات اوست وفات وی در سنه تسع و تسعمائه ۹۰۹ بود این مطلع ازوست

بیت

کوبخت که بیگه بهمن صفت در آید زلفش کشم و شب بر دست در آید

با لب لعل و خط غالبه گون آمده عجب آهسته از خانه بیرون آمده

مولانا فقیه - مردی فاضل خوش طبع درویش مشرب بود و ارادتی بیش از پیش بجای داشته و اکثر تصانیف او بخط مولانای مذکورست گویند مولانا عصام الدین ابراهیم دانشمند مشهور شرحی برکافیہ نوشته و در دیباچه این عبارت درج کرده **اوردت بیعض مهملاقه** یعنی در بعضی محلها که جامی در آنجا اہمال نموده است من اینجا بتلافی آن اقدام نموده ام اگر چه لفظ مهمل احتمال معنی دیگر دارد و او را دولت خواجہ نام بود بجهت آنکہ بردوات خواجہ نظام الملک فاتحہ می خوانند و مومی الیہ جهت او رباعی تعرض آمیز گفته

شرحی کہ رقم زدست دولتخواجہ دشمن تقوان بمہمل دیباچہ
 شرحی است کہ احتیاج تام است بدو ملایان را عند قضاء الجاجہ

ملا سلطانعلی مشہدی - در خط نستعلیق مشہورتر از آنست کہ او را بنوشتن

تعریف باشد این مطلع ازوست

بیت

گل در بہار از آن رخ گلگونہ شہماست چون اشک من کہ از دل پر خون نمونہ است
 با وجودیکہ سن او از شصت متجاوز بود خط را خوب مینوشت چنانچہ این دو بیت را در مثنوی برای خود برشته نظم کشیدہ

بیت

مرا عمر شصت و سہ پیراست و کم ہنوزم جوانست مشہکین رقم
 توانم ہنوز از خفی و جلی نویسم کہ العبد سلطان علی

حافظ علی - اصلش از غوریان ہرانتست و او بحدت ذہن وجودت طبع

موصوف بود و اکثر خطوط را خوب می نوشت و در علم عروض و صنایع اشعار بسیار مہراست چنانچہ قصیدہ مصنوع خواجہ سلمان را مکرراً تتبع کردہ است این مطلع یکی از آنہاست

بیت

حریم حرمت گوی تو جنت ابرار شمیم نکہت بوی تو راحت احرار

ملا علی خراس - از شہر ہرانت در سلك فصحای نصیح زبان و بلغای

ملیح بیان انتظام داشت و از جملہ شاعران آنجا است این رباعی جهت آتش برک دان گفتہ نوشتہ شدہ است

بیت

تا آتش عشقت بدل افروختہ ام چون شمع ہمہ سوختن آموختہ ام

با آنکه دلی چوسنک و آه داری میکن حذر از دود دل سوخته ام

قاضی میرک — از اکابر قضات قزوینست و بسیار فاضل و خوش طبع و

شیرین صحبت است و گاهی بشمر هم خود را مشغول میکند این مطلع ازوست

بیت

بکسم از آن نباشد سرو کار آشنائی که نیرزد آشنائی بشقت جدائی

قاضی لاغر سیستانی — احمد نام دارد و در سیستان بامر قضا اشتغال مینماید

و خالی از مولوبیتی نیست بسیار خوش صحبت و شیرین کلامست بواسطه آنکه در

سیستان قاضی دیگر مردی جسیم بود و او را قاضی فربه مینامیدند این را قاضی لاغر میگفتند

این رباعی و مطلع ازوست

رباعی

خوبان گل گلشن حیاتند همه شکر لب و شیرین حرکاتند همه

از آدمیان غرض همین ایشانند بگذار که باقی حشراتند همه

تینی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید فکر کفن کنید که عمرم بسر رسید

قاضی مذکور میگفت که چون اکثر مردم سیستان لنگور و دزدند دعوی ها که من

میرسم اکثر آنست که یکی دعوی میکند که من وفلان دزدی کرده ایم و او از

من زیاده گرفته یا آنکه دعوی کنند که من با فلان قمار باختام و او در ادای وجه

عمل میکند. روزی جماعتی آمدند و دعوت زیادتی مال دزدی کردند من گفتم که

دعوی شما شرعی نیست چرا که شما دزدی کرده اید جواب گفتند که دزدی آنست

که کسی چیزی را از خانه بدزدد و حال آنکه ما گرگان بیابانیم و بضر ب شمشیر و پهلوانی

می ستانیم و دیگر آنکه اگر کسی بجه رود چهل روز یا کمتر ریاضت میکشد ما که مدت

شش ماه رنج بیابان و فقدان آب و نان میکشیم چرا مال تجار بر ما حلال نباشد

میرزا کانی — از جماعه بزرگ زادهای اردوباد آذربایجانست منصبش انشای

صاحبقرانی و در پاکبازی انشا و سنجیدگی ادا و وفور اخلاق و فرط فضایل نادره

الزمانی است توفیق افشالش بطفرای سعادت مندی موقع و پروانه آمالش برقم خردمندی

موشح است

مصراع

زهی بیان تو با کاتب قضا همراه

این مطلع ازوست

بیت

برد سودای تو صبر از دل شیدائی من کشت بی صبری من موجب رسوائی من
میرزا کافی — در خوشنویسی مسلم روزگار و در انشا سرآمد فضلی بلاغت
 شمار بود پدرش بوزارت شاهزاده بدیع الزمان میرزا اشتغال میکرد و بکسب علوم
 مساعی بظهور میرسانید بعد از آن بسپاهی گری مشغول شده و در خدمت درمش خان
 لله من بسر میرد و خان مذکور با او ظرافتها میکرد و او ازین آزرده خاطر میبود
 و در آن ولا این دو بیت بطرز بوستان حسب حال خود گفته

بیت

یکی را بر آری و خانی دهی بعد عزتش کامرانی دهی
 یکی را بیاری و نوکر کنی بعاك سیاهش برابر کنی
 آخر درشهور سنه اثنی وثلثین و تسعمائة ۹۳۲ درهری درخانه خواجه حبیب الله بدست
 اترک شهید شده این ابیات از اشعار اوست **بیت**

پیش واعظ منشین قصه واعظ مشنر قد برافراز که کوتاه شود این افسانه
 مشکل حکایتی است که گفتن نمی توان وین مشکلی دگر که نهفتن نمیتوان

این دو رباعی نیز ازوست

آمد بر من قاصد آن سرو سهی آورد بهی تا نبود دست تهی
 منم رخ زرد خود بدان مالیدم یعنی زمرض نهاده ام رو بیهی
 روزی بامیرزای مذکور بیباغ مراد هرات بطریق گشت رفته درخانه که مشهور
 بیت العشرتست منزل کرده بودیم این رباعی و مطلع را در بدیهه گفته بدیوار خانه
 نوشت

رباعی

دردا که گل امیدم ازباغ مراد هرگز بمراد دل غمگین نکشاد
 افسوس زهجر یار جانی افسوس فریاد ز دست نامرادی فریاد
 ای بیتو گردش فلک بی مدار حیف باشد زمانه و تونباشی هزار حیف

گویا این مطلع را حسب حال خود نوشت مولانا شوقی یزدی این مطلع را تضمین

بیت

کرده در پهلوی خط او نوشت ای بیتو گردش فلک بی مدار حیف
 ناگه ز گردش فلک خون برینختند

بودی و در زمانه نظیری نداشتی باشد زمانه تو نباشی هزار حیف

قاضی میرک — اگرچه دراصل ازساره است اما درقزوین کسب فضایل کرده و بنا برآنکه پدرش خواجه شکرالله مستوفی حسن بیک بود او را معلم سلطان یعقوب گردانیدند چون یعقوب بیک بعد ازپدر بروجهی که سمت تحریر یافت صاحب تخت و سریر گشت قاضی مذکور متقلد امر صدارت شده و اوامر و نواہیش مطاع پادشاه و سپاهی گردید و بعد از فوت سلطان یعقوب صوفی خلیل بنا بر سوء مزاجی که نسبت باو داشت نسبت نامعقولی باو کرده همت بر استیصال او گماشت و کان ذلك فی شہور سنہست و تسعین وثمانمائہ ۸۹۶ صاحب مجالس النقایس آورده کہ هیچ پادشاهی اهل علاقہ را آن قدر تعظیم کہ آن پادشاه او را کرد نکرده اند و در واقع چنین است و الحق بی جایگاہ نیز نبوده چرا کہ او بانواع فضایل و آداب خوش طبعی آراسته بود و مردم اهل فضل و کمال در زمانش مرفہ الحال و فارغ البال بوده اند این آیات ازوست

بیت

نیارم برزبان نامش ولی چون درد دل گویم همه داند گزیدادان پیمان کسل گویم
من بیچاره را ای شوخ جان از تن بر آوردی

ز آہ و ناله دلہا را دلم اندوہکین دارد دل من خرم من صد درد و صد دل خوشہ چین دارد

شبہی کہ آن مہ بد مہر ہم نشین منست ستارہ رار بسی دیدہ در کین منست

شیخ نجم — پسر عمہ خواجه مذکورست و درخوش طبعی و مقبولی از جمیع ندمای مخصوص پادشاه پیش و در خلق و قبول عامہ از ہمہ بیش بود و میانہ او و میر علیشیر غایبانہ محبت و مراسلات بود چنانچہ در مجالس النقایس ایماثی بدین معنی شدہ . مشہورست کہ در محلی کہ او بیحضور بود پادشاه بعبادت او آمدہ زود برخواست شیخ غزلی کہ این چند بیت از آنست در بدیہہ گفتہ در عقب پادشاه فرستاد

بیت

نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند ز بیم طمنہ اغیار یا از عار نشیند
صبحی کردہ منست آمد یالین عاشق خود را کہ مستی را بہانہ سازد و بیمار نشیند

این دو مطلع نیز ازوست

بیت

جامه گلگونی در آمدمست در کاشانهام خیز ای همدم که افتاد آتشی درخانهام

گشتم غبار و برد نکویش صبا تم از خاک بر گرفته باد صبا منم

بعد از وفات پادشاه قلندروار بگیلان رفته در آنجا فوت شد

قاضی صفی‌الدین - از جانب مادر دختر زاده قاضی عیسی ماضی‌است و

از جانب پدر پدرش برادر زاده او. مدتها قضای معسکر ظفر اثر متعلق بدو بود

اکنون از آن امر خطیر استعفا نموده. الحق جوانی بجامعیت کمال وملایمت، طبع

مثل او در ممالک محروسه کم است کلامش احتجاجیست قاطع وفکرش بگریست که

در بستان شرایع پرورش یافته و عقل عقیله آموزش مصباح الجهد یست که انوار

بیت

غیبی برو تافته این مطلع ازوست

ای سینه مکش آه و تکهدار نفس‌را آگه مکن ازسوز دل خود همه کس‌را

قاضی نورالله - عم قاضی مذکورست و از اعیان شهر مزبور صاحب قران

اورا برسم رسالت پیش اوزبک بخراسان فرستاده بود او در اثنای راه این رباعی‌را

بیت

هزل‌آمیز انشا کرده بخدمت ایشان فرستاد

شاهها بخراسان چومنی‌را مفرست در معرکه یلان زنی‌را مفرست

جائی که بود معرکه هشیاران تریاکی پینکی زنی‌را مفرست

بیت

تخلص امینی‌است این مطلع نیز ازوست

چنانم دل ز عشق دلبری شد بیقرار امشب که ازمن نالها سرمیزند بی‌اختیار امشب

قاضی محمد - پسر خاله قاضی عیسی ماضی‌است و در خوش صحبتی و حرافی

وجذب خاطر یگانه و در ترتیب اثر و نظم و هزلیات بی‌بدل زمانه. در مدتی قاضی

ری برد تخلص وصالی میکرد و باتمام ارکان دولت صاحبقران مصاحب بود و از شدت

قرب مشرب با ایشان در غایت حصول مقاصد و مآرب چنانچه ازین چند بیت میرزا

شاه حسین که در جواب پنج فصل او گفته مستفاد میگردد

بیت

ای وصالی ز تو جدائی نیست پیش ما رسم بیوفائی نیست

دیر کاهست تا انیس منی محرم و همدم جلیس منی

گنه تست دور میگردی دور از ما عبور میگردی

معرم راز و یار دمسازی
 ای یگانه مگو دگر زدوی
 نشود خار نزد مردم ری
 نقره خنکی وزین نقره بدو
 شد مقرر دوازده تومان

همچنان باز معرم رازی
 طی صکن افسانه منور تویی
 از پی آنکه یار فرخ پی
 شفقت شد برو برسم عدو
 حالیا بهر خرجی ایشان

این مطلع مشهور ازوست **بیت**

چو من دیوانه هرگز قدم در دشت غم نهاد

در آن وادی که من سر می‌نهم مجنون قدم نهاد

درشهر سنه اثنی وثلثین و تسعمائه ۹۳۲ ساجل حیاتش بتوقیع فنا مختوم شد گویند
 که در هنگام جوانی صادق نامی او را در حوض انداخت و دستش را مجروح ساخت
 این قطعه را در آن باب گفته **بیت**

بمشق صادق اگر دست من شکست چه باک
 پس ثبوت مرا احتیاج پینه نیست
 هرآنکه عاشق صادق بود چنین باشد
 گواه عاشق صادق در آئین باشد

قاضی احمد - ولد رشید قاضی مذکورست و در حدت ذهن و سلیقه انشا

بشهر بین الاقران مشهور چند گاهست که بامن میاشد این بیت ازوست

پس از عمری نشیند گرمی پیش من آن بدخو زبخت طالع بر گشته من زود برخیزد

ملا محمد شرقی - از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدیست که صاحب

ظفرنامه تیموریست بوفور فضایل و کمالات جامع صوری و معنوی، درثر و نظم فرید
 و در رقت معانی و سلاست الفاظ وحید، ابکار افکارش بلباس معنیهای رنگین آراسته
 و عروس حبله خیالش بزبور قبول پیراسته است و در نزد عمدت الملك شاه نورالدین
 نعمت الله است و راتق و فاتق آن حقایق پناه این اشعار آبدار زاده طبع آن افادت

شعراست

بیت

خوشر از گوشه میخانه خریدم جانی

خواستم بهر فراغت بجهان ماوائی

بر من ییهر افتد نظر دانائی

یارب آن منزلتم بخش که از حسن قبول

ناسینه ام از تیغ جفا چاک نگردند

خوبان نظری بر من غمناک ~~نکردند~~

بهج یار مرا بخت آشنا نکند که روزگار بجوم ازو جدا نکند

بی مهر و وفا مباش زنهار ایدل جانرا بره وفا کن ایثار ایدل
تا از تو بماند اثر مهر و وفا روزی که نماند ز تو آثار ایدل

خسرو شاه — از آدمی زادهای یزدست جوانی پاکیزه روزگار و متقی
و با وجود اینکه علم حساب را نیکو میداند از غایت سلامت نفس اصلا در مهمات
دیوانی دخل نمیکند و باندک زراعتی که دارد قناعت میکند و گاهی بشعر مشغولی
نموده یانی تخلص نموده است این رباعی ازوست

(رباعی)

حیرانم و از حد شده حیرانی من زاندازه برون بی سروسامانی من
هر چند بحال خویش در مینگرم جمع آمده اسباب پریشانی من
میر محمود گیلانی — از جمله امرای خان احمد والی لاهیجان بود این
رباعی زاده طبع ارست

رباعی

ای کاکل تو دلم به بند افکنده در گردن جان من گمند افکنده
کاکل نه که از برای مرغ دل من دامی بسر سرو بلند افکنده

ایوب البرکة — بی پدر منسوبست و سرور چپانیان و ییخیایان بود بیحیائی
او زیاده از آنست که تعریف توان کرد اما کلاهش بغایت مقبول و شیرین و سخنان
لطایف آمیزش بسی مضحك و رنگیزاست . در هرات کسب کمالات کرده و بطریق
سیاحت از آنجا بعراق و از عراق در شروان افتاده و ندیم شیخ شاه پادشاه شده بود
گویند در آن ولا این فقرات را جهت عرضه میر در رشته نظم کشیده که در خدمت میر
عرضه در کله وجود انداخته واقف نه ایشان را بقربتی بکمال و نه قصر اقبیتی که کسی
محفوظ تواند شد! بهرحال این مطلعات ازوست

بیت

آنکه رفتیم چو اندیشه رحم از یادش شرمی از سابقه بندگی ما بادش

سرو بلند رتبه عالیجناب ما کم دارد التفات بحال خراب ما

بیت

این بیت نیز بدو منسوب است زانش دل تادر ابر چشم ما باران نماند
خشک شد گشت امید ماو شد قحط وفا

همانا که این بیت در نظر امیر علی شیر رسیده و بنا بر سهو کاتب تارایا خوانده
 رقم تزیین و تزریق بران کشیده و خبر این معنی بر خواجه مذکور رسید این قطعه
 را در سلك نظم ~~کشید~~ **بیت**

هر چه آید بنزد اهل ~~کمال~~ بگمان خطاش خط ~~نکشند~~
 هر چه خوانند نیک فکر ~~کنند~~ یا نخوانند تا غلط نکشند

قاضی سلام الله — مرد پرهیزکار نیک نفس کم آزار و طبعش در شعر موافق
 بود و در سنه احدی عشر و تسعمائه ۹۱۱ وفات یافت این مطلع ازوست

بیت

گشته گشتن زیر تیغ چون تو دلداری خوشست زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوشست
خواجه تاج الدین — از جماعه مدرسین کاشانست و در باره عاشقی زن کرمانی
 و شرب مدام شهره زمانست این مطلع در جواب امیر شیخ سهیلی ازوست

بیت

نیاساید می از گریه چشم اشگبار من گهی بر بخت من گرید گهی بر روزگار من
مولانا شمس الدین محمد — جوانی است بانواع هنر آراسته و از اکثر استعدادات
 در تخصیص خطوط و علم قافیه و معما صاحب وقوفست و تخلص اونوائی است در محلی
 که متوجهند شد این قطعه را در سلك نظم کشیده بود

سوی هندوستان روم کانبجا کار اهل هنر ~~نکو~~ رفته
 که سخا و کرم ز روی جهان بزمین سیه فرو رفته

بیت

این مطلع نیز از اوست ای دل مگو که آنکل بوی وفاندارد دارد وفا ولیکن نسبت بما ندارد
خواجه لهراسب — برادر مولانا امیدی است بعضی اوقات ریاست قصبه طهران
 تعلق بدو داشت بسیار خوش طبع بوده اشعار جد و هزل بسیار گفته از جمله هزل
 مناظره ترك و كیلک و چندر نامه مشهور است این مطلع که در بدیهه گفته ازوست

بیت

من چه کردم که مرا از نظر انداخته برده دل ز من و با دگران ساخته
غیاث الدین محمد — نیشابوری، شریفست و بسیار متقی و پرهیزکار مدتی بامر

قضای هرات و مشهد مقدسه اشتغال مینمود و در آن کار برعایت امانت و دیانت مشهور بود و در شعر ید طولی داشت چنانچه بر خود لازم کرده بود که هر شعری که باشد جواب گوید اما تخلص مرا که عبارت از سامیست و مناسبتی با و ندارد بخود وابسته و این از اهل امانت و دیانت بعید است این مطلع ازوست

بیت

ای در دلت از عاشقان بی موجبی آزارها رنجند از هم دوستان اما نه این مقدارها
مولانا قرشی — از دیار جمندست و عاشق پیشه و دردمند و مدتها ملازمت
سلسله نور بخشیده کرده و بقدر در رمل و قوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

پیرم و مست و ازین حال پریشانم سخت که مبادا ز سر کوی تو بر بدم رخت
قاضی شهاب الدین — از جمله خوش طبعان آنجاست این مطلع ازوست

بیت

ترا عاشق فراوان شدم از غم ناتوان گشتم تو عاشق دوست گشتمی من بکام دشمنان گشتم
خدیفه سدید گیلانی — در اوایل حکومت خان احمد عروج تمام نموده
و از حکومت غیر نامی بر رونمانده بود حساد را پرورشك آمد کارکیارا بدفع او تحریر
نمودند و او را از پای در آوردند این بیت ازوست

بیت

میکند اغیار رحم و یار زارم میکشد یاری اغیار و بیرحمی یارم میکشد
قاضی یحیی — از طبقه مشایخ لاهجه است طبعی بغایت بلند و سلیقه مرغوب دارد
این ابیات ازوست

اینست بدهر آفت جان و دلم اینست مقصود و مراد دل بی حاصلم اینست
ای هم نفسان میدهم امروز نشانی فردا که شوم کشته نهان قاتلم اینست
این مطلع نیز ازوست

بیت

آخر سر خود در رهت ایماه نهادم اول قدم است اینکه در این راه نهادم
مولانا نورالله — از آدمی زادهای هراتست و در وفور فضایل و کثرت
صفات عظیم النظر طبعش در اقسام استعدادات چسبان و در اقسام حیثیات مثل شعر و
معما نادره زمان مدتی اشراف سرکارها متعلق پدر بود این زمان یامن میباشد این

مطلع از اوست

بیت

از جفا خون شد دل زار و وفاداری نیافت
سوخک از داغ غم هجران و غمخواری نیافت
مولانا محمد - پسر مولانا سلطان محمد استرآبادیست جوانی بود در کمال
فهم و استعداد و خطوط را خوب مینوشت و بقدر طالب علمی کرده بود و تخلص
مشرقی میکرد در عنفوان جوانی وفات یافت این مطلع و بیت از اوست

بیت

بمردم التفات گرم دارد آفتاب من ندارد رحم بر سوز دل و حال خراب من
مرا آمد نصیب از عشق خوبان داغ نومیدی نصیب کس مبادا در جهان داغی که من دارم
محمد حسین - او هم پسر مولانا است این مطلع از اوست

بیت

مرا بیاده بشوئید چون هلاک شوم بدین مگر ز گناهان خویش پاک شوم
خدیفه میرک - پسر حیاتست و در جهات حرفیه صاحب وقوف است بلکه صاحب
اختراع از جمله در شعر بافی در زیر قلك اطللس نظیر ندارد و تا نقش پرداز قلك
نیلوفری و استاد کار خانه معصفری تاروپود لیل و نهار بر کار گاه روزگار کشیده
مثل اوئی ندیده طبعش در شعر هم خوبست این بیت از اوست

بیت

بلبل بچمن نالد و من بر سر کوبش او عاشق گل باشد و من عاشق رویش
مولانا فضلی - مولدش قزوینست و از ملازدهای آنجاست و خطش
خوب و حسن اختلاطش مرغوب این مطلع از اوست

بیت

دل در برم طپید مگر یار میرسد یا نامه ز جانب دلدار میرسد
خواجه سمنانی - از ملك زادهای آنجاست که در سخن بمرتبه خواجوی
میرسد چه از بشره او که ملکیت در صورت بشر یا شاخ گلیست نازش ثمر رشد
و قابلیت او **كالشمس فی نصف النهار** ظاهر و هویدا است و از مصحف جمال وافی
هدایتش **ما هذا بشر الا ملك كريم** در دیده اولوالابصار پیدا با وجود آنکه سن
او از پانزده سالگی نگذشته بود گوئیا از پیر روزگار نصیحت این شعر آبدار
بگوش هوش او رسیده

بیت

صورت خوب تو داری طلب معنی کن تا ترا پادشه صورت و معنی خوانند
و او نیز قبول این معنی نموده اوقات بکسب علوم گذرانید این مطلع ازوست

بیت

خال مشکینت که بر رخساره مهوش فتاد جان من ماند سپندی را که بر آتش فتاد
ملا شیخ محمد -- از ولایت خلخال عراقست و تخلصش یقینی است این

مطلع ازوست

بیت

سر کویش که بر بادم دهد هر لحظه آه آنجا فغان گز آه نتوان داشتن خود را نگاه آنجا
شیخ جمال الدین -- اصلش از ولایت خلخال است اما جدادش از آنجا

بغزین آمده اند و در قزوین متولد شده مدتها در شیراز در خدمت علامه مغفور میر
غیاث الدین منصور استفاده کرده فضایلش بسیارست و دروادی نظم صاحب اشعار آبدار و
از جمله این مطلع ازوست

بیت

کشم بر صفحه دل صورت جانانه خود را بدین صورت دهم تسکین دل دیوانه خود را
ملک خانی -- از ملک زادهای آنجاست و او جوانی بغایت مشهور و بی

باک و ظلم پیشه و سفاک بوده و کمان پر زور میکشید و تیر را خوب میانداخت و
در اواخر عمرش برگردیده آثار خلافی از او بظهور رسید ناچار کمال خوف بنخود
راه داده بقلعه استای خاف متحصن شد بنا بر این امرای عالیمقدار را بگرفتن آن
حصار مامور ساختند و در اندک فرصتی قلعه آنچنان که باقلعه قله گردون لاف مسارات
زدی و با اوج سموات ذات البروج دعوی محاذات کردی

بیت

ز سنگ انداز او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی
بقید تسخیر اولیای دولت در آمده او را مقید ساخته به تبریز آوردند و بخدمت
حضرت صاحب قرانی حسب فرمان قضا جریان اورا بیک پای از مناره نصریه آویختند

بیت

اگر بدکش مرد بد روزگار بگردون گردان رسد زهره وار
زمانه ز گردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسپاردش

آری

مصراع

زمانه خصم ترا برکشد ولی ازدار

چون طبعش صافی و ذهنش وافی بود در بعضی اوقات شعر نیز میگفت این

مطلع ازوست

بیت

تبخاله نیست بررخ آن نازنین نگار ز آمد شد نفس شده لبهای او فگار

قاضی سنجانى - وی از اولاد شاه سنجانست و در عجم قرینه سنجان . در

انتقال ذهن و دقت فهم معروف و در حدت ذکا و صفای خاطر موصوف بود منظر الابصار

که تتبع مخزن اسرار است بنام امیر علشیر در سلك نظم کشیده بود این دو بیت

در نعمت از آن کتابت

بیت

ریخت بیاخارش گر بولهب پای گل از خار نباشد عجب

تافت برو پرتو صبح قدم طرفه صباحی که زد از نوردم

در مثنوی دیگر که تاریخ وقایع بدایع اثر صاحبقران مغفور را بنظم در آورده این

چند بیت در تعریف کوه و قلعه از آن کتابت **بیت**

یلان نمره زن بر سر آن حصار کزان تافلك بود يك نيزه وار

سپهر منقش پلنگی در او چو البرز هر پاره سنگی دراو

مثل گر کسی را دروره بدی اجل را ازو دست کوته بدی

اتفاقاً قاضی را در سن نود سالگی متقاضی عشق گریبان گرفته بسرکوی ملامت و

ورسوانی کشید و از خمخانه شوق و مودت ساغر مهر و محبت چشیده مضمون این بیت

بادا رسانید

بیت

قاضی بهمه عمر نمازی که تو ~~کردی~~ معراب نه ابروی بتان بود قضا کن

از نضا روزی جوانی بدو رسیده از روی مطایبه ازوی پرسید که این شهر کیست

بیت

ای پیر کشته بهر جوانان زره مرو موی سفید در پی زلف سبه مرو

قاضی در بدیهه جواب او گفت

قاضی آخر در میان بازیچه طفلان شدی خود بگو پیرانه سر این عشق و رزیدن چه بود

در شهر اجدی و اربعین و تسعمائیه ۹۴۱ سجدله حیاتش بسجل معات موشح کشت این مطلع ازوست

بیت

چولاله بادل پر داغ حسرت زین چمن رفتم تو ای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم
مولانا شاه محمود — اصلش از نیشابورست و در خط نستعلیق قطعاتش سواد
بخش دیده خور اگر چه در این فن شاگرد مولانا عبدیست اما او در خوشنویسی پیش
است و با چندین هنر بسی فقیر و درویش نهادست این غزل ازوست

بیت

چشم از ناز بما باز نکردی هرگز چشم از ناز بما باز نکردی هرگز
سنگ بیداد زدی بر سر اغیار و مرا سنگ بیداد زدی بر سر اغیار و مرا
چون کنم با تو غیان راز دل خویش که تو چون کنم با تو غیان راز دل خویش که تو
چون برم ره من دلتنگ بسر دهنه چون برم ره من دلتنگ بسر دهنه
تا شد از خیل مگان سر کویت مخلص تا شد از خیل مگان سر کویت مخلص

مولانا عبدی — خال مولانا شاه محمود مذکورست و در خط شاگرد مولانا
سلطان علی مشهدیست با وجود کبر سن خط را خوب مینوشت و با آنکه (سفید شد
چو درخت شکوفه دار سرش) نهال آرزوی سرو قامتان در چمن جان میکاشت مدتها
در خدمت حضرت صاحبقران مشرف بود درین دو سال بعالم جاودانی شتافته این
مطلع ازوست

بیت

مار اسریر سلطنت آن خاک در بس است از برق آه بر سر ما تاج زربس است
ای دل کشیده دار چو عبدی عنان صبر گر مهره هوشان هوس است اینقدر بس است

مولانا انیسی — اصلش از ولایت خوارزمست و در خدمت سلطان یعقوب
میبود و خط نستعلیق را چنان مینوشت که مردم او را قرینه مولانا سلطان علی میدانند
و فی الواقع در آن روش خط را بسر حد رسانیده گاهی نظمی ازو سر میزند این مطلع
ازوست

بیت

مژه مانع نشود اشک من محزونرا توان بست بخاشاک ره جیحون را
عبدالکریم پادشاه — برادر مولانا انیسی است وجه تسمیه او آنکه چون
دماغ او پریشانی پیدا کرده بود خود را پادشاه نام کرده بمردم حکمهای غریب میکرد

واما فقیر و کم آزار بود و نستعلیق در روش برادر مینوشت و در آخر قطعها مینوشت
کتبه خدا اما اسم مقرر **کتبه پادشاه** بود و با وجود این شعر میگفت این دو مطلع ازوست

بیت

ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی چه دانستم که آنجا هم میان مردمان باشی

نیگونی حکایت بامن وانگه که میگوئی ز بس حیرت ندانم با که میگوئی چه میگوئی

حافظ باباجان — از تربت خراسانست خط نستعلیق را خوب مینوشت

و نقاری و زر نشان در استخوان خوب میدانست و از سازها عود و شترغورا مینواخت

که باعتقاد من هیچکس مثل او نتواخته بسیار خلیق و درویش نهاد و در عروض و معما

طبعش خوب این دو مطلع ازوست.

بیت

مجال از ستمهای دوران ندیدم رسیدم بجان تا بجانان رسیدم

بر رخت آنها که حیران نیستند نقش دیوارند انسان نیستند

ملا ابراهیم — اصلش از تبریز است و بعضی گفته اند از قزوین و اکثر خطوط

خصوصا نستعلیق را خوب می نوشت و در موسیقی نیز وقوفی تمام دارد در معما نیز بد

نیست این مطلع ازوست

بیت

تا بکی یار رقیبان بهر آزارم شوی کنی بود گذر بهر آزارم می یارم شوی

مولانا ابراهیم — از استرآباد است و خط نستعلیق را خوب مینویسد بنا بر این

مدتی منشی روضه رضویه علی ساکنها السلام والتحیه بود این مطلع ازوست

بیت

منم سرداده در صحرای دل مشکین غزالی و بر آورده بخوناب جگر نازک نهالی و

ملا اسمعیل — پسر مولانا ابراهیم است خط نستعلیق بد نمی نویسد و در شعر

تخلص او نجاتی است این ازوست

بیت

آمد بهار و هر طرفی صوت بلبلست، ساقی یار می که عجب موسم گلیست

سلطان محمد — او نیز برادر مولانا ابراهیم است این مطلع ازوست

بیت

در مسازیم ماومی بکنج درد و غم باهم که مینالیم از درد جدائی دمدم باهم

مولانا صدر خیابان — از خیابان شهر تبریز است و قرآن را حفظ کرده و

قانون را و شترغورا بد نمی نوازد این مطلع ازوست

بیت

دست عشق آمد ز کوی عقل بیرونم کشید موکشان دردشت غم پهلوی مجنونم کشید

حافظ مجلسی - از شهر تبریز است و قرآن را حفظ دارد و قانون و شترغورا

بدنی نواز و در نقاری و خوشنویسی دستی دارد و سوای اینها بیست حیثیت می شمارد که

دارم این مطلع ازوست

بیت

قدت نهال طوبی و طوبی روان خوشست حسنت و رای خوبی و خوبی در آن خوشست

دوست محمد کوشوان - کوشوان دهی است در حوالی هرات و مولانا جوانی آدمی و خوش

صحبت است و خط نستعلیق را خوب می نویسد و در شعر و عروض و معما مهارتی دارد

و گاهی بصحافی نیز می پردازد و تخلصش گامی است این مطلع ازوست

بیت

تا چند بحسرت درو دیوار تو بینم از خانه برون آی که دیدار تو بینم

مولانا زین العابدین - مشهور به تکلمتو خان قصه بلاغت آثارش زنگ

زدای مرغمه و غم و حرکات دلپذیرش مزیل محنت و الم اصلش از شیرازست در

اوایل سفر بسیار کرده بود و اوقات بمعمر که گبری صرف مینمود و آخر بخدمت

صاحبقران مغفور افتاده چندان رعایت یافت که هیچکس از آن طایفه در هیچ زمان

مثل او نیافته و ظرایف و لطایف که در میان او و صاحبقران مغفور واقع شده

مشهورست چون ایراد آن موجب بی ادبی بود کستسخی نمود این مطلع ازوست

بیت

دل فکار از غم دلدار خوشست سینه ریش از ستم یار خوشست

استاد دوست محمد - از سازندهای مقرر است و الحال در شهر هراتست و

بعضی اوقات در شهر گیلان بخدمت پادشاه می بود بعد از آن در خدمت صاحبقرانی

بسر می برد آخر بطواف رفته در شهر سنه تسع و اربعین و تسعمائه ۹۴۹ در آنجا

فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

تا چند ز تو بردم آزار رسد جو رو ستم و طعنه اغیار رسد

باری بهمین خوشم اگر از سر لطف گاهی نظرت بر من بیمار رسد

محب علی نائی — از هراتست نورا خوب مینوازد و خط نستعلیق را بد
نمی نویسد اما بسیار بی پروا و لوند و خوش طبع و ظریفست مدتی بامن بود بعد
از آن از واسطه بعضی مردم که مردمی در ایشان نیست حضرت صاحب قرانی اورا بسید
بیک که مشهورست بسید منصور بخشید و حالیا با او می باشد و باسید مذکور ظرافتها
میکند . چنانچه روزی سید درخیمه نشسته بود و شعر عربی میخواند و ترجمه
میکفت ناگه استر ایشان که در بیرون بسته بود بادی رها کرد چنانچه آواز آن
باندرون رسید محب علی گفت خداوند ، استر شمام شعر میگوید سید بیک را بدآمده
گفت اگر دیگر مثل این سخنان میگوئی ترا سیاست میکنم مولانا گفت شما
می باید مرا جایزه دهید که من لطیفه گفته ام ساعتی تامل کرد بعد از آن تصدیق
کرده از روی خنده گفت راست میگوئی این ازوست

بیت

نیست غیر از بلا سرایت عشق ز اول عشق تا نهایت عشق
آه مجنون عشق پیشه کجاست تا برم پیش او شکایت عشق

آشنفته قصه خوان — استر ابادیست در قصه خوانی و شاعری خالی از اثری

نیست این ازوست

بیت

بدور ماه رخس تا خط بنفشه دید قدم زرشک خطش چون قد بنفشه خمید

قاسم قصه خوان - از مشهدست بسیار خوش طبع بوده و قصه را بحرارت

و چاشنی میخواند این مطلع ازوست

بیت

چوتونی نبوده هرگز بوفاو مهربانی بنوهیوهکس نماند تو بهیچکس نمائی

حافظ چرکین — تبریزست نقشها و صورتهای چندطوری می بندد و در هجو

عملها دارد از جمله برای مولانا ذنبی که بغایت سیاه جسم بوده عملی بسته تاریخ
وفات او خرس سیاه پیدا کرده وی بسیار برش میخورد و با وجود آواز گرفته
در خوانندگی هم میل میکند و اعتقاد تمام بشعر خود دارد و تخلصش فراقیست این
مطلع ازوست

بیت

دهدم میگردد از شوق لب لعل تومست لعل جان بخش ترا کیفیت بسیار هست

مجنون چپ نویس — از خوش طبعان هراتست و در خط چپ بی بدل عالم

بود و خط دیگر اختراع کرده بود و آنرا توامان نام نهاده بود و صورت آن خط چنان بود که در دو صورت خط در خوانا بود **بیت**

توامان مخترع مجنون شد

تا شدم مخترع و صورتکش

رساله نظمی باسم من در بحر لیلی و مجنون بسته بود و در قاعده خطی او تعریف

چگونگی قلم و سیاهی و رنگ کردن کاغذ و مایه تفق بها در رنگ کردن کاغذ ، از آنها بیتی بخاطر بود نوشته شد **بیت**

رنگی که صفای خط در آنست از آب حنا و زعفرانست

این دو مطلع ازوست

بیت

بیوفا بودی و از اول ترا نشناختم

فیروزه سپهر در انکشترین تست

حیف ازین عمری که در پای تو ضایع ساختم

روی زمین تمام بزیر نگین تست

صحیفه پنجم

در ذکر شاعرانی که بتخلص مشهورند و آن مشتمل است بر دو مطلع

مطلع اول

شعرا و علمای بلاغت انما افضلهم و اقدمهم

جامی آنکه از غایت علو فطرت و نهایت حدت احتیاج بتقریر حال و تبیین مقال

ندارد چه پرتو فضایل او از شرق تا باقصای غرب رسیده و خوان نوال افضالش از کران

تا کران کشیده

بیت

نه دیوان شعرت این بلکه جامی

زالوان نعمت درو هر چه خواهی

مخالف و موالف را در باب جهات محسناتش سخنی و در افراط استعدادهش قیل نه صاحب

تکمله گوید که پدرش مولانا محمد از محله دردشت اصفهان است بنا بر حوادث

زمان از آنجا بخراسان افتاده در قصبه خرچرد متاهل شده و وی در بیست و سیم شعبان

سنه سبع عشر وثمانمائه ۸۲۷ در وقت عشا در آنجا متولد گردید

بیت

مولدم جام و رشحه قلمم

رشحه جام (فیض اسلام) شیخ الاسلامی است

لاجرم در جریده اشعار بدومعنی تخلصم جامی است

در عنوان جوانی روی توجه بجانب اکتساب فضایل نفسانی آورده و در اندک زمانی سرآمد فضلی آن زمان گشت و در ایام سلطان ابوسعید صییت دانشش همه جا رسیده سلطان بغایت در باب احترامش کوشیده چنانچه مشهور است که وی يك نوبتی متوجه مجلس او شد چون خبر انعقاد صحبت عشرت بدو رسید معاودت نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور آن پادشاه تافت ادوات و آلات مناظر را رفع نموده شخصی بطلب او روانه نمود او در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنست بملازمان سلطان فرستاده عذر خواست

بیت

نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان
بجائی کا طلس شاهان نشاید فرش ره حاشا که راه قرب یابد دلچ گرد آلود درویشان
در زمان سلطان حسین میرزا بیشتر از پیشتر مرتبه قبول یافته پادشاه و سایر شاهزادگان و امرا و سایر ارکان دولت موردش را باعزاز و اکرام تلقی می نمودند میرعلیشیر که مطاع پادشاه و سپاه بود غاشبه مطاوعتش بردوش کشیده بود شمه از آن رعایت و تربیت که او در آن دولت یافت مناسب سیاق این کلام نیست عمرش بهشتاد و یک رسیده در شهر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه ۸۹۸ متوفی شده در ایام عمر همواره اوقات خود را بتصنیف و تالیف میگذرانید و مصنفاتش بدین موجب است (۱) تفسیر تابآیه و ایای فارهبون (۲)

شواهد النبوة (۳) اشعة اللمعات (۴) شرح فصوص الحکم (۵) لوامع (۶) شرح بعضی ابیات تائیه فارضیه (۷) شرح رباعیات (۸) لوائح (۹) شرح بیته چند مشوی مولوی (۱۰) شرح حدیث ابی ذر غفاری (۱۱) رساله فی الوجود (۱۲) ترجمه اربعین حدیث (۱۳) رساله لا اله الا الله (۱۴) مناقب خواجه عبدالله انصاری (۱۵) رساله تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم (۱۶) رساله سؤال و جواب هندوستان (۱۷) رساله مناسک حج (۱۸) هفت اورنگ که مشتمل است بر هفت کتاب اول سلسله الذهب دوم سلامان و ابسال سیم تحفة الاحرار چهارم سبحة الابرار پنجم یوسف و زلیخا ششم لیلی و مجنون هفتم خردنامه اسکندری (۱۹) رساله در قافیہ (۲۰) دیوان اول (۲۱) دیوان ثانی (۲۲) دیوان ثالث (۲۳) رساله منظومه بهارستان (۲۴) رساله کبیر در معما (۲۵) رساله متوسط (۲۶) رساله صغیر (۲۷) رساله اصغر در معما (۲۸) رساله عروض (۲۹) رساله موسیقی (۳۰) منشآت (۳۱) فوائد الضیائیه فی شرح الکافیہ

(۳۲) شرح بعضی از مفتاح الغیب منظوم و منشور (۳۳) نقد النصوص
 (۳۴) نفعات الانس (۳۵) رساله طریق صوفیان (۳۶) شرح بیت خسرو
 دهلوی (۳۷) مناقب مولوی (۳۸) سخنان خواجه پارسا و اگرچه اشعار
 اشعار آبدارش زیاده از آنست که احتیاج بایراد داشته باشد بیهمه حال این دو سه
 غزل و چند بیت از مشویات او آورده شد

غزل

سرور کج کلهان خسرو شیرین پسران
 مردم دیده غمدیده صاحب نظران
 تا کی آیم بدرت ناله کنان جامه دران
 محنت عاشقی و دولت خوبی گذران
 کای شده مونس تنهایی خونین جگران
 تا ندانند حدیك من و تو بیخبران
 که بتلیس شوی شهره بعشق دگران

ای شه تنك قبايان مه زرین کمران
 مرهم سینه بی کینه آشفته دلان
 تا کی اقم برهت آه کشان نعره زنان
 گذری کن بسوی عاشق بیچاره که هست
 با خیال تو سحر معذرتی میگفتم
 خویش را شهره بعشق دگران میخوانم
 گفت جامی چو دولت شیفته ماست چه باک

غزل

وی تازه گل که پرده ز عارض کشاده
 و ز نوع جنو انس نه از چه زاده
 کز هر چه در خیال من آید زیاده
 ای اشك خون گرفته تو چون ایستاده
 جامی برو چه در پی ما سر نهاده

ای سرور راستین که کله گج نهاده
 از جنس آب و خاک نه از چه گوهری
 وصف ترا چنانکه توئی چون کنم بیان
 رفت آن سوارو صبر و خرد در رکاب او
 خود را میان راه فکندم بعشوه گفت

غزل

موج بلاست آمده بر سر عقل و دین فرو
 فطره شبم آمده بر سر یاسمین فرو
 یاصف مور را شده پای در انگین فرو
 دردن تنك نایدت خاطر نازنین فرو
 کاش نمیکذاشتی طره عنبرین فرو
 دست فشان که ریزدت مشک ز آستین فرو
 کز مژه اش گرفته خون روی همه زمین فرو

خوی که ترا ز تابمی ریخته از جبین فرو
 عارض تست در عرق یاز لطافت هوا
 سبزه خط عنبرین گرد لب بر آمده
 جلوه که جمال خود منظر دیده سازاگر
 داشت در آن چه ذفن دل ز جهان فراغتی
 گرد دوزلف کرده پاک بطرف آستین
 جامی نخست دل زغم خاک چسان کند بسر

این بیت از قصیده که در جواب جلاء الروح گفته متوکلا نه واقع شده

بیت

مخور غم به روزی از کلاغی کم نه کورا تو گل چون درست آمد بر آمد از زمین ناش
و این سه قطعه نیز از او مرقوم شد

خوشست قدر شناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را ~~س~~ کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود در زمانه و ماند همین قدر که ندانست قدر فردوسی

قطعه

شنیده که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جودت اشعار و منت صله رفت
مدیح من پی نشر مناقبی که تراست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت
عطیه تو ~~که~~ وافی بجوع از بود زجس معده چو آزاد شد به مزبله رفت

قطعه

درون پر طمع جامی مزن طعن که در طبع فلان ممسک کرم نیست
چو آید در میان میزان انصاف طمع درخت از امساک ~~کم~~ نیست

رباعی

این رباعی نیز از اوست

بی آب ز تبخاله لب شیرینت
با قد خمیده بر سر بالینت

بیتاب شد از تب ورق نسرینت
تو خفته بسان چشم و من چون ابرو

بیت

گوی سرتاسیم از چوکان وی

این معما با اسم میر محمد امین از اوست
میرم هنگام میدانش زپی

بیت

مدحت خویشان کند یعنی
از خدایم بود امید و هراس
نیست از طبع کج نهادم باک
دشمن خصم بد سگال و بیم

این چند بیت از سلسله الذهب از اوست

مادح اهل بیت در معنی
مؤمن مؤمنم خدای شناس
از کجی های اعتقادم پاک
دوستدار رسول و آل و بیم
مست عشقند عاشقان دایم

لایخافون لومة اللائم
كنت منهم ولاخاف اللوم

کی ز کید مناققان ترسم
رسم معروف اهل عرفانست

انامو لالههم ومولی القوم

چون بود عشق عاشقان در رسم
این نه رفض است محض ایمانست

رفض اگر هست حب آل علی
 جوهر من ز کان ایشانست
 همچو سلمان شدم ز اهل البیت
 و در جای دیگر گفته

حذا آن دو ناظرو منظور
 دیده این چو دامن آن پاک
 این چند بیت از جای دیگرست

بیت

نیک بختا کسی که رفت بخواب
 جذبه عشق کشت مایل او
 شب روان رنج بین و محنت کش
 این چند بیت در مکافات از - سلمان و ابسال اوست

رفض فرض است بر خفی و جلی
 قدر من از دکان ایشانست
 کشت روشن چراغ من زان زیت

هر دو زالایش رعونت دور
 سینه این چو دامن آن چاک

چشم حس بست از این جهان خراب
 برد تا پیشگاه محمل او
 ای (آن) بصدور وصال خرم و خوش
 این چند بیت در مکافات از - سلمان و ابسال اوست

بیت

گو مکن کانبازی پرویز کرد
 دید شیرین سوی او میل دلش
 غیرت عشق آتش سوزان فروخت
 کرد حالی حیلۀ تا زال دهر
 رفت بیچاره بجان پر هوس
 چرخ کین کش هم همین آیین نهاد
 تا یک زخمش ز شیرین ساخت دور
 این چند بیت در تحفة الاحرار از اوست

دوی در شیرین شکر ریز کرد
 شد بحکم آنکه دانی مایلش
 خرمن تمکین خسرو را بسوخت
 ریخت اندر ساغر فرهاد زهر
 ماند با شیرین همین پرویز بس
 در کف شیرویه تیغ کین نهاد
 وز سریر عزتش انداخت دور

بیت

گر بقلم غالیه ما نیستی
 باغ تو گو پای کلاغی مدار
 چون ز تو خوانند و نویسند هم
 این دو بیت از سبحة الابرار از اوست
 ابر باید که بصحرا بارد
 میدهد سبزه و گل صحرا را

ور بخط انگشت نما نیستی
 شمع تو گو دود چراغی مدار
 کرتو نخرانی نویسی چه غم

زان چه حاصل که بدریا بارد
 میکند آبله رو دریا را

این چند بیت از یوسف وزلیخا دو وصف باب درآمدن یوسف از دست

بیت

ز زرین بیضه خور زاغ شبزاد
که جیبش غرب مه شد دامش شرق
چوسیمین سر روی آمد برب نیل
چومه در برج آبی کرد منزل
به تن آب روان را جان در آمد

کلاه زرفشان از فرق بنهاد
کشید آنکه چنان پیراهن از فرق
ازار نیلگون بسته بتعجیل
بدریا پا نهاد از سوی ساحل
تنش در آب چون عریان درآمد
این ایات از لیلی و مجنون از دست

بیت

پر کن قدح از می صبحی
روشن کن غره صباحت
وز پرتو او بهم به بینیم
با یکدیگر شفیق بودیم
بی هم بنمک نبرده انگشت
زین باک نداشتند و رفتند
چون لاله بسینه داغ ایشان

ای ساقی جان فداک روحی
زان می که بر اهل دل مباحست
تا حاضر صبحدم نشینیم
آنها که بهم رفیق بودیم
در غیبت و در حضور هم پشت
ما را بگذاشتند و رفتند
داریم همین زباغ ایشان

و این بیت در تعریف شتر در خرد نامه اسکندریه گفته

بیت

کلاغش پی طعمه زاغ کهان

کمان گردنی از پی استخوان

ملا هلالی — هر چند که از ترکان جغتایست اما در ولایت استرآباد نشو و نه یافته و در غره ایام جوانی بعد از خروج تحت الشماع طفولیت و نادانی بصوب خراسان از افق شهر هری طلوع فرمودند و چون نور قابلیت و حیثیت از جبین او لامع بو مستهلین او را بسان ماه عید می نمودند (در شهر چوماه نوم انگشت نما کرد)

قصه بعد از قطع منازل فضایل وطن و درجات خصایل هلال آمالش بسر حد بدرید رسید فی الواقع هلالی بود از کثافت کسوف و خسوف و احتراق مصون و بدر میبرد از دست نقصان محروس

(هلالی بری از کسوف و کثافت)

طبعش در اسالیب شعر و اقسام کلام بغایت مرغوب و در قصیده و مثنوی داد سخن داده و وی بصحبت من بسیار رسیده این مطلع از دست یکبار گفت که نوبت اول که بملازمت میرعلیشیر رسیدم این مطلع گفتم

بیت

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا بر تنخیزم بلکه فردای قیامت هم و برایشان خواندم میرزارا بسیار خوش آمد و گفت تخلص تو چیست گفتم هلالی گفت بدری، بدری، و مرا بر مطالعه تحریص نموده بتحصیل مشغول شدم و فی الواقع در فضایل کم از فضلی عصر نبوده کمال شعر را بر آن کمالات افزوده بود و در مثنویات سه کتاب در رشته نظم کشیده از آن جمله یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات استادان در روانی الفاظ و چاشنی معانی پیش است سوادش رشک گلستان است و بلکه غیرت فزای بستان این چند بیت در صفت بزم از آن کتاب است

بیت

شاهرا میل سوی باده کشید	باده با گلرخان ساده کشید
مجلس آراستند و می خوردند	می باواز چنگ و نی خوردند
روی ساقی زباده گل گل شد	غلغل شیشه صوت بلبل شد
شد لب گلرخان شراب آلود	همچو برک گل گلاب آلود
عکس رخ در شراب افکندند	در شفق آفتاب افکندند
لب شیرین بیاده دیرین	چون رساندند گشت لب شیرین
خنده شاهدان شور انگیز	گشت در جام باده شکر ریز
پر می لعل شد پیاله زر	گل رعنا نمود پیش نظر
شیشه صاف از می دلکش	چون دل صاف عاشقان بی غش
دختر رز که شیشه منزل کرد	گرم خون بود و جای درد دل کرد

این چند بیت در تعریف دریا از آن کتاب است

بیت

لب دریاست چون لب دلبر	از برون سبزه از درون گوهر
آن نه دریا که بود صد قلم	همچو طوفان نوح در وی کم
موج آن سر با آسمان میسود	یعنی از ماه تا بماه بود

از خوشی کف زنان که دارد در

کف او خالی و کنارش پر

این بیت در تیر انداختن شاه خوب واقع شده **بیت**

استخوانرا اگر نشان کردی

تیررا مغز استخوان کردی

و این چند بیت در صفات العاشقین در پیر شدن زلیخا که بطریق حکایت گفت

از آن حکایت و در واقع که بسیار خوب گفته

بیت

غم پیری سمن بر سنبش ریخت

از آسیب خزان برک گلش ریخت

بیاض موی او شد معجز او

به بین کاخر چه آمد بر سر او

سیه بادام او از جور ایام

شد از عین سفیدی مغز بادام

و این بیت از لیلی و مجنون اوست

بیت

چشمش زاغی نشسته در باغ

ابروی سیاه او پر زاغ

نازک بدنی چو مغز بادام

پاکیزه تنی چو نقره خام

و این چند بیت و غزل هم از اشعار آبدار ان مقبول ابرار است

بیت

غم بتان منخور ای دل که زار خواهی شد

اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد

اگر چو من هوس زلف یار خواهی کرد

ز عاشقان سیه رودگار خواهی شد

چو دروفای توام بردلم جفا پسند

که پیش اهل وفا شرمسار خواهی شد

تو از طریقه یاری همیشه غافل و من

نشسته ام بامیدی که یار خواهی شد

کنون بحسن تو کس نیست از هزار یکی

تو خود هنوز یکی از هزار خواهی شد

هلالی از پی آن شهسوار تند مرو

که نا رسیده بگردش غبار خواهی شد

غزل

زهی سعادت اگر خاک آن حرم باشیم

بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم

مکوش این همه در احترام و عزت ما

که ما بنواری عشق تو محترم باشیم

مرو که آخر ایام عمر نزدیک است

بیا که یک دو سه روز دیگر بهم باشیم

غریب ملک وجودیم و اندکی ماندست

که باز ساکن سر منزل عدم باشیم

رقیب را بجناب تو قدر بیش از ماست

سک تو ایم چرا از رقیب کم باشیم

حریف بزمگه عیش را بقاتی نیست

رفیق ما غم یار است یار غم باشیم

نه حد ماست هلالی امید لطف از یار

غنیمت است اگر لایق ستم باشیم

غزل

اگر بلفظ بنخوانی وگر بجور برانی
 ترا اگر چه نیاز کسی قبول نیفتد
 بهر کسی که نشستی مرا بخاک نشاندی
 بهر کجا که رسیدم ز خوبی تو شنیدم
 بغیر جان دگری بیست بانو در دل تنگم
 ای که میپرسی زمن کان ماه را منزل کجاست

تو پادشاهی و ما بنده تویم تو دانی
 من از جهان بتو نازم که نازین جهانی
 دگر بکس منشین تا در آتشم نشانی
 چوروی خوب تو دیدم هنوز بهتر از آنی
 امید هست که ان هم نماندو تو بمانی
 منزل او دردست اما ندانم دل کجاست

نمیخوان بتو شرح بلای هجران کرد
 ای آنکه در نصیحت ما لب کشوده
 ای دل وفا مجوی که خوبان شهر را
 چند رسوا شوم از عشق من شیدائی
 سرو و گل نازک و رعناست ولی توان یافت
 روزی که فلک نام مرا خواند هلالی
 ای بامروی تو مایل همه کس چون مه عید
 هرگز بجانب مه نوراست تنگرم

فتاده ام بیلانی که شرح نتوان کرد
 معلوم میشود ~~که~~ تو عاشق نبوده
 ما آ زموده ابرم و تو هم آ زموده
 عشق خوبست ولیکن نه باین رسوائی
 گل بدین نازکی و سرو بدین رعنائی
 میخواست که من مایل ابروی تو باشم
 از هلالی چه عجب میل خم ابرویت
 کز شوق ابرویت چو هلالی خمیده ام

محمد عری آب روی هردو سراسر است
 شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح
 که من مدینه علم علی دراست مرا
 بهر گوش هلالی که عاقبت چو هلال
 نهفته در نظر خلق باش ماه بماء
 خمیده قامت و زارو نزار شو یعنی
 چون بداغ بتان هر که سوخت یکچندی
 بیای شمع فتد چونکه سوخت پروانه
 این چند رباعی هم ازوست

کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او
 بدین حدیث لب لعل روح پرور او
 عجب خجسته حدیثی است من سگ در او
 بلند مرتبه ~~کردی~~ فلک مقام شوی
 کرت هراست که منظور خاص و عام شوی
 چو ماه نوکم خود گیر تا تمام شوی
 هوس کند که دگر بار بیشتر سوزد
 که شطه اش چوپایان رسد دگر سوزد

رباعی

یاران کهن که بنده بودم همه را
 زنهار ز کس وفا مجوئید که من

در بند جفای خود شنودم همه را
 دیدم همه را و آ زمودم همه را

آنی که تمام از نمکت ریخته‌اند **رباعی** ذرات وجودت ز نمک پیخته‌اند
 با شیره جانها نمک آمیخته‌اند تا همچو تو صورتی بر انگیزته‌اند
 این دو بیت از قصاید او آورده شد

ای خوش آن دایره دامن صحرا که درو باغ شد مکتب و هر غنچه خندان طفلی
 پرزنان همچو جلاجل بغغان آید جل که بر آورده ورقهای گلستان زبلی
 در اواخر او را عجب حالتی دست داد که در تسنن مشهور بود و عبید خان اوزبیک
 او را کشت که تو شیعة و کان ذالك فی شهر سنه ست وثلثین و تسعمائة ۹۳۶ گویند که در محلی که او را
 بکشتن می بردند سر او را شکستند چنانکه خون برویش دوید در آن محل این قطعه را
 میخواند

بیت

این قطره خون چیست بروی تو هلالی گویا که دل از غصه بروی تو دویده
 اگر بعضی ستم ظریفانرا بن خاطر رسد که این تعریفات در حق او زیاده واقع
 شده چون او رذل و کم همت بود اما راقم حروف نظر بر قول حافظ شیرازی کرده
 و این بیت را دستور العمل ساخته

کمال سر محبت به بین نه نقص گناه که هر که بپهنر افتد نظر بعیب ~~کند~~

ملاهاقی — زبده شعرا و افصح فصحا بوده و در شعر خصوصاً مثنوی گوی
 مسابقت از امثال و اقران ربوده مولد او جام است و خواهر زاده مولانا جامیست
 در تتبع خمسة نظامی چهار ~~کتاب~~ در رشته نظام کشیده گویند او را دغدغه تتبع
 خمسة شد با مولانا جامی مطارحه کرد او گفت توجواب سه بیت حکیم فردوسی طوسی را بگویی

بیت

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر شانی بیباغ بهشت
 و راز جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگین ریزی و شهد ناب
 سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد
 اگر جواب این سه بیت گفتی سایر ابیات را نیز جواب توانی گفت مولانا

بیت

هداقه این چهار بیت را گفت اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت
 نهی زیر طاوس باغ بهشت ز انجیر جنت دهی ارزشش
 بهنگام آن بیضه پروردنش

دهی آتش از چشمه سلسبیل
در آن بیضه دم دردمد جبرئیل
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ
برد رنج بیهوده طاوس باغ
هر چند این آیات در برابر اشعار فردوسی وسیعی ندارد اما جامی تحسین کرده رخصت
خمسه گفتن داد و دیگر بار مولانا عبدالله استدعای این نمود که افتتاح لیلی و مجنون
شما بکنید مولانا جامی این بیت گفت **بیت**

این نامه که خامه کرد بنیاد
توفیق قبول روزیش باد
این دعا در حق او مستجاب شده با تمام آن توفیق یافت والحق بسیار خوب گفته
این دو بیت از آن کتابست **بیت**

پیراهن آل آن پریش
افروخته چون تور آتش
شد زانوی پای آن یگانه
مونی کرهیش در میانه
دیگر این چند بیت از کتاب خسرو و شیرین در مذمت زال فرهادکش ازوست
بود هر چشم سبزش شیشه زهر
ز دندان خالیش بودی دهانی
زحل کامد جهان را نحس اکبر
چو گور کهنه بی استخوانی
دوشاخ آمد دوپایش درد و غم را
بود خالی ز روی آن بداختر
دری بگشاده دهلیز عدم را
این بیت در صفت شکار کردن خسرو از آن کتابست

بیت
ز طبل باز آن شیرین شمایل
شده رقاص مرغ نیم بسمل
دیگر هفت منظر که بطرز هفت پیکر گفته اگر چه در خور مثنویات او نیست اما
حکایت‌های خوب بسته این چند بیت در نصیحت فرزندان از آن کتابست

بیت
ای سپهر جمال را مه نو
نکته چند گویمت بشنو
تا نگرده نقاب رویت موی
فروی رو گشاده بر سرکوی
هر که چیزی برایگان دهدت
نستانی اگر چه جان دهدت
می کن از صحبت بدان پرهیز
همچو خاشاک خشک از آتش نیز
تا دخت ساده و جمیل بود
می مخور گر چه سلسبیل بود

پسرانی که باده خواه شوند
پسران را کند دوکار خراب
وای بر آن پسر هزاران وای
سرخ و زردی که لایق مردست
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد
عیب باشد ز مرد ریشینه
از می سرخ رو سیاه شوند
هوس زینت و هوای شراب
که بود می پرست و خود آرای
اشک گلگون و چهره زردست
از چنان رنگ تنک مرد آمد
ناز کردن بحسن پیشینه

دیگر تیمورنامه که در مقابل اسکندر نامه گفته و آن کتاب را بمدت چهل سال تمام کرده چرا که چند نوبت بعد از اتمام بعضی ابیات را پسند ناکرده از آنجا بیرون کرد و از آن موازی بیست هزار بیت اصل کتابست و فی الواقع آن نظم بسیار خوب و متین است و شاعرانه واقع شده این چند بیت در صفت جنک از آن کتابست

بیت

زده تیغ و نیزه بلان بیدریغ
کمان خم چو ابروی خوبان شده
کله خودها کشته گلگون همه
نه از قتل کس نیزه ها منفعل
شده پرچم طوقها فته بار
به بیداد خور کرده گرز گران
فتاده در آن پهن دشت درشت
شده نیزه گلگون و گلنار تیغ
زهر گوشه غارتگر جان شده
چو دلهای عشاق پر خون همه
چو بالا بلندان بیرحم دل
چو گیسوی کافر دلان تار
چو دلهای سنگین سیمین بران
سر نائراشیده چون خار پشت

مولانا عبدالله در خرچرد جام که یکی از قصبات خراسانست و مولد اوست چهار باغی ساخته و در آنجا متوطن شده بود اکثر اوقات در آنرا بسته بمردم کم اختلاط می نمود و در شهر سنه سبع و تسعماء ۹۱۷ که صاحب قران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حوالی قصبه مذکور جهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم انوار قدس سره نزول فرموده بر سیبل گشت بدر باغ مذکور رسیدند در بسته یافتند از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود چند کس بالا رفته و مولانا را خبر کردند باستقبال آنحضرت شتافته روی نیاز بر زمین نهاد و آنحضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم بر کلبه او رنجه فرمودند و از کمال مکارم اخلاق برگلیم درویشانه او نشست و از ماحضری که آوردند

تساول فرمودند بعد از آن طالب شعر شدند مولانا بی‌تی چند از شعر خود خواند تحسین فرمودند و او را بنظم فتوحات‌شاهی نامور گردانیدند مولانا انگشت قبول بردیده نهاد و منظور عنایت بلاغیت شده موازی هزار بیت از آن کتاب را بنظم آورد اما باتمام آن توفیق نیافت والحق اگر آن مثنوی تمام میشد ناسخ تمام مثنویات او میشد این چند بیت در صفت آنحضرت از آن کتابست

بیت

چو بر جدش آیین پیغمبری	برو ختم شد منصب سروری
سرشته ز مردی و مردانگی	مثل در زمانه بفرزانگی
دگر زن نیامد ازو در وجود	چه مردی که هر کس که نامش شنود
درم منتهی بی نهایت کرم	نمیآورد تاب بذلش درم
ز اندازه بذل او کم بود	بهم دخل کونین اگر ضم بود
چو شاهان شطرنج در دست او	همه پادشاهان شده پست او
بود شاه بهرام چو بین یکی	ز شاهان شطرنج او بی‌شکی

وفات مولانا در قصبه خرچرد اتفاق افتاده در چهار باغ مذکور مدفون شد تاریخ او را (جامی ثانی چه شد) ۹۲۷ یافتند

مولانا آصفی — چون پدرش مدتی مدید وزیر سلطان ابوسعید میرزا بود آصفی تخلص کرد و او بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلی عالی‌مقدار امتیاز تمام داشت و برعنایتی و خود آرائی علم نزاکت میافراشت دیوان غزل تمام کرده و مثنوی دیگر بطرز مخزن اسرار گفت اما شهرتی پیدا نکرد وفات او در سنه‌عشرین و تسعمائة ۹۲۰ درهرات اتفاق افتاد این چند بیت از اشعار اوست

بیت

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن کردم	که تا انقلاب زلفش را بکام خویشتن کردم
من طور تجلی چکنم بر لب بام آی	کوی تو مرا طورو جمال تو تجلی است
ناز در سر چین در ابروتند خوی من رسید	قتنه را سر کرده اینک قتنه جوی من رسید
دل که طومار وفا بود من محزونرا	پاره کردند ندانسته بتان مضمونرا
گرد یا قوت لب لعلش خط‌بهری دمید	هیچکس در دور یا قوت اینچنین خطی ندید

صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا سازید صورتی که نباشد ز من جدا
چون وصل و هجر بود ز شیرین بلای جان خسرو جدا هلاک شد و کوهکن جدا
رخ تو هر که در آینه دید گریانست چو مه ز هاله نماید دلیل بارانست
پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت هر که دیوانه شد این سلسله را درپاداشت
بیاض دیده ز می سرخ گلغذارانرا بود شکوفه بادام نوبهارانرا

ز گرداب دو چشم صد حباب ذوق برخیزد وز آن هر یک برای دیدنت چشم دگر دارم

مولانا بنائی — مولدش هراتست چون پدرش معمار بود بنا بر آن این

تخلص اختیار کرد و چون ذاتش در اصل قابل بود در اکثر فنون کوی مسابقت
از اقران ر بوده و بنیان فضایش سمت کانهیم بنیان مرصوص پیدا کرد. از امیر غیاث
الدین منصور منقولست که میگفته ملا بنائی ملای شاعرانست و شاعر ملایان ،
در خوشنویسی و خوش خوانی مشهور بود و در علم موسیقی و ادوار که از اقسام
ریاضی است رسایل دارد و ظرایف و لطایف در طبعش بمرتبه بود که نسبت بهیر
علیشیر که نزاکت مزاجش از آن مشهور تراست که احتیاج بتعریف داشته باشد
سخنان میگفت از جمله آنکه روزی در دکان پالان دوزی رفته بود که پالان میر
علیشیری میخواهم این سخن بمیر علیشیر رسید باو سوء مزاجی پیدا کرد چنانکه
در وطن اصلا نتوانست بودن رو بمراق آورد و در خدمت سلطان یعقوب اندک
اندک ترقی پیدا کرد کتاب بهرام و بهروز را بنام پادشاه مذکور گفت چون یوسف یک
برادر سلطان یعقوب نیز مقارن این حال وفات یافته بود در آن باب این بیت گفت

بیت

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری عزیزان یوسف ارگم شد چه شد یعقوب را باری
و بعد از اندک مدتی حب وطن او را بجانب هرات کشید دیگر بار امور ناملایم ازو
در وجود آمده و در این نوبت امیر علیشیر بیشتر از پیشتر از او رنجیده کار بجائی رسید
که پروانه قتلش حاصل کرد. از جمله رنجش آنکه میر بنا بر عدم توجه بجانب
تاهل نسبت عن اشهار یافته بود مولانا قصیده جهت او گفته صله چنانچه مطبوع
او بود رسید بناء علیه آن قصیده بنام سلطان احمد میرزا قوم سلطان حسین میرزا کرده باو گذرانید
و این مسموع میر شد نسبت بملا در مقام کلفت شده مولانا جهت تلافی این

بیت

قطعه را نوشته بخدمت میر فرستاد
 دخترانی که بکر فکر مند
 هر یک را بشوهری دادم
 آنکه کابین نداد و عین بود
 زو گرفتم بدیگری دادم

لاجرم از وطن جلا نموده بطرف ماوراء النهر رفت و در خدمت سلطان علی میرزا
 ولد سلطان احمد میرزا که در آن وقت والی ماوراء النهر بود راه ندیمی یافته
 در آنجا قصیده مجمع الغرائب که بزبان هروپست در سلك نظم کشیده این دو بیت
 از آنجاست

بیت

آنکه لازال نافذ این بود
 حکم عالی پادشاه زمان
 خسرو ملک ماوراء النهر
 شاه سلطان علی بهادر خان

تا آنکه محمدشیبانی بر آن ولایت دست یافته و مولانا بنائی در درگاه خانی منصب ملک
 الشعرائی یافته همراه او متوجه خراسان شد و امور نامرضی ازو در هرات ظاهر شده
 و از جمله آنکه مال شاعری بمردم حواله کرد و بعد از آنکه صاحبقران مغفور
 برخان اوزبیک استیلا یافت او در قرشی ماوراء النهر می بود تا آنکه امیر نجم
 ثانی که دستور اعظم صاحبقران مغفور بود در آن ولایت دست یافته بقتل عام
 فرمان داد و بنای حیات مولانا بنائی نیز در آن واقعه بانهدام رسید و کان ذلك
 فی شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ از اشعار مولانا دیوان غزلی مشهورست و غزلی چند در تبع
 خواجه حافظ بتخلص حالی گفته و قصاید خوب هم دارد این چند بیت از اشعار اوست

بیت

گلستان نیست خرم دیده ام از عکس رخسارش
 ز مژگان خاها بگرفته بر اطراف دیوارش
 بصره آنکه سیه کرد چشم یار مرا
 چو چشم یار سیه کرد روزگار مرا
 این نیز ازوست

بیت

کنم غوغا بهر بیگانه کاندز کوی اوینم
 که تا آید برون بهر تماشا روی اوینم
 نه از خون جگر مژگان من بر یکدیگر بسته
 که بی او مردم چشم بروی غیر در بسته
 تعالی الله چه گلزار است رخسار عرفناکش
 که آب از چشمه خورشید دادست ایزد پاکش
 خواهم غبار گردم در کوی او در آیم
 تا هر که بیند او را در چشم او در آیم
 این رباعی نیز ازوست

رباعی

یوسف صفتان اهل پرهیز کجا	شیرین منشان شهوت انگیز کجا
با بوالهوسان نسبت عشاق مکن	یعقوب کجا خسرو پرویز کجا
این در مطلع هم ازوست	
دردل آرم هر زمان کان مه دلارای منست	خاطری خوش میکنم اورا چه پروای منست

ز بد خوئی چنان بیگانه شد آن یوفا بامن	که شد بیگانه با هر کس که گردید آشنا بامن
---------------------------------------	--

مولانا نظام معنائی — از دارالوٰثمین استرآباد است و از جمله ارباب صلاح

وسداد و سلیقه اش چون در معما چسپان بود در اول تحصیل آن فن نموده و در آخر آنرا نیز از خود اسقاط نموده از غایت صفای نیت و خلوص طویت در مداحی اهل بیت علیه السلام روی آورد و از رشحات اقلام بلاغت انجامش ریاض سخن وری نصارت پذیرفت و از برکت سحاب افادت ایابش گلهای گوناگون در حدایق دانش در شکفت و گاهی بگفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس و سلیمان از جمله اشعار اوست و وفات او در سنه احدی و عشرين و تسعمائه ۹۲۱ اتفاق افتاد این چند بیت از قصاید اوست

کسی زمخنت شبهای ما خبر دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فزاده بنخاکیم لیک سیل سرشک	امید هست که ما را ز خاک بردارد
بهم بود غم و شادی اسیر دنیا را	مگس دودست بر پای درشکر دارد

این قصیده در منقبت ازوست

بیت

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی	نبی شناسم وانگه علی و آل علی
خداست آنکه بود در ممالک تقدیس	بری کتف جلالش ز نکه جدلی
نبی است آنکه بود در مدارس تحقیق	وجود منفردش متصف به بی علی
علی است آنکه گدازد بپرق لعه تیغ	حسود را که بود قلب پوته دغلی
کننده در خیر علی ابو طالب	حریف غالب هر کس که هست در همه باب
تو آن شهی که اگر کرده اند فی الواقع	خلاف رای تو اصحاب وای بر اصحاب
ز عمر تانفسی هست کار خویش بساز	نفس چو رفت چه سازی اگر نیابد باز
در کفم مانده نشانها بس که در ایام غم	جذبه عشقت کشیده رشته صبرم ز کف
بیاض دل درین بستان سرای عالم فانی	نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی
شب قضا از ماه نو کشتی در آب انداخته	ز آفتابش لنگری زرین طاب انداخته

درین قصیده درصفت حضرت امیر این بیت بسیار خوب واقع شده است

بیت

ازدم تیغ جهانسوزش هوا بگریخته خویشرا درخیمه تنك حجاب انداخته

مولانا امیدی - بجدت طبع سلیم وحدت ذهن مستقیم سرآمد شعرای زمان

بود و بی تکلف ازمتاخرین کسی قصیده را بهتر ازونگفته و مولد او قصبه طهرانست از عمال ری پدرش رئیس و کدخدای آنجا بود نام او در اصل ارجاسب بود دراویل عمر جهت تحصیل بشیراز رفته ودرزمره شاگردان مولانا جلال الدین محمد دوانی در آمده واکثرکتب متداوله را خوانده فاما در طب بیشترکوشیده و مولانا اسم او را تغییر داده مسعود نام نهاد وبااکثر اهل دولت حضرت صاحبقران اختلاط داشت چنانکه ازشعر او معلوم میتوان کرد ودر اواخر درطهران متوطن شده باغی طرح انداخت واورا موسوم به باغ امید گردانید اما هنوز نهال امیدش بارورنگشته بود که ازصدمه صرصر حوادث سمت قاعاً صفتفا پیدا کرده ودرشهور سنه خمس و عشرین و تسعمانه ۹۲۵ جمعی برسر او ریخته بقتلش رسانیدند بعضی مردم این امر شیخ نسبت بنور بخشیه کرده اند والله اعلم . افضل نامی این قطعه را در تاریخ او گفته

بیت

نادر العصر امیدی مظلوم که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمد و فرمود کای ز سر درون من آگاه
سال تاریخ قتل من بنویس آه از خون ناحق من آه - ۹۲۵

این چند بیت ازقصاید او نوشته شد **قصیده**

تو ترك نیم مستی من مرغ نیم بسمل کار من از تو آسان کام من از تو مشکل
خنجر کشی و ساغر اهل وفا سراسر خون خورده در برابر جان داده در مقابل
تو پا نهی بمیدان من دست شویم از جان توخوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل
دنیا آن مسافر از ضعف و ناتوانی بر خیزم و نشینم چون گرد تا بمنزل
علی الصباح که ساقی دهد شراب ظهور بنوش و باک مدار ان ربنا لغفور
مرید پیر خرابات ککشم و شتم بآب میکده دست و دل از متاع غرور
بنای مدرسه از جنس عالی و سافل خراب گشت و خرابات همچنان معمور
رواق مدرسه گرسرنگون شود سهل است تصور میبکده عشق را مباد تصور

می مغانه که مرد افکن است و توبه شکن
که زاهدان سحر خیز بر نمی خیزند
غریق نعمت گیتی زذوق بیخبر ست

چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور
بجای حی علی گردمند نفعه صور
مثابه مگس مرده در قی زنبور

سپیده دم که ازین عنکبوت زرین تار
اگر گره بود این کره کشیده عنان
کمند تست که پیچیده در گلوی سپهر
ترا سواره به بین گر اگر ندیده کسی
تبارک الله ازین آفتاب برق عنان
علی الدوام بود چون سپهر در حرکت
چنان ز عدل تو گیتی بااعتدال آمد

گسست رابطه تازو بود لیل و نهار
و کرمجره قوی حلقه ایست حلق فشار
سمند تست که بریده است ناف وزهار
که آفتاب بود ثابت آسمان نیار
تبارک الله ازین برق آسمان رفتار
ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار
که اختلاف برون شد ز طبع بارد و حار

بیت

این چند بیت نیز از اشعار اوست
ای جنگجو بقلب سپاه که میزنی

دامان ناز برزده راه که میزنی

تا بخاطر باشد ای بدعهد پیمان منت

بسته بر انگشت باید رشته جان منت

خوش آنکه چاک گریبان ز ناز باز کنی

نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی

ای جغد بویرانه ما خانه نسازی

ترسم که تو هم بامن دیوانه نسازی

کس را نبینم روز غم جز سایه در پهلوی خود

آنهم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود

کاش گردون از سرم بیرون برد سودای او

یا مرا صبری دهد چندانکه استغنائی او

رباعی

بیمار ترا شربت دیدار توبه

دیدار تو بهر عاشق زار توبه

به بر سر بیمار فرستادی لیک

آن سبب ذقن بر سر بیمار توبه

شب قصه هجران جگر سوز کنم

روز آرزوی وصل دلفروز کنم

القصه که من بی تو بصد خون جگر

روزی بشب آرام و شبی روز کنم

مثنوی نیز گفته ناتمام ماند این دو بیت از آنجاست

افتاده حکایتی در افواه

کاینه سیاه گردد از آه

وین طرفه که آه صبحگاهی

ز آئینه دل برد سیاهی

بابا افغانی - مولد او شیراز و شاعری پر شور است اول کاردگری میکرد بعد از آن بخدمت

سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد در آن زمان او را بابای شعرای

زمان میگفتند اما بسیار حریص بشراب و بدمست بوده و دایم الاوقات به میخانهها بر می برد بعد

از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحب قران مغفور بخراسان افتاده و در شهر ایورد ساکن شد حاکم آنجا یکمن گوشت و یکمن شراب مقرر کرده بود که باو می دادند و در اواخر کار او بجائی رسید که مردم شرابخانه او را از پی مایحتاج میفرستادند و با او هزارهای ریک میکردند و او بواسطه شومی حرص شراب تحمل میکرد . در اواخر عمر بمشهد مقدس رضیه رضویه آمده و در شهر سنه خمس و عشرين و تسعمائه ۹۲۵ **جرعه کل نفس ذائقه الموت** در کشید این چند بیت از اشعار آبدار اوست

بیت

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند	بخاطری که توئی دیگران فراموشند
نخل تو سرکش و دل خود کام همچنان	ناز تو همچنان طعم خام همچنان
نخل قدرت که از چمن جان برآمده	شاخ گلی بصورت انسان برآمده
گر میروم نزدیک او ذوق وصالم میکشد	ورمی نشینم گوشه تنها خیالم میکشد
فراموشم شود چندان کز او بیداد میآید	ولی فریاد از آن ساعت که یک یک یاد میآید
اگر یاد آرمش یکدم که از دل غم برد بیرون	غمی آید که بازم بیخود از عالم برد بیرون
بود از مردنم دشوار تر دلسوزی همدم	چه باشد گر زبالین من این ماتم برد بیرون

ملا اهلای شیرازی

— در سلك شعرای کرام و فضلالی عظام جا داشت و بفقیر و مسکنت و قلت اختلاط با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج بتعریف داشته باشد و از اکثر سالکان مسالك سخنوری بوفور مهارت در شعر امتیاز تمام داشت . در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر میگفت مشوی ذوبعین و تجنیس که عقل درو متعیرست و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده چند صفت زیاد کرده که میر علیشیر انصاف داده که ازو بهتر گفته و در غزل نیز اشعار عاشقانه دارد و از آن جمله چند بیتی در سلك تحریر درآمد

بیت

یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب	یا تو که پاکدامنی مرک من از خدا طلب
از مرک رقیبان تو خرم نتران بود	خوشحال بمرک همه عالم نتوان بود
زاهد بره کعبه زود کین ره دین است	خوش می رود اماره مقصودنه این است
اکنونکه تنها دیدمت لطف آرزای بکن	سنکی بزنی تلخی بگو تبخی بکش کاری بکن
سوی که روم من که دلم سوی تو باشد	روی که بهینم که به از روی تو باشد

من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست هر که این شیوه ندانست، نه از وادی ماست

زختم و ناز تو صد فتنه شد فزون دردل تغافل تو همه التفات و من غافل

گر کشد خصم بزور از کف من دامن دوست چکند در کشش دل که میان من و اوست

در کبر سن در سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲ در شیراز فوت شد این رباعی از اوست

رباعی

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی در دیده خلق مردم دیده شوی

با خلق مکن چنان که گر فعل ترا هم با تو عمل کنند رنجده شوی

مولانا لسانی — در اصل از شیراز است و در اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر

می برد شاعر متین و نکته دان شیرین بود و اشعار او شتر گربه واقع شده چه بک غزل

او که تمام خوب باشد کم است و اما آنچه خوبست بسیار خوب واقع شده من

بسیار با او صحبت داشته ام و شعر او بسیار خوانده ام شعری چند که شریف شاگرد او

مشهور ساخته و موسوم بسهواللسان گردانیده از روی ستم ظریفی است و از اکثر آنها

اورا خبری نیست وفات او در تبریز واقع شده در شهر سنه اثنی و اربعین و تسعمائه ۹۴۲

در سرخاب مدفونست و این ابیات از اشعار اوست

شعر

نه لاف از درد عشق دلربائی میتوانم زد نه در راه وفایش دست و پائی میتوانم زد

تو کز سوز محبت بی نصیبی چاره خود کن که من پروانه ام خود را بجائی میتوانم زد

بدستی عاشق از سنگ ملامت خانه میسازد بدستی تاز غم بر سرزند ویرانه میسازد

میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمان میسازد

غزل

این غزل نیز از اوست

نه بانو دست هوس در کمر توان کردن نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن

پا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که از فراق تو خاکی بسز توان کردن

چنین که عاشق روی تو ام زبیم رقیب کی از جمال تو قطع نظر توان کردن

لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود متاع زندگیش مختصر توان کردن

تو نخل حسنی جز ناز و فتنه بار تو نیست چه ناز و فتنه که در نخل فتنه بار تو نیست

گرم بچورو جفا میکشی نمیرنجم که مست نازی و اینها باختیار تو نیست

از کجا می آئی ای گلبرگ خندان از کجا از کجا چشم و چراغ دردمندان از کجا
طور من بد آرزو بیحد بتان مشکل پسند از کجا سودای این مشکل پسندان از کجا

بدل دردی کزان شیرین شمایل داشتم گفتم گذشتم از سر خود هر چه در دل داشتم گفتم

خدا بدست من آن طره دوتا نگذاشت غریب سلسله داشتم خدا نگذاشت
خوش آن زمان که من از ذوق بوسه می مردم بدان رسید که رحمی کند خدا نگذاشت

صراحی اشک گلرنک از خروش چنک میبارد زابر دست ساقی آب آشرنک میبارد
گرفتم بادلی چون غنچه راه عشق و رسوائی چه دانستم که در کوی ملامت سنک میبارد

یکدم از عشق تو بیغم توانیم نشست بیغم عشق تو یکدم نتوانیم نشست

غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست

چیت دانی غرض عشق ، نشستن با هم پس غرض چیت که باهم نتوانیم نشست

مولانا حیرتی — مشهورست که از مروست اما خود میگوید که از توئم از

شعرای مشهورست در همه باب شعر گفته اما در منقبت بسیار کوشیده در اوایل جوانی
بسیار لایابالی و بی قید بود و در اکثر بهجر مردم لب میگشود و اهاجی که بین او و وحیدی
قعی واقع شده مشهورست اما از غایت رکاکت ایراد آن نتوان نمود این چند بیت از
جمله اشعار اوست

بیت

رحم نمود و آمد از توسن ناز و کین فرو آیت رحمتی چنین نامده بر زمین فرو

حقه لعل بتانرا نه زجان ساخته اند بلکه جانرا ز اب لعل بتان ساخته اند

هرگز سوی من چشم گرم باز نکردی گزناز بمن عربده آغاز نکردی

از سبزه دمدم گل چو ترا سبزه ز گل خواست در حسن چرا دعوی اعجاز نکردی

فضا که صورت یوسف چنین لطیف رقم کرد برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد

که دل از عشق بتان که جگرم میسوزد عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد

من ز خود بیخبر و آتش هجران دردل وه که این شعله شبی بیخبرم میسوزد

خواجه مسعود — از جمله اعیان قم است و در شعر او را مرتبه عالی است

و مثنوی بسیار گفته از جمله یوسف و زلیخا و مناظره تیغ و قلم و مناظره شمس
و قمر ازوست و این بیت از مناظره تیغ و قلم ازوست در تعریف شتر که بتقریب
آورده

بیت

جهانگردی حلیمی بردباری ز گلزار جهان قانع بخاری

در زمان سلطان حسین میرزا بهرات رفته وقایع زمان او را در فرمان ایشان بنظم آورد
و آن کتاب از ده هزار بیت متجاوزست و هم در خراسان وفات یافت . اشعار عاشقانه
دارد و از جمله این ازوست

بیت

بدور نرگس تو سرخوشی لاله چه باشد معین است که مستی يك پياله چه باشد
هر که در میگذه يك لحظه نشیمن سازد جای بحث است که در مدرسه مسکن سازد
بی تو چون در گریه خوابم می برد خواب می بینم که آبم میرد
این بیت در یکی از مثنویات اوست و بسیار خوب گفته در صفت دهن

بیت

نمکدانی به تنگی چون دل مور نمک چندان که در عالم قند شور
مولانا شهیدی — در زمان سلطان یعقوب منصب ملك الشعرائی تعلق بدو
داشت گویند بسیار خود پسند و خودرای بود و هیچکس در شعر او دخل نمیتوانست
کرد و اگر دخل کردی رنجیده برخاستی و دیگر بدان مجلس نیامدی و اما در شاعری
طبعش خوب و شعرش مرغوب بود و آخر از خراسان بعراق رفته و از آنجا متوجه
هند شد و در یکی از شهرهای گجرات ساکن گشت در آن ولا این مطلع گفته

بیت

کجراتیان همه نمکین دل کبابشان می خواره اند و خون شهیدان شرابشان
در شهر مذکور در تاریخ خمس و ثلثین و تسعمائه ۹۳۵ فوت شد گویند عمر او صدسال
رسیده بود این چند بیت از اشعار اوست

بیت

یا ای عشق و آتش زن دل افسرده مارا بنور خویش روشن کن چراغ مرده مارا
خواب دیدم کز هوا شاهین اوصیدی ر بود چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود
غرق عرق شده رخ چون آفتاب تو طوفان حسنی و همه عالم خراب تو
چو گفتیم که برو پشت آمدم از شوق که مست بودم و این فهم کردم از سختت
به بیدردان نشینی کی فتد بر من نگاه از تو نه قدر حسن میدانی نه درد عشق آه از تو
بطرف نمیکد ها روز بی نواتی ما سفال چرخ بود کاسه گدائی ما

درویش دهسکی — دهك محله‌ایست از محله‌های قزوین و اشعار متین او بر زور و رنگین و در اوائل در کارگاه جولائی دست و پائی میزد و شعر او باقاصی و ادانی رسیده خوش خوش خبر سخن درویش بمجلس سلطان یعقوب رسید و فرمان بران حسب الامر او را بخدمت پادشاه رسانیدند و مشهورست که این مطلع را در بدیهه جهت جوان پروانچی که در خدمت پادشاه حاضر بود و اتافه بر سر داشت گفته است

بیت

بلای کاکل او بس نبود در جانم اتافه نیز ز سر میکند پریشانم

اهل مجلس قوت طبعش را از این جا معلوم کرده در تعظیمش افزودند و روز بروز مرتبه او بیش آمد و از جمله شعرای پایتخت شد گویند که جامی این مطلع را بسیار پسندیده است

بیت

منزل عشق که وادی سموم است و سراب غیر مجنون که درین آب و هوادارد تاب

کوهکن در کوه شیرین گرید و گردد خموش تارسد بار دیگر آواز شیرینش بکوش

مولانا قاضی علائی — از قضات کره رودست و کره رود ولایتی است از ولایات قم ملا و دانشمند و در شعر و انشا بی مانند بود. بر افاضتش در فنون فصایل رتبه اولائی و بر اعلالی اهالیش در صنوف خصایل رتبه اعلائی در اوایل حال منصب انشای بعضی از سلاطین ترکان بدو تعلق داشت و بعد از آن گاهی در اصفهان و گاهی در تبریز بسر میبرد و آخر در اصفهان داعی حق را لیک اجابت گفته و کان ذالك فی شهر سنة ست و ثلاثین و تسعمائة ۹۳۶ و اکثر اشعار او مطبوعست خصوصاً اقسام مناقب این بیت از منقبت اوست

بیت

نبی مدینه علم و علی در است او را دو گوشواره عرشند حلقه در او
غزلیات او پردرد و عاشقانه واقع شده این مطلع از آن جمله است

بیت

شادید عالمی که مرا هر زمان غمی است دارم غمی که ما به شادی عالمی است
این مصرع مولانا لسانی را تضمین کرده و گویا از او شده
دیروز پریشانی خود را بتو گفتم امروز پریشان تر از آنم که توان گفت

بیت

مقامش در دلو درد دلم رازان کنم پنهان که بادل در میان نهاده ام راز نهانش را
اهلی خراسانی — از اهله و اهالی ترشیز است و در شیرینی اشعار و حلاوت گفتار شکر ریز همواره قدم در کوی عاشقی داشت و همیشه اندیشه بملاقات گلرخان

جفا پیشه میگماشت تا سلطان عشق برو دست یافته در خراسان از مهر روی فریدون
حسین میرزا از پای در افتاده مجنون آساموی ژولیده بگذاشت و داد عاشقی بداد
و درین باب گوید

بیت

موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم سایه دولت عشق است که بر سر دارم
آرز شاهزاده آن درویش وفا کیش را پیش خویش طلب داشته مرهم لطفی بر
جگر ریشش می نهاد سلطان روزی روی بیاض فرموده بخت نام غلام سیاهی را بدر باغ نشاند
که کسی را در باغ نگذارد و مولانا بامید دیدار در باغ شتافته موکل مذکور از دخول وی
مانع آمد لاجرم در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنجا است گفته و کاغذ را در میان موم نهاده بر سیمی
تعبیه کرده و از مرآب باندرون فرستاده است

بیت

دو چشمم فرش آن منزل که سازی جلوه گاه آنجا بهر جا پانهی خواهم که گرم خاک راه آنجا
چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چسودا ما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا
بعد از اطلاع آن میرزا او را طلب داشته در لطف برویش بکشاد و بعد از انقراض
دولت آن دودمان به تبریز آمد چون در کمان داری صاحب قبضه بود چو آنان آنجا او را از دست
یکدیگر می ربودند و آخر از پیری و شکستگی گوشه گرفته رخت زندگی بخانه جاودانی
کشید این چند غزل و چند مطلع از دست

بیت

چنان زباده شوق تو سرگران شده ام که فارغ از خود و وارسته از جهان شده ام
رسید جان بلب از محنت فراق مرا اجل کجاست که مشتاق او بجان شده ام
گرفته دامن من گرد غم ز هر طرفی اسیر محنت این تیره خاکدان شده ام
تو آفتابی و من در هوات آن گردی که ذره ذره ز مهرت بر آسمان شده ام
مرا ز عشق تو بردل هزار بار غم است عجب نباشد اگر بردت گران شده ام
بزلت او نتوان گفت حال دل اهلی اگر چو شانه زسرتا قدم زبان شده ام

بیت

این چند مطلع نیز از دست
برمه روی تو گل گل از شراب افتاده است یار پریشان گشته برک گل در آب افتاده است
رهبرم در وادی غم بخت گمراه منست یار دلسوزی که دارم شعله آه منست
ای مرا غرقه بخون دیده خونبار از تو سینه مجروح و جگر ریش و دل افکار از تو
گاه تیر تو کشم از دلر گه ناوک آه آه تا چند کشم این همه آزار از تو

همه چون ذره زخورشید رخت رقص کنان
 ذره ذره مگر از مهر تو بر دارم دل
 روی بنمای که تاجان دهم از شوق رخت
 اهلی از خیل سگانش چه شماری خود را
 این غزل او نیز عاشقانه و پرزور واقع شده

غزل

ما تاجان بود از مهر آن مه بر ندارم دل
 چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم
 مرا گویند مشکلاتی عشق از صبر بگشاید
 کسی کو بر لبم آبی چکساند نیست جز دیده
 چو آب زندگی گر بگذری بر خاک مشتاقان
 اگر داری سر سودای او از سر گذر اهلی
 که جان دادن بود آسان و دل برداشتن مشکل
 و گر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل
 اگر بودی مرا صبری نگشتی کار من مشکل
 ز بخت بد شود آن هم بصد خون جگر حاصل
 همه چون سبزه از مهر تو بردارند سراز گل
 و گریبوند او خواهی نخست از خویشتن بگسل

شمع رخسار ترا آفت جان ساخته اند
 سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق
 جان صد دلشده پروانه آن ساخته اند
 با چنین آتش جانسوز چسان ساخته اند

ذره ذره ماند در کویش دل بی حاصلم
 مگر آن شمع قصد سوز جان عاشقان دارد
 تا نگر دم گرد کویش جمع کی گردد دلم
 ندارد هیچ در دل هر چه دارد بر زبان دارد
شوقی یزدی - مردی خوش صحبت و آدمی سیدتست خط نستعلیق را

خوب می نویسد و در انشا مهارت تمام دارد
 چنانچه بعضی اوقات منصب انشای
 من بدو تعلق داشت و اکثر کتب متداوله را خوانده است و شاعر پاکیزه گوشت
 و از اقسام شعر در قصیده بیشتر مشغولی میکند و در جواب قصیده مولانا امیدی که
 گوید

بیت

ای تو سلطان ملک زیبائی
 قصیده گفته که این چند بیت از آنجاست
 ما گدا پیشگان تماشائی

بیت

ای رخت ماه اوج زیبائی
 سرو گل را اگر بود با تو
 سرو برجا نماند از خجلت
 گل ز شرم رخ تو آب شود
 ماه را با رخ تو نسبت نیست
 سرو آزاده ایست گوشه نشین
 قامت سرو باغ رعنائی
 دعوی حسن و لاف زیبائی
 چون خرامان بیخ فرمائی
 اگر از پرده روی بنمائی
 سرو را با قد تو مانائی
 هرزه گردیست ماه هرجائی

درین قصیده مطلع مولانا امیدی را تضمین کرده و خوب واقع شده

بیت

ای تو شاه سریر دلجوئی	وی تو سلطان ملك زیبائی
روز میدان ز خرگه لعلی	چون گل از غنچه گر برون آئی
عزم میدان کنی و چون خورشید	عالم از روی خود بیارائی
زلف چو گمان صفت بدوش نهی	وزبتان گوی عشق بر بائی
شاه خوبان عالمی و ترا	ما گدا پیشگان تماشائی

در جواب قصیده ردیف گل مولانا کاتبی قصیده گفته که از این بیت باقی قصیده او را معلوم میتوان کرد

بیت

شاخ گل را از تفاخر سر بگردون بگذرد نو گل من گرزند برگوشه دستار گل

بیت

شب تا بروز گریه جانسوز میکنم بی تو شبی بخون جگر روز میکنم

بابا نصیبی — مولد او گیلانست و از آنجا بنیاد سیاحت کرده به تبریز افتاد و از آنجا که عالم فقر و نامرادیت در حلوا فروشی اشتغال مینمود اتفاقاً روزی بصحبت سلطان یعقوبش بردند و او را تربیت نمود و در شهر سنه اربع و اربعین و تسعمائه ۹۴۴ در تبریز مرارت مرگ چشید این ابیات ازوست

بیت

عشاق در مقام وفا جان فدا کنند	یگانه را بخون جگر آشنا کنند
در جلوه گاه حسن بتان گر رسیده	دانی که در خرابی دلها چها کنند
آینه خاطران صف آرای میکند	گر صد کدورتست بجامی صفا کنند

دارد آب دیده سرگردان من غمناک را همچو گردابی که در چرخ آورد خاشاک را

دامان خرابات نشینان همه پاکست تردامنی ماست که تادامن خاکست

گل بدستم چه دهی در کف من خار خوشست این گل تازه بران گوشه دستار خوشست

شد چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب کاش تا روز قیامت نشود روز امشب

ریاضی زاوه — زاوه قصبه ایست از ولایت خراسان ریاضی مذکور در

زمان سلطان حسین میرزا بعضی اوقات بقضای آنجا اشتغال داشت و بواسطه امری

که خلاف شرع کرده بود از آن مهم غزل شد بحکم پادشاه مذکور تاریخ وقایع
زمان او را برشته نظام کشیده و آن موازی هشت هزار بیت است در تاریخ فتح
خراسان و قتل شیبک این بیت گفته **بیت**

عقابش ز جدی فلک دیده کام پلنگش ز حوت فلک خورده شام
فلک سبزه رسته پیرامنش شفق دشتی از لاله در دامنش

من او از هشتاد متجاوز بود در شهر سنه احدی و عشرین و تسعمائه ۹۲۱ فوت شد
این مطلع ازوست **بیت**

فلک شسته باب خضراگر دامان من بودی هنوزم دست دور از دامن جانان من بودی

الف ابدال — اصلش از بلخ بوده تخلصش مطیعی اما در آخر تخلصش را با اسم
مذکور قرارداد. ندیم شیوه و شیرین کلام بود و ظرایف او با سلطان یعقوب در آذربایجان
شهرت تمام دارد گریند روزی از پادشاه مذکور پوستین برد سفید و صوفی طلب
نمود پادشاه فرمود که میدهم بشرط آنکه بانک گوسفند کنی گفت مگر آنکه مربع باشد و مربع
را کشیده گفت بطریق آواز گوسفند بعد از وفات پادشاه مذکور در صفاهان می بود در
محل که صاحب قران مغفور فتح اصفهان کردند حبشی المشهور بگزالدین که در خدمت
آنحضرت بود او را گرفته بود وزیر طلب می کرد و هر چند او را کتک میزدند
میگفت الف چیزی ندارد این لطیفه را در خدمت صاحب قران نقل کردند آنحضرت
او را طلب نموده فرمود که از برای ما چه گفته این را خواند

بیت

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد
آنحضرت فرمود که از ترس خوش آمد می گوئی او در بدیهه این مطلع گفت

بیت

دارم حکایتی و نه جای خوش آمدست شاهی چنین بمعرکه هرگز نیامدست
حضرت صاحب قران مغفور منبسط گردیده او را نوازش بسیار فرمود و از شهر مذکور وظیفه
جهت او مقرر گردانید. اهاجی و هزارهائی که گفته مشهورست اما محرر در
آنها مکرر عذر خواسته این مطلع ازوست

بیت

دار دنیا نه مقام من ثابت قدمست من و آن دار که دروازه شهر عدمست
هر چند منافی عذر گذشته می شود اما این قطعه که درو لطیفه هاست و لفظ رکبکی
در آن نیست بمناسبت نوشته شد

بیت

چون الف چیزی ندارم در جهان تاب دست آرم تذر وی خوش خرام
ای دریغا کاشکی بس بود می تایکی در زیر من بودی مدام

گلخنی — خواهر زاده مولانا شهیدی قمی است که سرور بی باکان و سردفتر
چپانیان بود و درین داد و ادبها هر چند کسی تعریف او کند باور توان کرد گویند
بی باکی او تابندی بود که روزی که سلطان حسین میرزا در خیابان هرات دوچار
اوشده بواسطه مرض فالج بر تخت روان سیر میکرد از کمال لطف باو گفته که هان مولانا
چونی گفت الحمد لله دو پای روان دارم و سیر میکنم و چون مردها مرا بر تخته
نسته اند و چهار کس نمیکردانند و دیگر هزلهائی که او بامردم کرده بسیارست تقریر
همه موجب تطویل میشود . استغنا و عدم توجه بمزخرفات دنیوی و کم طمی
اورا در نظرها عزیز میگردانیده آخر در جنگی که میانه یکی از سلاطین اولاد سلطان
حسین میرزا و سلاطین اوزبیک واقع شده کشته گشت این اشعار از اوست

بیت

برا در کوی او سنگین دلان دیدند و غوغاشد که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیداشد
انم که بعالم ز من افتاده تری نیست آزار من سوخته چندین هنری نیست
شتی خصم و گلرخ من آتش سوزان چون نیک نظر میکنی از من اثری نیست

مولانا حیرانی — اگر چه بهمدانی منسوبست اما اصلش از قم است سخنور و

شیرین کلام بود و قوت حافظه اش بمرتبه بود که صد هزار بیت بخاطر داشت و
بر زمان سلطان یعقوب از جمله ندما بود و در جمیع اصناف شعر میگفت و از مثنوی
کتاب بهرام و ناهید و مناظره آسمان و زمین و مناظره سیخ و مرغ و مناظره شمع و
پروانه از اوست و این بیت اول کتاب شمع و پروانه است

ای جمالت چراغ هر خانه شمی و صد هزار پروانه

نصیده که در هجو قاضی محمد کاشانی گفته مشهور است. و غزلهای خوب هم گفته و از جمله این غزل از اوست

غزل

زهجران تابگی سوزد دل سرگشته و تن هم
 چو شمع از آتش دل کاشکی میسوختم من هم
 مگو روز جدائی از چهره بیمار میگرددی
 که بیماری به از روز جدائی بلکه مردن هم
 طبیب چاک دل میدوخت گشت از آتشم آگه
 بدستش ریسمان خاکسترو بکداخت سوزن هم
 اجل ره بر سرم تواند آوردن شب هجران
 ز بس گزود آهم خانه تاریکست و روزن هم
 چنان در کار دل واماند بی روی توحیرانی
 که میسوزد چو شمع و راضی است اکنون بمردن هم
 در کبر سن بهمدان رفت وفوت شد وهم
 آنجا مدفونست این مطلع ازوست

بیت

آن آتشی که دوش بکویت بلند بود
 آتش نبود آه من درد مند بود
مانی شیرازی — در اوایل بزرگری اوقات میگذرانید و در اواخر بواسطه
 شهرت شاعری و لطف طبع پای در دایره سپاهی گری نهاد و اوایل زمان صاحبقران
 مغفور بمراتب عالی صعود نمود اما بموجب **القاص لایحب القاص** بسعایت
 امیرنجم ثانی زرگر که در آن ولا سهم السعادتش بکمانخانه سعادت رسیده بود هدف
 تیر غضب کشته و در محل رفتن این غزل در سلك نظم کشید

بیت

مرا بجور بکشتی طریق داد این بود
 ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود
 سری جدا شده از تن بنخاک راه افتاد
 سمند ناز تو هر جا که پا نهاد این بود
 چو در بسینه ما چاکها فراوانست
 دری که بر رخم از عاشقی گشاد این بود
 این غزل او نیز بسیار خوب واقع شده است

بیت

حدیث درد من گر کس نگفت افسانه کمتر
 و گر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر
 و گر بی نام و ناموسم فراغم بیشتر باشد
 و گر بیخان و مانم ککوشه ویرانه کمتر
 از آن سیمرغ را در قاف قربت آشیان دادند
 که شد زین دامگه مشغول آب و دانه کمتر
 نکو بزمی است عالم لیک ساقی جام غم دارد
 خوش آن مهمان که خورد از دست او پیمانۀ کمتر
 کسی عاشق بود کز آتش سوزان نپرهیزد
 براه عشق نتوان بودن از پروانه کمتر
 مکن مانی عمارت و زسرای دهر بیرون شو
 برای این دوروزه عمر محنت خانه کمتر
 قبرش در گورستان سرخاب تبریز است
 چون مصور بی بدل و نقاش بی نظیر بود

اشعارش خالی از صوزتی نیست چنانکه گوید **بیت**

صورت مجنون کشم در عاشقی تمثال خویش تا بدان بدخو نمایم صورت احوال خویش

ای گریه فاش **کن** غم و درد نهانیم وی ناله شرح ده صفت ناتوانیم

حیرت چنان بیست زبانم که پیش یار ناگفته ماند راز دل از بی زبانیم

مانی که بود و صورت بی معنیش چه بود مانی منم که چهره **ککشای** معانیم

مانی شهیدی — پدرش کاسه گر بوده و در اوایل خود نیز بان کار

اشتغال داشت آخر بواسطه لطافت طبع در خدمت محمد مومن میرزا پسر سلطان

حسین میرزا که مشهور بکبک میرزا بود افتاده و از جمله مقربان شد این غزل از اوست

بیت

چه بشر که حورو رضوان ز تو خوبتر نباشد

لبت آنچنان بیوسم که ترا خبر نباشد

سرما و خاك پايه مگر آنکه سر نباشد

که چو گل بود بزودی زمش گذر نباشد

که نهال عاشقی را به ازین ثمر نباشد

چه شبی توای شب غم که ترا سحر نباشد

بگر که قدر مردم برت اینقدر نباشد

ز بشر بدمن و خوبی چو توای پسر نباشد

نو لبی نبخشی و من بنیال هر زمانی

دل ما درد عشقت مگر آنکه جان براید

سر راه آن پریش همه گل کنم ز گریه

منم آنکه سنك بر سر خورم و نالم از تو

شب عیش و شادمانی بگذشت و سالها شد

تو قدم نهی بخاك و تهی بچشم مانی

رباعی

این رباعی نیز از اوست

آنی که برخ شمع شبستان منی

جمعیت خاطر پریشان منی

آنی که نهال گلشن جان منی

آنی که چو خاطرت پریشان گردد

بیت

این مطلع ویت نیز از اوست

عمر من و زندگانی من

فریاد زنی زبانی من

ای هجر تو یار جانی من

مردم بزبان کنند فریاد

و آخر در مشهد مقدسه رضویه همراه شاهزاده مذکور یدست اوزبکان افتاده بقتل

رسید و کان ذالك فی شهر سنه ثلث و عشرين و تسعمائه ۹۲۳

حیدر کلیچه پز — از شهر هراتست و در اوایل بکلیچه پزی اوقات میگذرانید

و بعد از آن میل شاعری کرد و شعر بسیار گفت چون عامی بود اکثر سخنان

خود را نمی فهمید این مطلع حسب حال خود گفته

بیت

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه رویم که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم
اشعار او قریب بده هزار بیت میرسد از قصیده و غزل و غیره فاما غزلش از دیگر
اشعار به است و خودش مردی فقیر و درویش نهادست و گاهی بتجارت بهند میرفت
و اوقات از آن وجه میگذرانید و از کسی طمع داشت این بیت از اشعار اوست

بیت

درد و غمت که بهر دل ریش مرهمند	یاران هم نشین و رفیقان همدمند
افسوس از آن کسان که ندانند این قدر	گذ عمر این خوشست که يك لحظه باهمند
عشاق را چه شد که غم هم نمی خورند	خوبان مگر ز محنت عشاق بیغمند
دولت وصل نگوئیم که مارا هوس است	این سعادت که سکش هم نفس ماست بس است
عتاب یار چه غم گر مرا خراب کند	چومن خراب همینم که او عتاب کند
دلماجنون صفت خود را خلاص از قید عالم کن	ره صحرای محنت گبرو رو دروادی غم کن
بهر کس دوستی کردم شد آخر دشمن جانم	بخود گرنیستی دشمن بمردم دوستی کم کن
چو درخیل سگان یار داری غنیمت دان	نمیگویم کنار از صحبت یاران همدم کن
بدر دوداغ تنهایی و فاذ کس مجوای دل	نه اظهار جراحیهای خودنی یاد مرهم کن
منال از سستی عهد بتان سنکدل حیدر	اساس عقل برهم زن بنای عشق محکم کن
کوش باید کرد هر جا گفتگوئی بگذرد	شاید آنجا گفتگوی ماه روئی بگذرد
نگذرد جز آرزوی وصل جانان دردم	درد دل کس غیر ازین چون آرزوئی بگذرد
با رخس آینه دل در مقابل داشتم	در مقابل صورتی دیدم که در دل بگذرد
پس ازین بهر سرره من و عرض بی نوائی	که کنم دعا بجانت بیهانه گدائی
همه شب درین خیالم که رسم بوصل روزی	همه روز در امیدم که شبی بنخوابم آئی

مولانا نرگسی

از شیخ زادهای ابر عراق است اما اکثر اوقات در
هرات می بود و آنکه در مجالس النفایس آورده که از مروست سهو کرده گویند روزی
مولانا عبدالله هاتفی ازو پرسید که چه نام داری گفت نام من ابوالمکارم قرارالدین
قدرت الله است و در شهر مرا شیخ میرک گویند و تخلص من نرگسی است مولانای مذکور

گفته که حاصل کلام (عجب نجس مردکی بوده) . درهرات بعضی اوقات محاسب بوده و آخر بقندهار رفت و درشهور سنه ثمان وثلثین و تسعمائه ۹۳۸ که عمرش بسین رسیده بود چمن حیات را وداع کرده بسرابستان خلد انتقال نمود این غزل ازوست

بیت

آرمیدی برقیبان و رمیدی از ما	ما چه کردیم و چه گفتیم و چه دیدی از ما
از تو ای ناله برشگیم که از غایت شوق	پیشتر بر سر آن گوی رسیدی از ما
ای طیب آمدی و دست نهادی بر دل	رقتی و پای بیگبار کشیدی از ما
جور گفتیم مکن تندشدی و چه شود	که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما
نرکسی بر تن خود پیرهن از غصه درید	دامن وصل همان لحظه که چیدی از ما

چند ای دل فکر درد بی دوا ی من کنی	از برای او چه کردی کز برای من کنی
-----------------------------------	-----------------------------------

آنها که درد عشق تو دیوانه ساخته	بیخان و مان بگوشه ویرانه ساخته
---------------------------------	--------------------------------

هر شب ای دل گفتگوی زلف جانان میکنی	خود پریشانی و ما را هم پریشان میکنی
------------------------------------	-------------------------------------

جواب مخزن الاسرار را هم گفته این دو بیت از آنجاست

آمده شیطان بهم آوازیت	خیز که شیطان ندهد بازیت
-----------------------	-------------------------

شب همه شب راست کنی جای خویش	هیچ نداری غم فردای خویش
-----------------------------	-------------------------

دوست محمد حالی — از سبزه رار خراسانست و او در صفای ذهن سلیم و

ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای زمان خود امتیاز داشت و بفقیر و مسکنت او دیگری کم بود هرگز از کسی طمع نمیکرد و اگر کسی چیزی باو می داد قبول نمی نمود و میکفت ز زاق کریم و بخشنده واجب التکریم از خزانه اکرام عام خود بمن آن قدر لطف کرده که مرا کافی است و در شعر خصوصاً قصیده بی بدل بود و چند بیت از قصیده که تتبع استادان کرده نوشته شد

بیت

خوش است می ز کف یار خاصه فصل بهار	که کشت سنبل و گل هم جو زلف و عارض یار
بگیر باده و رخسار شاهد گل بین	که میدهد خبر از شاهدان گل رخسار
بطرف جوی نشین و خرام آب نگر	که میرد حرکاتش ز اهل شوق قرار
بهین که سبزه نورسته را چگونه ز لطف	دهد غذا و چو طفلان پرورد بکنار
زبسکه ریخت شکوفه چو کهکشان شد جوی	ولی کواکب آن ثابت است و این سیار

بسبزه بین طرف جو که کرده صیقل موج ز روی آینه آب بر طرف زنگار
زعکس چرخ که بر جو قناده شاهد باغ کشیده همچو بتان خط نیل بر رخسار
این دو بیت در شکایت بخت از آن قصیده است

بیت

تو آن نهال سعادت برنگو نمری که هر که آمده بر در گه تو یافته بار
بغیر من که بجز بار دل نیافته ام گناه بخت منست آزموده ام
وفات او در هرات بود در شهر سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۹ این مطلع ازوست

بیت

درون لاله نگر ژاله را ز روی قیاس چو کعبتین که شد سوده نقش او بر طاس
این دو بیت در مدح سید اجل میر غیاث الدین محمد مشهور بمیر محمد یوسف
از آن فصاحت شعارست

بیت

رسم اگر بودی نهادن نقطه بر بالای قاف قاف قربت را بجای نقطه بودی فرقدان
گر صدای خوان انعامت نبودی واسطه دست را هرگز نبودی آشنائی در دهان
آگهی خراسانی — منشی فاضل بود و در شعر بقصیده گوئی مایل اما خبائات
بر مزاجش غالب بود و حطام دنیوی را طالب چنانچه در زمان سلطان حسین میرزا
نشانی برای خود نوشت و مهر پادشاه و امرار را بقلم موی تقلید کرد و بعد از اظهار پادشاه
بنا بر رعایت اهل فضل که بر ذمت همت پادشاهان و بزرگان خرده دان لازم بلکه
فرض و متحتم است قلم عفو بر جریده گناهِش کشید بعد از آن در جواب دریای ابرار
امیر خسرو (شهر آشوبی) جهت ساکنان هرات گفته بود در آمدش این اینست

بیت

عرصه شهر هری رشك بهشت انورست در گهش را شمه خورشید گل میخ ز رست
جرم طین یکمشت خاک از خاک زیر خندش ترکس باغ جهان آرای او هفت اختر است
پای تخت صدهزاران خسرو گیتی گشاست کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکر است
چرخ کج رو بین که از تاثیر او شهری چنین مسکن جمعی پریشان روزگار ابرست
و درین قصیده الفاظ رکبک بسیار گفته که ذکر آنها لایق سیاق کتاب نیست
و اما این دو بیت را جهت خواجه معین الدین مکیال گفته است نوشته شد و فی الواقع
اگر کسی او را دیده باشد میداند که تشبیهی بجای خود کرده است و طرفه تر آنکه

خواجه مذکور اینها را نوشته و یاد داشت و در مجالس بطریق مطایبه میخواند

بیت

برمعین بین از نشانهای نجاست صد هزار اختر بد زابله بر روی آن بد اخترست
روی زشتش از کثافت مطبخ نمرود را کهنه کفگیر است اما لایق خاکترست
مولانا احمد طیبی که بملا تون مشهورست معلم صاحبقرانی بوده آخر نمک حرامی
کرده از آستان عالیشان روی گردان شده به تبریز رفت وبامیر خان که حاکم
هرات بود خاطر نشان کرد که او هجر شما و جمیع مردم هرات کرده و سبب عداوت او
این بیت بود که در شهر آشوب برای او گفته **بیت**

احمد آتون گهی شیعی گهی سنی بود چون غلیواجی که شش مه ماده و شش مه تراست
امیر خان او را طلبیده بعد از ثبوت دست راست و زبان او را بریده و این بیت را
در آن محل گفته بود

بیت

از دست احمد طیبی روز ماجرا دست بریده من و دامان مرتضی
و بعد از آن زبان او گویا شد بدست چپ خطر ا به از اول مینوشت جماعتی که مولانا ی مذکور را
پیش از زبان بریدن دیده بودند میگفتند که اول در زبان او لکنتی بود بعد بریدن
بتر شده بود بعد از آن مدت چهار سال دیگر زنده بود و در سنه اثنی وثلثین و تسعمائه ۹۳۲
در هرات فوت شد این دو بیت را هم در آن وقت در شکایت روزگار گفته

بیت

چنان که باد خزان ریخت برک بیدو چنار زبان و پنجه من داد بخت بد پر باد
دلا تخیل مهر و وفا ز مردم دهر تصویر است که چو بر کعبتین نقش مراد
شاه حسین کامی — از قصبه اوبهت از ولایت خراسان و در اوایل جوانی
بتحویل فضایل نفسانی موفق گشته در نظم غزل و معما از فضلا در گذشت این معما باسم
شاهی ازوست

بیت

رندو زاهدرا نشاندی ای صنم عاقبت از شیوهها بالای هم
این دو مطلع او نیز خوب واقع شده **بیت**
کسی که او سرو دستار یار من بیند
دگر بیاغ چرا دسته سمن بیند

من دیوانه میگویم غم خود زیر دیوارش در آندم آن پریر و در پس دیوار بایستی
مولانا علی فیضی — از جمله فصحای شعرای خراسانست و در بلند پردازی نادره
زمان دیوان غزل و قصیده او پنج هزار بیت است اینجا یک مطلع اختصار کردیم

بیت

بلند مرتبه زان خاک آستان شده ام غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام

ضیائی اردوبادی — از شعرای مشهور آذربایجانست. در اوایل عمر بخراسان

رفته و در آنجا بدقت فهم و حدیث ذهن اشتهار تمام یافت و در مجلس میر علیشیر راه یافت و بخواندن اشعار آبدار خود مبادرت می نمود اکثر قصایدش بطریق نغز واقع

شده این مطلع ازوست

بیت

خوش آنساعت که آید ترک من شمشیر کین با او رقیبان جمله بگریزند و من مانم همین با او

مولانا ابدال — اصفهانی الاصل بود در اوایل عطاری میکرد مولای مذکور چون

مدتی بامن بود روزی ازو پرسیدم که سبب ابدالی توجه یوده گفت در محلی که

عطاری میکردم عاشق جوانی بودم روزی محصولی زر ازمین میخواست چوبی بر من

زد جوان حاضر بود از مشاهده آن درهم شده براه خود رفت آتش هجران جوان

در کانون سینه من شعله کشید آتش در دکان زدم و روی بدروازہ روان شدم در

بیرون شهر بقلندری باز خوردم رخوت خود را باوداده نمود او را بستم و آستینش را

بریدم و برسونهادم و الفواری از دامن آن بریدم و بمیان بستم و روی بکوی یار روان شدم

چون اقوام من واقف شدند زبان بنصیحت بلکه فضیحت من کشادند هیات هیات

بیت

داشتی معذور ناصح ببخودیهای مرا گرچو من دل در کف نامهربانی داشتی

آخر مرا بدار الشفا بردند و مدت سه ماه در بند کردند اما فایده بر آن مترتب

نشد زیرا که بزرگان گفته اند **لا یصلح العطار ما فسدت الدهر** بنا بر آن مرا

از قید خلاص کرده ترک من کردند بعد از آن مدت سه سال در اصفهان سر و پا

برهنه میکشتم بعد از آن به تبریز رفته پنج سال دیگر بدان صورت در کنج میخانها

بسر بردم و در آن ایام این غزل گفته بودم

بیت

کبر آن همه کردم چو خویشان من کبر توام میان ایشان

دارند دل خوش و ندارند طبع بدو خاطر پریشان

باقه ندیدم از مسلمان از طور که دیده‌ام از ایشان
ابدال برای يك پیداله در دیر نشسته چون کشیشان

تا آنکه توفیق رفیق شد و بموجب **یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه**
نصوحا عمل کرده تائب شده و مدت درازده سال دیگر بمبادت گذرانید اما
گاهی از جزو اعظم تناول مینمود و از سر کیفیت تمام بشر مشغول میشد
بنا بر آن اشعار او خالی از **کیفیت** نیست اما در اواخر نیز از آن تائب شده

این غزل از اوست

غزل

نظر افکنی بهر کس بمنت نظر نباشد شده‌ام اسیر دردی که از آن بتر نباشد
چه بلاست چشم مست که یلک نظر زهرسو بکشد هزار کس را که ترا خبر نباشد
بکجا بریم جانی که ز هجر تو نسوزد بچه خوش کنیم دلراغم تو اگر نباشد
چو شراب خون دل شد جگرم کباب اولی که کباب دردمندان بجز از جگر نباشد
پی عاشقی نهادم قدمی و دانم آخر فکند رهم بجائی که از آن گذر نباشد
همه گفته تو گویا صفت پرست ابدال که چنین حدیث موزون صفت بشر نباشد

این چند مطلع نیز از اوست

بیت

ای شمع بزم دوست چرا میگریستی پروانه عاشق است تو سرگرم کیستی
از برای جرعه می خادم میخانه‌ام خدمت رندان **کنم** تا پر شود پیمان‌هام
ساقیا بس بود این مایه فیروزی ما که شود جام می کهنه بنوروزی ما
آمد محرم و در میخانه بسته اند رندان باده نوش بماتم نشسته اند
آمد صبار غنچه گلزار هم گشود روی دلی به بلبل خونین جگر نمود
دیگر بما مگوئید قول رقیب بدگو اورا چه کار با ما چه کار با او

در مقطع این غزل تخلص وی طوری خوب واقع شده است

بیت

ابدال وش بگویت شبها که سر نهادم خشتم بزیر سر بود خارم بزیر پهلو
گاهی قصیده نیز میگفته و خوب میگفته و در ردیف (گیل) مولانا کاتبی در منقبت

قصیده گفته که این دو بیت از آنجاست

گر کند دعوی بکرنگی ازو باور کنید

چون سهیل طلعت میافکند رنگی دراو

شاه حسین ساقی - اصفهانست پدرش میوه فروش بود و در میدان شطاحی و معرکه گیری

علم تنوق میافراشت اکثر کتب را مطالعه می نمود و در اکثر مباحث دخل مینمود

و در اقسام شعر طبعش بهجو سرراست تر بود از جمله هجوی که برای میر مهدی گفته

معروفست در سایر اقسام شعری بد بنمود و اما در شعر او قافیه غلط بسیار است و در

سنه احدی و اربعین و تسعمائیه ۹۴۱ در حوالی دامغان بر سر چشمه علی نهال آمالش میوه

حیات برخاک فشانند و از دروخه زندگانش بغیر ازین ابیات ثمری نماند

بیت

چون نیازم در مقام ناز میدارد ترا

بامن زار از ترحم باز میدارد ترا

هر که را دیدم زیاران بر سر آزار بود

گر آفتاب چو ماه رخت علم نشود

تو آفتاب منی سایه تو کم نشود

مولانا شریف - شرافت سخنانش از دیوانش معلوم میشود و در شعر از جمله

شاگردان مولانا است اگر چه نسبت بمولانا از و بدروشی سرزده و نسبت شعری چند بی معنی

باور کرده نام او سهو اللسان نموده اما چون سوگو کنند بغلاظ و شداد میخورد که این

معنی با غوای جمعی مفتن که عقل در سر کار ایشان حیرتی دارد سمت ظهور یافت

و آخر از آن بغایت خجل و منفعل بود یحتمل که روح مولانا نیز از او این عذر

پذیرفته باشد آخر در سنه ست و خمسین و تسعمائیه ۹۵۶ در حینی که من در اردبیل بودم

بانجا آمد و در وبای عامی که آنجا واقع شده از پای در آمد و دست تعلقات از

دامن حیات گست و روح شریف او بحظیره قدس پیوست و مضمون این بیت

بادا رسانید

بیت

تنک شد قافیه عمر شریف

دمبدم میشودش هرک ردیف

این غزل و چند مطلع ازوست

بیت

جز خون دلم بسی تو زمثرگان چه گشاید

زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

بسی نخط تو از سبزه نوخیز چه خیزد

بسی لعل تو از غنچه خندان چه گشاید

خونابه گشای دل ریشم دگر آمد

تا باز این رخنه گر جان چه گشاید

ای خضر حیات ابد از نوش لبی جوی

پیداست که از چشمه حیوان چه گشاید

چون غنچه شریف از گره دل چه بتنگی دل چاك كن از چاك گریبان چه گشاید

کی غم عاشق ز گشت باغ و صحرا می رود عشق چون با اوست غم با اوست هر جا می رود
آخر عمر شریفست ای صبا رو پیش بار گویند امروزش مران از در که فردا می رود

هجوم آورد غم طوفان بیدادست پنداری مرا از درد و داغ غم دل آبادست پنداری

مولانا نیکی - پسر علی حلاج اصفهانیست و کم سخن است و درویش و

صحبت نیکی دارد این دو مطلع از اوست **بیت**
جان فشانیها بخاک پای یارم آرزوست وه که يك جان دارم و در دل هزارم آرزوست

دامن به بدآموزی دشمن مکش از من دست و من و دامان تو دامن مکش از من

شبی در مجلسی چون شمع دیدم جان فشان خود را ولی چون مجلس آخر شد ندیدم در میان خود را

مولانا سائل - از موضع دماوندست و در فنون فضایل وجودت فهم بسی مثل

و بسی مانند طبعش در شعر و انشا بغایت عالی افتاده بود، و در جوانی از آنجا جلای وطن
کرده بهمدان رفت و در آنجا ساکن شد و بواسطه عداوتی که حیرتی را با او بود

قطعه در باب او گفته است

سائل آن کهنه فاسق همدان که سرستش ز بغض و کین باشد

به زمن خوانده خویشرا در شعر سلك به از من اگر چنین باشد

در آخر عمر دماغش خلی پیدا کرده به مالخیولیا انجامید و چند وقتی بدین

منوال بود و در سنه اربعین و تسعمائه، ۹۴۰ درگذشت این مطلع و دو بیت زاده طبع اوست

بیت

بی لب خون جگر میچکد از چشم ترم چند خونابه خورم و ای که خون شد جگرم

کار ما در شهر باشوخ بلا افتاده است عاشقیم و کار عاشق با خدا افتاده است

دل بدستم بود و میگشتم بگردگوی دوست بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است

رباعی

این دور باعی نیز از اوست

ای پرده ز روی آتشین افکنده آتش بسرای عقل و دین افکنده

از ناز در ابرویت که چین افکنده سبحان الله چه نازنین افکنده

هرگز لب اهل درد خندان نبود جز گریه نصیب دردمندان نبود

بیزارم از آن دل که پریشان نبود دور افکنم آن دیده که گریان نبود

حسامی - قراکولی اصلش از خوارزمست اما در قراکول بخارانشو و نما

یافته مردی درویش و ابدالوش و دلریش بود و در شاعری کم شاعری را از شعرای ماوراء النهر رتبه سخن اوست و اشعار خویش بسیارست اما اینجا بدو مطلع و مقطعی اختصار یافت

بیت

خلق جمعند بنظاره چشم تر ما بروای اشک ویر معرکه را از سرما

عالم آب که بیرون برداز دل غم را غم نداریم اگر آب برد عالم را

هر کس که رسد بر سر آن گوی کشدش ز نهار حسامی برس و مگذر از آنجا

موالی تونی — ایات آبدار و اشعار هموار بسیار دارد صفات و اخلاق

پسندیده او زیاده از تعریف است این دو رباعی از جمله اشعار اوست

رباعی

هر روز که میرسد شبی دنبالش چون نیک کنی تفحص احوالش

مرگت که میرسد باقلیم وجود عمر است که می رود با استقبالش

زاهد زغم زمانه محزون و فکار ما از غم یار این چنین زار و نزار

شک نیست که هر دورا کشد آخر کار اورا غم روزگار مارا غم بار

وفات او در سنه تسع و اربعین و تسعمائة و اربع اتفاق افتاد این مطلع نیز از اوست

بیت

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت کار تمام نا شده را بجا گذاشت

نثاری تونی — بوفور فضیلت محل است و شعر او از معایب معرا و بسرعت

فهم وحدت طبع و بحسن خلق و کثرت تواضع معروفست و در شعر و انشا و معما

بی بدل است از نقایح طبع و قاد او سرو و تذروست که در بحر شاه و درویش گفته

و قصاید و غزلیات او اکثر مقبول و مرغوبست این دو بیت از مثنوی مذکورست که

در درازی شب گفته

شعر

انجم او نمود گاه بگاه چون سفیدی میان مشق سیاه

هر چه غیر از تونام روز دروست گر چه روز قیامتست نکوست

بیت

این سه مطلع نیز از اوست

دل شبی چنک در آن سلسله محکم زد باد صبح آمدو آن سلسله را بر هم زد

ترك من مست می نازست هشیارش مکن فننه یكلحظه در خوابست بیدارش مکن

ایدل غمگین به تذك از خانه تن آمدی عاقبت خون گشتی و از چشم روشن آمدی

مهدی استرآبادی - برادر مولانا نظام معنائیست و در نهایت خوش طبعی و ملاتی، فقر و مسکنت را با کمال فهم و فضیلت جمع نموده و در شهر سنه اربع و عشرين و تسعمائه ۹۲۴ به هدایت **ارجعی الی ربك راضیه مرضیه** تقرب جوار حضرت ایزدی یافت، این غزل و دو مطلع ازوست

بیت

ساقی نبود بی ادبها عجب از ما	ما مردم مستیم نیاید ادب از ما
المنه لله که بعد مرحله دورست	اندوه و غم از یار چو عیش و طرب از ما
یارب سببی ساز که بیرون برد آزار	زان طبع که آزرده شده بی سبب از ما
ترسم که طلبکاری عشاق نداند	شوخی که برد عقل و خرد بی طلب از ما
مهدی لقب خودسك آن گوی نهادیم	باشد که بماند بجهان این لقب از ما

کارمن در غم عشق تو بجز مانم نیست	چند گویم غم دل بانو و گوئی غم نیست
شب روشن است کنج غم از برق آه ما	این هم غنیمت است ز بخت سیاه ما

ضمیری اصفهانی - جوانی بغایت دردمند و بی قیادت و بی فضیلت دارد از جمله در نجوم و رمل از بی نظیرانست و در دقت ذهن و وحدت طبع و فهم از بی بدلان و طبعش در اسالیب سخن چنانچه از اشعار او قیاس میتوان کرد

بیت

آنچه می بینم برویت نیست باروی دگر	ورنه میدادم ز جوروت دل به بدخوی دگر
زان همه خواری که آمد بر من از عشقت نماند	پای رفتن ز آستانات بر سر گوی دگر
دل بکوی یارو من از یار دور افتاده ام	او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام

دلا چون ما همه مهر و وفائیم	كجا در خاطر آن مه در آیم
نشسته گرد خواری بر رخ از عشق	بچشم غیر از آن کم مینمائیم
در وصلش ز من هر دم ضمیری	که تا بر خود بلا را در گشائیم

شود از خواب بیدار و چویند روی در رویم بهانه چشم مالیدن **كند** تا ننگرد سویم
شبهای مه که حرف ز روی نکو رود گویم حدیث روی تو تا مه فرو رود
ضمیری همدانی - پسر مولانا حیرانی است در شاعری خود را پگانه دوران

و در خوش طبعی و حید زمان تصور میکند و از بابائی و خود رائی در عذاب و عقاب میافتد چنانکه درین اوقات قصیده درتبع مولانا امیدی بنام شاهزادگی بهرام میرزا گفته بود در آن قصیده این دو بیت مندرج بود

شعر

همه حافظ فلان و ماهیچه همه درویش زمره بقرائی

که دلالی و دف کشی صدبار بهتر از شاعری و ملائی

این دو بیت را در خدمت صاحب قرانی خواندند خاطر مبارك آنحضرت راغباری پیدا شد اورا طلب کردند و فرمودند این بیت را چرا گفتی جواب گفت که در این زمان این حال دارد از استماع این سخن نزدیک بود که آتش قهر عالم سوز زبانه کشیده خرمن حیات ضمیری را بیاد فنا دهد اما آخر آب حلیم آن حضرت اطفای آن نموده اما اورا تخته کلاه کرده و رویش سیاه در جمیع محلات و اسواق شهر تبریز گردانیدند و با وجود این خدمت ایشان هنوز از تعریض و بی باکی ترك نمیکند این ابیات ازوست

بیت

میروی جلوه کنان بیخبر از هل نظر روش مردم این شهر چنین است مگر

گریه من سوز و سوزم گریه میآرد ز درد درد مندم گریه و سوزم اثر دارد بسی

من بودی مردم و مجنون بحی ای ابرغم گریه بر من کن که مجنون نوحه گر دارد بسی

هوشی شیرازی — دیوانه و ش مردی بودی شهر مردم باسم خود میخواند

مدتی این مقطع مولانا جامی را تفسیر کرده این چنین میخواند

بیت

هوشی توو جام می و بیهوشی و مستی راه و روش مردم هشیار چو دانی

یکی گفت شعر جامی را چرا بنام خود کردی جواب داد که چه شد مال شاعر

بر شاعر حلاست من این بیت را از مولانا کسب کرده ام این مطلع را نیز شعر خود میخواند

بیت

من که باخورد صفت آن قد رعنا گویم هر چه گویم همه از عالم بالا گویم

این مطلع هم از اوست

بیت

جز گوی تو دلرا نبود منزل دیگر
 گرزانکه بود گوی دگر کوی دل دیگر
پرتوی شیرازی - پرتو کلام بلاغت انجامش همه جا یافته و قبول سخنان
 مقبولش در دل اهل وفا جا یافته از جمله این دو مطلع ازوست

بیت

آتشی افکند عشقم دردل ازهر آرزو
 آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو
 نه بخود ناله جرس از دل ناشاد کند
 گری در دل او هست که فریاد کند
افضل نامی - طهرانست و بقدر طالب علمی دارد شعرش بغایت رنگین و
 متین است و در اثنای جوانی بمفاجا در گذشت مردم را گمان بود که نوربخشیه اورا

بیت

تسمیم نموده اند این دو مطلع ازوست
 پیش مردم چند لافم کز سگانم یار را
 آنچه ان کن تا شود خاطر نشان اغیار را
 گلی که چیده ام از عاشقی همین بودست
وحیدی قمی - از جمله نادره گویان قم است و در وادی غلو طمع که
 هواره چشم بر آب و علف دارد سر گله بلهم است

بیت

گشته زین گونه خست و ابرام
 شعر مذموم و شاعران مذموم
 اما چون فهم عالی داشت ازو این نوع خصلت دور بود و در اواخر عمر بگیلان
 رفته در سنه اثنی و اربعین و تسعمائیه ۹۴۲ شاهین روح وحید را بطمع طعمه در صحرای فنا
 پرانید و مدت عمر در میانه او و مولانا حیرتی شیوه منازعه و معارضه مسلوك بود و
 یکدیگر را اهاجی رکیک میکردند که ایراد آن لایق نیست اما از جهت تبریز (شهر انگیزی)

بیت

گفته این چند بیت از آنجاست
 شکر لله که بهر شهر انگیز
 از هری آمدم سوی تبریز
 همچو طوطی کنم شکر ریزی
 تا بوصف بتان تبریزی
 مردمش خوب روی و پاک سرشت
 و چه تبریز رشك هشت بهشت
 در کمال لطافت و خوبی
 نازنینان بنام و محبوبی
 در تعریف پسر شیشه کر گفته

شعر

دلبر شیشه گر بر عنائی مردم دیده راست بنیائی
بس که شد شیشه اش پسندیده همچو عینک نهند بردیده

واز غزلیات او این دو مطلع آورده شد **بیت**

شادم من غمدیده بجور و ستم او خو کرده غم او بمن و من بغم او

آن پرچهره که دارد غم او شاد مرا نی مرا یاد کند نی رود از یاد مرا

شهاب معنائی — از شاعران هراتست بلطف طبع و صفای ذهن موصوف

بود و بهارت در فن شعر خصوصاً در معما معروف چنانچه در آن باب رساله

در سلك نظم در آورده این معما باسم ادهم ازوست

بیت

بر دل اهل و فزاز ناوک آن ترک مست میرسد هر چند خواهی تیر و پیدانیت شست

و این بیت هم از غزلیات اوست **بیت**

جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه که من بجور و جفای تو نیز خوشحالم

زلالی هروی — از چشمه ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میساخت

و از سایر اقسام شعر بقصیده بیشتر میپرداخت و در قصیده که شکایت از شعرا کرده بود

این دو بیت از آن جااست

شعر

بگر فکرم ناید از بی کاغذی بیرون بروز همچو ابکار بنات النعش از بی چادری

شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع لازم شعر است بیزارم ز شعرو شاعر

و این دو مطلع نیز از نتایج طبع او است

مطلع

نخواهی کرد باور خار خار سینه چاکم مگر روزیکه گیرد دامنت خار سرخاکم

دیگر

چشمی که بود لایق دیدار ندارم دارم گله ارچشم خود از یار ندارم

(در تاریخ احدی وثلثین و تسعمائة ۹۳۱ در هرات فوت شد)

هلاکی همدانی — پدرش خیاط بوده اما چون در ازل قامت قابلیتش را

بخلمت استعداد و کسوت رشد و رشاد آراسته اند

لاجرم سررشته قبول بچنگ آورده و در ذیل اهل فضل آویخت و بسوزن جد و جهد
 و صلح و تفاخر بر خرقة آمال خود دوخت و دست طلب از دامان نا اهلان گسیخت
 و همواره اوقات در ملازمت اهالی بکسب مجدد و معالی مصروف میدارد و در قابلیت
 او سخنی نیست سخن در آنست که بی مربی است اگر او را مربی بودی گوی
 تفوق از بسیاری ربودی خدش خیر داد که بمحض سعی بخود را بدین مرتبه رسانید
 که سیاق کلامش مصداق حال و شاهد این مقالست

خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته‌ایم
 هیچ‌گه شرح جفای تو نکردیم رقم
 نه زغم بود شب هجر تو بیداری ما
 شمع گریبان و من از دیده تراشک فغان
 چون (هلاکی) ز کدایان سرکوتی تو نیم
 که غمی از تو نبود استالم داشته‌ایم
 حرف سودای تو پنهان ز قلم داشته‌ایم
 چشم بر رهگذر خواب عدم داشته‌ایم
 همه شب تا بسحر ماتم هم داشته‌ایم
 دست حاجت بر ارباب کرم داشته‌ایم

و این ابیات نیز از اشعار ابدار اوست **بیت**
 بلاست عشق و دلا سخت جان ستان بودست
 میان خون جگر بوده‌ام زدوری تو

حاصل از عشق بتان کردیم روی زرد را
 حقه لعل بتان را نه ز جان ساخته‌اند
 غیر ازین رنگی ز خوبان نیست اهل درد را
 عقده در دل یا قوت نهان ساخته‌اند

حیرتی قزوینی

— از شعرای قزوینست کم کسی را رتبه شعر اوست
 این دو مطلع از اوست **بیت**

مه من شام عید از گوشه بنمود ابرورا
 خوش ساعتی که یار گذر بر چمن کند
 فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند اورا
 گل را بنام چینه و در پیرهن کند

هالای قزوینی

— شاعری پاکیزه گوی بود اشعار او در میانه مردم قزوین
 هست این مطلع از اوست **بیت**

جز خدنگی کونشان از غمزه یارم دهد
 بداغ هجر تو خواهیم از جهان رفتن
 هر که در پهلوی من بنشیند آزارم دهد
 که بی رفیق بجائی نمیتوان رفتن

هاتفی قزوینی

— از خوش طبعان سرآمد قزوین است و در هجو خواجه یحیی
 فی که در آن محل کلاتر آنجا بود ابیات متین دارد و از جمله این از اوست

بیت

ریش و رویش سیه و هر دو بنا گوش سفید چون کلاغیست جناح ایض و اسود سرودم
عزیز بیاع - از بیاعان شهر قزوینست ایاتش بغایت عاشقانه و رنگین

از جمله این بیت ازوست

بیت

شب چو از کوی تو آشفته و بی تاب روم خود بخود در دلی گویم و در خواب روم
مکتبی شیرازی - صنعتش از تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه

غرق هموم و اشعارش بغایت پرچاشنی و غمزدا چنانچه از ملاحظه آنها شمه ازین
معنی هویدا میگردد

بیت

آلوده گردی ز پی صید که گشتی غرق عرفی در دل گرم که گذشتی

شده روز بیخود آنکس که شبت شراب داده چون خفته باغبانی که بگلبن آب داده

این ایات هم ازوست

هر ورقی چهره آ زاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست

چشم بتانست که گردون دون بر سر چوب آورد از گل برون

رازی شوشتری - از آن شهر تاغایت شاعری بهتر از او پیدانشده طبعش بغزل

راغب بود و بدین واسطه با حکام و اکابر مصاحبت مینمود بلکه اکثر مردم او را هجوهای

ریک میکردند طرفه تر آنکه بعضی از آن یاد گرفته میخواند و تعریف میکرد طبعش

در غزل خوب بود اشعار او شتر گربه واقع شده در سایر اقسام هم شعر میگفت اما

بکار نمی آمد بهر حال این غزل و چند بیت ازوست

بیت

سوختم از غم و هیجت نظری بامانیست آه ازین درد که مردیم و ترا پروانیست

چند چند این همه هنگامه بنخون ریختم گرتو سر میطلبی حاجت این غوغا نیست

آنقدر زار بگیریم که چو یعقوب شوم ای مصور تو بآن صورت بامعنی بین

رای امرو ز غنیمت شمر و باده بنوش صورت حسن اگر هست ولی گویانیست

کاین چنین عیش که امروز بود فردانیست کاین چنین عیش که امروز بود فردانیست

این ایات از برای پسر خود یوسف نام گفته در محلی که فوت شد

این مطلع و غزل نیز ازوست
 یوسفی دارم که مه از طلعتش دم میزند

بیت

گرمی رخسار او آتش بعالم میزند

غزل

مصور ار بکشد نقش آن بت چین را
 نشان خون شهیدان عشق میطلبند
 خوش آنکه شب کشی و روزائیم بر سر

توان بصورت او داد جان شیرین را
 حذر کن ای بت و منمای دست رنگین را
 که آه این چه کس است و که کشته است این را

این مطلع نیز ازوست

بیت

شبم فغان ز سپهر بلند میگذرد
 عجب شبی بمن دردمند میگذرد

در شهور سه ثمان و ثلثین و تسعمائه ۹۳۸ در شیراز فوت شد

ملا محیی لاری

— از جمله شاگردان علامه دوآنیست و در عروض و
 علو سلیقه و صفای خاطر قرینه فغانیست و احیای آثار ارباب آن دیار از اوست
 و شرف افتخار آن طایفه بدو چنانچه نتایج طبع او مؤید این مقال و مصداق

این حالت

شعر

ندانمت که چنین ساخت بدگمان با من
 بهر که آن مه بد خو بگفتگو آمد
 برای مصلحتی دوش گفته ام سخنی

که تند میشوی از هیچ هر زمان با من
 بود کنایه طبعش در آن میان با من
 سخن نمیکنند امروز بهر آن با من

من کیم از هوای تو خانه بیاد داده
 دل ز کفم ره دور رفت از پی جان دیگری

از سر خود گذشته در پی دل قتاده
 طرف کله شکسته بند قبا گشاده

اگر چه مستی می صد عذاب میآرد

خوشم که سوی توام بی حجاب میآرد

از برای تو بهر کس که شدم گرم سخن

تو شدی یاروی و دشمنیش ماند بمن

بر کشتگان خویش نگاهی نمیکنی

بهر توام کشند و تو آهی نمیکنی

بابا صافی

— از قسمت و شعر بسیار گفته اما آنچه بکار آید کم است

این در مطلع ازوست

بیت

بگفت باغ ترا خوی چو از جین بچکد
 کسان که از پی تعمیر کاخ و ایوانند

گلاب کردد و از شرم بر زمین بچکد
 مگر خرابی این خانه را نمیدانند

مجوی

— اصلش از ولایت بسطامست و در اقسام شعر بغایت شیرین کلام
 و در خدمت خواجه عبدالله مروارید می بود این مطلع و بیت ازوست

بیت

دلم زووز ازل مایل ستم شده است
 مصاحب غم و همصحبیت الم شده است

قد تو عمر دراز منست و پیش رقیب نشسته و مرا نیم عمر کم شده است

نمیخواهم که دل در بند آن زلف دو تا افتد چرا از پهلوی من دردمندی در بلا افتد

صوفی اردستانی — خوش طبع و او ند بود و با وجود آن معنی فقیر

و دردمند بود این مطلع ازوست **بیت**

مرشد ماست خم باده که در روی زمین نیست پیری به از اوصاف دل و گوشه نشین

ذره ها کز کشش مهر بر افلاک شدند عاشقانند که در راه وفا خاک شدند

میرم سیاه — از شهر هراتست مردی فقیر و بی قید و خوش مشرب بود

بلکه مشرب را بمذهب ترجیح میداد و اوقات او اکثر بهزل و فسق میگذشت همیشه

طالب پسران سهل البیم بود و چون این متاع در ماوراءالنهر بیشتر بدست میافتد روی

در آن صوب نهاده همانجا فوت شد این رباعی که خالی از ظرافتی نیست ازوست

رباعی

آن سرو روان که قد رعنا دارد مانند الف میان جان جا دارد

بالای بدان بلای جانست بلی من بنده آنکس که بالا دارد

میرشاهکی اصفهانی — از اقوام نزدیک امیر یوسف رنایست و در حدت فهم

ومتانت فضیلت اسمعیل ثانیست این رباعی ازوست

رباعی

عشقی داریم و سینه سوزانی دردی داریم و دیده گریانی

عشقی و چه عشق عالم سوزی دردی و چه درد بی درمانی

مقصود عبدل — از شعرای مشهور مشهد مقدس است این مطلع و بیت ازوست

بیت

باز دادیم دل از دست بجائی که مپرس سر تسلیم نهادیم پائی که مپرس

گفتم از یار پرسم سبب دوری چیست کرد از دور اشارت بادائی که مپرس

مولانا حیرانی — از اولاد شیخ صدرالدین رواسی است و در شعر

طبعش بلند افتاده و قصایدی که از جهت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته

مشهورست و در غزل نیز دیوان ترتیب کرده این دو مطلع در دیوان او مندرج است

بیت

شیرین سر افسانه فرهاد ندازد شیرین تر ازین قصه کسی یاد ندارد

افروخته از شمع جمالت نظر ما از صبح جمال تو منور سحر ما

میرزا محمد امین — از جماعت زرگران تبریز است اما از زرگری
میل او بظرافت بیشتر است و در شعر خود را قرینه خسرو و سعدی میداند قصیده ردیف
آفتاب شعر را جواب گفته و مطلع قصیده برزیف واقع شده من هر چند سعی کردم که این را
تغییرده قبول نکرد اینست

بیت

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب چون سایه تو سرو ندارد بر آفتاب
و در صدد اصلاح بی مزه درآمد امید که انصافی پیدا کند بهر حال این چند مطلع ازوست

بیت

امروز کرده غنچه بسی گفتگوی ما زان گفتگو شکفته گل آرزوی ما

بسی واسطه گردید ز ما یار پریشان گشتیم ازین واسطه بسیار پریشان
صبر از رخ او در دل بیچاره ندارم جز دادن جان در غم او چاره ندارم

شیخ رباعی — مشهذیست و مردی فقیر و گوشه نشین است و از اقسام

شعر رباعی میل دارد و بدین واسطه او را شیخ رباعی میگویند این رباعی از نتایج طبع اوست

بیت

شمعیست رخت برنگ آتش گلریز بر طرف رخت دو زلف عنبر آمیز
از روی لطافت آتش حسن ترا آمد شد آن دو زلف میسازد تیز

آشفته چو زلف عنبر افشان توایم افتاده چو کاکل پریشان توایم
گفتی که مرا بدرد مندان نظریست ما نیز یکی ز درد مندان توایم

ادائی — از شعرای مشهور اصفهانست شعر بسیار گفته اما قافیه غلط در

شعر او بسیارست این چند بیت از اشعار اوست

بیت

کشیده ز میان تیغ آبدار بکنیم مرا از تیغ مترسان که من هلاک همینم

بی وفا بودی و جفا کردی هر چه میخواستی بما کردی
صفت بودی و من نمیگویم که چها گفتمی و چها کردی

در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود بیدار شدم دیده پراز خون جگر بود

هدمدی کز ستم دهر بفریاد بود تیشه بر سر زده مرغ دل فرهاد بود

بیاضی — مولد او استرآبادست و اکثر اشعار او هجوهای رکیک بوده است

که ایراد آن لایق سیاق این کتاب نیست اما در آن باب داد سخن داده در آخر عمر

بکاشان رفت و آنجا وفات یافت و از اشعار او که در هجو خواجه مظفر بیگچی گفته بود و لفظ رکیکی نداشت این قطعه نوشته شد **بیت**

شب بلدای بخشش را چرخ	چه شود گرم صبح دهد
یا مرا بر امید وعده تو	صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا ترا با چنین کرم کردن	مرك یا توبه نصوح دهد

آگهی یزدی — بکسب خیاطی اوقات میگذرانید و در شهر طبعش بجاشنی بود چنانچه

از این مطلع و بیت معلوم میتوان کرد **بیت**

منم بروی تو حیران و آنکان که نباشند	غریب بی بهراند بهتر آنکه نباشند
مکن ملامت اهل نظر در آینه بنگر	بهین که عاشق روی تو میتوان که نباشند

مولانا حسنی — از شعرای کاشان بود بسیار خوش صحبت اما با هر کس

که صحبت میداشت طمی میکرد و آخر هجو او میگفت اشعار خوب از او در میان هست در شهر سنه احدی و اربعین و تسعمائه ۹۴۱ در کاشان فوت شد این چند مطلع ازوست

بیت

نهانی شب چسان در کوی آن سیمین بدن باشم که آه آتشین روشن کند جانی که من باشم

ایدل از اندیشه زلف بتان حال تو چیست من پریشانم نمیدانم که احوال تو چیست

شده مه برفك حیران ماه عالم آرایش عجب جای بلندی یافته بهر تماشایش

حیف است که ارباب وفا را شناسی با داغ تو باشیم و تو ما را شناسی

این رباعی هم ازوست **رباعی**

آن شوخ کشیده تیغ کین میگذرد وز عاشق خویش خشمگین میگذرد

برجان من این عتاب امروزی نیست دیری است که عمر من چنین میگذرد

گاشنی کاشانی — در اوایل به مشك فروشی اشتغال مینمود شوق سخن

او را عنان گرفته بجانب غزالان مشکبوی عنبر بوی کشید باردوی همایون تردد

داشت مردی مصاحب و عاشق پیشه است عزم طواف عتبات عالیات نموده بشرف زیارت

مشرف شد و از آنجا سفر کرده بجانب شوستر افتاد و در آنجا جوانی دید دل

از دست داد و الحال در آنجا بسر میبرد و خط نستعلیق را بمره مینویسد این

چند مطلع ازوست

بیت

بلبل یاغ گر سخنی زان دهن برد	از شرم غنچه سربته پیرهن برد
شمع سان یکشب اگر سرد سرای من کنی	گریه بسیار چون شمع از برای من کنی
شب هجران نباشد غیر شمع یار دلسوزی	بروزم هم نفس آهست آه از این چنین روزی
در سرایم گر شبی آن ماه تابان سرزند	همچو شمع شعله شوق از گریبان سرزند
پریر خسار من چون مه میان مردمان گردد	چو من پیدا شوم از پیش چشم من نهان گردد
میشوم پنهان مه من هر کجا پیدا شوی	زانکه میترسم ز رسوائی من رسوا شوی
بمحنت خانه ام چون آمدی جانامیان واکن	دمی آرام جانم شو میان جان من جاکن
تا بیزم غیر روی آتشین افروختی	آتشی افروختی مارا ز غیرت سوختی

غزل

این غزل نیز ازوست

گل گل شده از داغ وفایت تن من بین	من بلبل گلزار غمم گلشن من بین
گر از دل صد پاره من نیستی آگه	صد قطره خون ریخته در دامن من بین
عمریست که آن ماه بدل ساخته منزل	روشن اگرک نیست دل روشن من بین
در خیل بتان دوست بغیر از تو ندارم	دشمن شده غیر تو بمن دشمن من بین
گفتم که چه بوداشته پیراهن یوسف	آن سرو روان گفت که پیراهن من بین
بنمود رخ و جان ز سر شوق سپردم	ای گلشنی از شوق رخس گلشن من بین

غزل

چه میسازی ز بزم خویشتن محروم عاشقرا	چه همدم میکنی با خود رفیقان منافقرا
مکن روشن دلانرا بارقیب تیره دل نسبت	ندارد صبح کاذب روشنی صبح صادقرا
چو دادی دل بدلداری مشوازیدلان غافل	چو عاشق گشته باید که دانی قدر عاشقرا
نمیدیدیم غیر از مهربانی پیش ازین از تو	نمی بینیم اکنون مهربانیهای سابق را
دل و جان گلشنی صرف سگان یار میخواهد	بجان و دل هوا خواست یاران موافقرا

رباعی

این رباعی نیز ازوست

ای شوخ بلا آفت جانی شده	از بهر من پیر جوانی شده
میخواست دلم سرو روانی زین باغ	نو خاسته سرو روانی شده

مولانا انوار — همدانیت و خالی از مولویتی نیست اما در میان شعرا بکعبوت مشهورست و درین باب حیرتی قطعه گفته

بیت

کعب انوار بهر خانه که پرتو انداخت در آن خانه و دیوار ز هم میریزد
کعب انوار کسان خوار شما رند ولی گوهر پرتو انوار ز هم میریزد
اما بسیار خوش طبع و شیرین گفتارست و در شعر بد نیست این ازوست

بیت

حاجی و طوف حرم ماو سرکوی دوست کعبه کجا ما کجا کعبه ما کوی اوست
ز من آن شوخ بد خو میگریزد غلام او منم او میگریزد

حیاتی — پدرش در نیابت قضات قیام مینمود اما در آن کار دخل نمود خوش

بیت

نویس و منشی بود این مطلع ازوست شده چاک از غمت ای سیمتن پیراهن جانم
نمیدارد هنوز اندوه تودست از گریبانم

ادهم کاشانی — از جمله شعرای مشهور آنجاست و در جمیع اقسام شعر

میگوید اما غزل او بهتر از اشعار دیگر اوست این مطلع ازوست

بیت

دی گذشت از نظرم چشم سیاه عجیبی کرد سوی من دلخسته نگاه عجیبی
میگفتند این بیت ازوست می شد آن شاه بتان لشکر دلها از پی

قایلی — در اصل سبزوار است و اکنون در شهر قزوینست و در نهایت فقر و

بیت

مسکنت اوقات میگذراند این مطلع ازوست بار بی مهر و منم عاشق زار عجیبی
از قد خم شده و چهره زردم او را حال زار عجیبی دارم و یار عجیبی
مینکند حلقه زر گوش گذار عجیبی

اما خود انصاف میدهد که این بیت از من نیست این مطلع ازوست

بیت

دوای درد دل خویش از خدا طلبم کجا روم ز که این درد را دوا طلبم

ذهنی نقاش — از جمله خوش طبعان و لوندان شهر یزدست و سر حلقه

ارباب سوز و درد و ذهن صافی و سلیقه وافی داشت چنانچه ازین مطلع میتوان دانست

بیت

بعد از وفات هر قلم استخوان من سر بسته ناهایست زسوز نهان من
مولانا فضولی — از دارالسلام بغداد است و از آنجا به ازو شاعری پیدا
نشده و بهردو زبان یعنی ترکی و عربی شعر میگوید و اکثر شعر او منقبت ائمه
دین است **رضی الله عنهم** این مطلع قصیده ازوست

بیت

برانم که از دلبران بر کنم دل نه سهلت کاری چنین رب سول
این مطلع ترکی نیز ازوست **بیت**
ای مصور یار تمثالینه صورت بره دنگ زانف و رخ چکدن ولی تاب و طراوت بره دنگ
شیخ شهاب الدین — از شیخ زادهای ریست و از فضایل بهره تمام دارد
در شعر قصاید و غزل بسیار دارد این دو مطلع ازوست

بیت

بینخبر از سرم آن سرو روان میگذرد من بجان کندم و عمر دوان میگذرد
از بسکه رفتم بر دلدار خویشتن شرمندهام ز رفتن بسیار خویشتن
عبدالله شهابی — در اصل از سادات قزوینست اما چون فطرتش بغایت
قابل افتاده بود باندک جد و جهد از فنون فضایل مثل خط و انشا و شعر تمامی
نموده در خوش طبعی مشهور و معروف گشت این مطلع ازوست

بیت

شراب عشق عجب سوزشی بجان من آورد که هر چه در دل من بود بر زبان من آورد
شریف محمد — برادرزاده مولانا امیددی است و تخلص او هجری این
مطلع ازوست **بیت**

بامن سخت هیچ گه ای غنچه دهن نیست گویا دهن تنک ترا جای سخن نیست
کوکبی — از ماوراء النهر است و در علم ادوار ازو بهتری نیست در اوایل
در خدمت یکی از سلاطین اوزبیک می بود آخر بخراسان گشته شد این دو مطلع ازوست

بیت

گله در پیش صبا زان گل رعنا کردم بود در دل گرهی غنچه صفت وا کردم

مه من مهربان بودی چه بودی مرا آرام جان بودی چه بودی
یار علی طهرانی - در اوائل حال بشیر از رفت و مدتها در اکتساب فضایل
مشغول بود چون بعضی اوقات خود را صرف طب نموده بود بنا برین طیب مقرر
شده اکنون صفحات ابدان مردم را مشق خود ساخته این مطلع ازوست

بیت

ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز جان دادن از آن عاشق دیوانه بیاموز
کاسب - از جمله خوش طبعان و نادره گویان یزدانست و اکثر اشعار او در
غایت سوز و درد این دو مطلع ازوست **بیت**
ای گل که چنین در بفلت تنک گرفته کز خون دلش پیر هفت رنگ گرفته

چون مه چارده از گوشه بامش دیدم نگران بود بجائی و تماش دیدم
فانی تبریزی - از محترمان شهر مذکورست و پیوسته با جوانان ساده معاشرت
می نماید کثرت اموال او تا بعدی بود که یک نوبت هزار تومان یکجا بر رئیس میر یوسف
اصفہانی بقرض داده بود و در آن ولا رئیس میر یوسف نقد جان به قابض ارواح
سپرد فانی از شنیدن این سخن حیات باقی را وداع گفت این مطلع و بیت ازوست

بیت

شبای مدم که پیش آن پری افسانه میگفتی چه میشد گر باو حال من دیوانه میگفتی
کرا میخواستی کز مهربانی باز بفریسی که گاه از سوزش شمع و گاه از پروانه میگفتی
مولانا رضائی - از دارا بگردست و از جمله اغنیای آنجاست آخر
از شومی مال ریاضت بسیار کفیده پایمال حوادث شد از آن ولایت شاعری بهتر
ازو پیدا نشده این مطلع ازوست **بیت**

یارب بسوز سینه پاکان که آه ما جانی رسان که پاک بسوزد گناه ما
مولانا پناهی - از دارا بگردست مردی خوش طبع و سلیم است و دیوان
غزل بهم رسانیده این مطلع ازوست **بیت**

دل پیش یار از همه کس یش میرود هر کس بقدر همت خود پیش میرود
مولانا مراد - از قزوینست بسیار متعرض و بیباک بود و بهجو گفتن
مبادرت میکرد که آوردن آن سیاق این اوراق نیست این بیت از اشعار اوست

بیت

زبان من مگشا و زمن بترس که من زبان بهر که گشودم دیگر نیست کمر

مطلع ثانی

در ذکر سایر شعرا

شریف محمد - از جمله خوش طبعان طهرانست و در پی تحصیلست
مید که موفق باشد و در شعر طبعش خوبست و تخلصش صبریست این مطلع ازوست

بیت

ماه من تا علم حسن برافراخته
خوب رویار همه را خاک نشین ساخته

سیمائی - مشهوبست و مسخره مقرر و متماد بی نظیر خراسانست در تقلید تفلید بیتال
یکند اما بدو نمیرسد در تزریق گوئی چنان بخود مقرر کرده که صدبیت در یکساعت بگوید
یکوید این مطلع ازمنست

بیت

دل صدپاره مرا از غم گل پیرهنی است
خنده تلخ من از گریه شیرین دهنی است

انصاری قمی - از شعرای زمان سلطان یعقوبست شعرش روان و طبعش

چسبان بود این مطلع ازوست

بیت

گفتی بداغ مگر بسوزانمت جگر
صد داغ بردلست مرا این یکی دگر

مولانا حرزی - از دارالمؤمنین قسمت مردی بی تکلفاست اما در شعر

خصوصاً در غزل معانی خاص شاعرانه و عاشقانه دارد این مطلع ازوست

بیت

عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست
عاشقی بدنامی دارد ولی کاری خوشست

قدیمی نقاش - اصاح از گیلانست مصوری خوبست و در شاعری خود را

کمتر از دیگران نمیداند این مطلع ازوست

بیت

دیدم روئی و عاشق شده جای عجیبی
طرفه دردیست دلم را و دوی عجیبی

مولانا مشقی - بغدادیست و در خدمت مولانا لسانی بلکه مولانا را بجای

نرزند بود بخدمت ارباب شعر بسیار رسیده و در قوافی و قوفی دارد جواب مطلع
کمال خجندی که

بیت

سرو دیوانه شده از هوس بالایش
میرود آب که زنجیر نهد بر پایش

غزل

گفته این غزل ازوست

گر کند در نظرم جلوه قد رعنائش
سرو پیش قد او لاف زد از رعنائی
سنبل آشفته شده در چمن از طره او
دل آشفته که دیوانه آن زلفه دوتاست
بهر از عمر عزیزست عزیزش دارم
هر بلای که بمن میرسد از بالایش
سر نهد مردمک دیده من بر پایش
باد آمد بچمن تا بکند از جایش
آتش افتاده بگل از رخ بزم آرایش
پابرون کی نهد از سلسله سودایش
هر بلای که بمن میرسد از بالایش

شاخ گل ساعد پرداغ ترا دید که باز گل گل افروخته سر تا بقدم اعضایش

مشفق دل بکسی داده ام امروز که باز بکشد زارم و از کس نبود پروایش

این دو مطلع نیز ازوست **بیت**

اگر از بزم می خوی کرده آن بی باک برخیزد با استقبال آن مه غنچه از خاشاک برخیزد

از آن ساعت که بر عارض فکندی زلف پر چین را چو زلف خود پریشان ساختی صورتگر چین را

جانبی - تبریزیست و بگل کاری اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

شمع را روشن من امشب زان شب دل کرده ام نایبم آن پری يك لحظه منزل کرده ام

غزالی - ابریشم فروشی میکند ظرفا اورا میمون شمرا گفته اند از جهت

آنکه روی بدی دارد هر چند کرد که ازین در گذرند صورت نیست این مطلع ازوست

بیت

طفل اشك از بیقراری میکند میل کنار بر کنارم تا نمی آید نمیگیرد قرار

طفیلی - اصلش از ملوکان جهان شاه پادشاهست اوقات به بنائی میگذرانید

این ازوست

بیت

در باغ نو شکفته نه آن غنچه گل است بر چوب کرده گل سرخونین بلبل است

قوسی تبریزی - تخلصش از کبش معلوم میشود چون عامست گاهی در

نافیه غلط میکند این مطلع ازوست **بیت**

نباشد غنجهای لاله هر سو نوبهارانرا دل پر خون ز خاک افتاده بیرون خاکسارانرا

فوری تبریزی - در تابستان سقائی میکند در زنهستان عسل فروشی اشعار

بسیار یاد دارد و مردم بواسطه این باو خوش دارند این ازوست

بیت

چنین کز بهر قلم تیغ کین آن تند خو بسته سرم را زود خواهی دید بر فترک او بسته

نامی تبریزی - برادر قوسی مذکورست قصیده بسیار گفته هیچکس را در

شعر قبول ندارد بهر حال این مطلع ازوست **بیت**

ای خوش آن ساقی که مارا جام بیهوشی دهد تا ز غمها بکنفس ما را فراموشی دهد

عاشقی - از ولایت خراسانست شاعر پاکیزه گوشت و در ادوار نقشها می بندد

و صورت های خوب دارد و پیاده بزبارت بیت الحرام زاده الله شرفا و مزید او بروضه سید

اصطفا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده بسیار فقیر و کم سخن است دیوان

غزلی تمام کرده و قصیده خوب هم دارد این غزل و ایات ازوست

غزل

نهکنی گوش بفریاد اسپران فریاد
 میرم از رشك که گیرند رقیبان دست
 من که افتاده‌ام ازپا برهت دستم گیر
 نیست کس درغم عشقت به گرفتاری من
 ندهی داد مرا چون کنم از دست تو داد
 داد از دست تو وز دست رقیبان فریاد
 دست او گیر که در راه تو ازپا افتاد
 کس چون درغم عشق تو گرفتار مباد
 چکنم آه چه سازم که دلم رفت بیاد
 عاشقی سوخت دلم آه چه سازم چکنم
 در غربت و عاشقی این غزل گفته و در پنجه گاه نقشی بسته فی الواقع خوب واقع شده

غزل

بفرستم سرو کارست بابلای غریبی
 مقیم کوی تو گشتم هوای کعبه ندارم
 چه دلبری که یک عشوه میری دل ما را
 بلاست درد غم عاشقی علاج ندارد
 مرا بلای غریبی فتاده جای غریبی
 که هست کعبه کوی ترا هوای غریبی
 من از بلای چنین میکشم جفای غریبی
 ز عاشقی است مرا درد بی دوی غریبی
 در جواب این غزل مولانا جامی که
 از خار خار عشق تو در سینه دادم خارها
 غزلی گفته و این بیت از آن غزل طوری خوب واقع شده

گفتی بیاغ آرم گذر بشنید سرو این را مگر
 کز شوق دیدار تو سر بر کرده از دیوارها
 این رباعی هم ازوست

رباعی

افسوس که ازسوز نهان نتوان گفت
 یکی شمه از آن بصد زبان نتوان گفت
 دردی که تران گفت که گویدزان درد
 فریاد از آن درد کزان نتوان گفت

مولانا درویش — از تربت خراسانست با طرار مناسب در طلب علم اندک سعی

کرده و گاهی این گونه ایات میگفت **بیت**

تا از رخ چو ماه گشودی نقاب را
 تابی نماید پیش رخ آفتاب را

مولانا فنونی — اصفهانست و در صحافی و قوف دارد اما بسیار لایابالی و هرزه گوشت

این مطلع ازوست

بیت

همیشه یار بما دو مقام کین بودست
 طریق یاری و رسم وفا همین بودست

مولانا صبری — قاضی زاده عراقست و خود نیز بان امر خطیر قیامی نمود

اما درین ولا ترك آن ~~سکرده~~ خود را در زمره شعرا در آورده است و در طلب علم زحمتی کشیده و میکشد و در شعر طبعش خالی از انگیزی نیست و این چند بیت از اوست

بیت

خوش آنکه بر سر کویت گذر توانم کرد در آن گذر بجمالت نظر توانم کرد
خیال وصل تو خوبست اگر توانم دید دوی عشق تو صبر است اگر توانم کرد
ز بسکه خاک بر کردم از غمت مشکل که روز حشر سراز خاک بر توانم کرد

حاصلم درد دست از دل بی حاصل خویش با که گویم من دلسوخته حال دل خویش
مولانا دایمی -- از شعرای غیر مشهور اصفهانست و مردی بی تعیین و چپانی طور است

و این مطلع از اوست

بیت

گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسی طالع اگر مدد ندهد چون کند کسی
مولانا وداعی -- از ولایت خراسانست این مطلع از اوست

بیت

تازلف دوتای تو بلای دل ما شد سودای دل ما که یکی بود دوتا شد
طایری رازی -- پسر مولانا امید است این مطلع از اوست

بیت

آنکه رفت از سر کوی تو بازار منم وانکه برد از تو بدل حسرت بسیار منم
صبوحنی شیرازی -- بکمر بافی اوقات می گذرانند این مطلع از اوست

بیت

عاشق سرگرم او خشتی که زیر سر نهاد سوخت چندان که آخر سر بخاکستر نهاد
معانی یزدی -- در شاعری خود را کم از شعرای نامی نمیداند اما شعر او

بمعنی (المعنی فی بطن الشاعر) است و بحسب ظاهر معانی کم می توان یافت این مطلع از اوست

بیت

عاقبت دل کشته عشق بتان خواهد شدن آنچه بهبودست آخر آنچنان خواهد شدن
وفائی -- سبزواریست بکسب والا بافی مشغولست و بقدر از تواریخ نیز وقوفی

دارد این مطلع از اوست

بیت

شد کاسه چشمم ز غمت بحر پر آبی سرگشته درار دیده من همچو حبابی
جفائی امتر آبادی -- مردی بتیم است و عاشق پیشه و شب گرد روزی رفتنی

بار رسیده بایکدیگر عربده کردند و مضمون این بیت را بفعل آوردند

بیت

بکشید تیغ نیزو بکشید بکدیگر را ز سر تمام عالم بیرید درد سر را

فردی - تبریز است در اول بکسب علاقه بندی مشغول بود و در معما و دیگر فنون شعر خالی نبود آخر جذبه باو رسیده ترك علايق دنیوی کرده و سر و پا برهنه میگشت این مطلع ازوست **بیت**

سواد خط تو دیوانه ام بدینسان کرد سیه بهار دماغ مرا پریشان کرد
عشقی تبریزی - معمائی و کتیه نویس خوبست و گاهی شعری میگوید
 این مطلع ازوست **بیت**

چون بگذرد بخاک من زار دلبرم گرسر زخاک برکنم ای خاک بر سرم
حاصلی تبریزی - بابریشم فروشی اوقات میگذراند و گاهی شعر میگوید
 این مطلع ازوست **بیت**

جز خیال دهننت هیچ نیاید بنظر دهن تنک تو ایشوخ خیالست مگر
کاشنی شبستری - در تبریز بکسب پوستین دوزی اوقات میگذرانید این
 دو مطلع ازوست **بیت**

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی به یه کسی و غریبی چومن مباد کسی
 میروم تارو براه آن گل رعنا نهم هر کجا او پانهد من سر بجای پا نهم
عزیزی قزوینی - در تبریز بوکالت و نیابت قضات مشغولست این مطلع ازوست **بیت**

فزون ز عرش برینست قدر خانه تو بر آسمان زده صد طمن آستانه تو
فصیحی تبریزی - در شهر مذکور بتکمه بندی اوقات میگذرانید این مطلع
 ازوست **بیت**

ای دلم باغم عشق تو زهر غم فارغ منم و عالم غم وز همه عالم فارغ
مانی شیرازی - شاعر و عاشق پیشه بود این مطلع ازوست **بیت**

از جهان تنک آمدم پهلوئی مجنونم برید خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید
خرامی تبریزی - بصباح و ملاحات شهره شهرست و بخرامش رفتار
 و شیرینی گفتار آشوب دهر و حافظ کلامست این مطلع ازوست

میروم از کوی جانان بادل افکار خویش زانکه پرشددامنم از دیده خونبار خویش
حتمیری تبریزی - از شعرائست که نوپیدا شده طبعش در شعر خوبست
 این مطلع ازوست

بیت

چونیر ازدل کشم بانیر آن مه جان برون آید چو شخصی کز پی تعظیم باهمان برون آید
فقیری - به یخنی پزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

در نظر دیشب مراکان طره پر خم نبود حال مزهرگز چنین آشفته و درهم نبود
صیرفی کور تبریزی - در میدان همان شهر خاطر را بصرافی میگمارد و در شاعری
خسرو و جامی را از غایت خودینی بخاطر نمی آرد این مطلع ازوست

بیت

بیاد نیستی بر داد عشقت خاکسارانرا برقص آورد مهرت همچو ذره غمگسارانرا
آیتی اصفهانی - اوقات بمکتب داری میگذرانید و خطرا خوب مینوشت

بیت

این مطلع ازوست
میان ما و سک یار فرق بسیارست چرا که ما سک او نیم و او سک یارست
نازکی تبریزی - بتاج دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

داغ بردست خود آن سیم بدن میسوزد داغ او مینهد اما دل من میسوزد
وصالی تبریزی - در شهر مذکور بمطربی اوقات میگذرانید و در آن کار نقشها
و کارها تزیین میکند اما بسیار خردظریف و کج طبع است این مطلع ازوست

بیت

عمریست که من عاشق رخسار بتانم سودا زده زلف بتان ازدل و جانم
سلامی اصفهانی - بقابضی اردو بازار اوقات میگذرانید و از بسیار خوردن
افیون نزدیکست جان بقابض ارواح سپارد این مطلع ازوست

بیت

از آن صد پاره شد در عاشقی پیراهن جانم که باغمهای هجران هر زمان دست و گریبانم
غزالی ابهری - بطباخی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست

بیت

بی گل روی تو نرگس چشم تر دارد بسی غنچه بی لعل لب خون در جگر دارد بسی

میلی تبریزی - استاد تکتو دوز است این مطلع ازوست

بیت

مقلم دبرمی آید ندانم چیست مقصودش ندارد با فقیران التفاتی کاش میبودش

خیری تبریزی - از شعرای غیر مشهورست این مطلع ازوست

بیت

بکشاید آن نگار چوزلف درتای خویش سازد هزار دلشده را مبتلای خویش

نگاهی نیشابوری - مردی می کشش ولوندد بود بهر شاعر میرسید میگفت تو معلوم

و شعر تو معلوم در تبریز فوت شد این مطلع ازوست

بیت

شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم بسان شعله آتش می فرار ندارم

جنونی همدانی - حافظ است و اوقات بمکتب داری میگذرانند این مطلع

ازوست

بیت

نه تنها ابر نیشان بر من دلتنگ میگرد که بر درد دل بیحاصل من سنگ میگرد

ملا رسمی - از شعرای سمرقندست اما در تبریز مییاشد این مطلع ازوست

بیت

دلا یکدم اگر بایار بنشینی و برخیزی میان خون چومن بسیار بنشینی و برخیزی

محزونی - همدانی است و در علم سیاق و قوفی دارد این مطلع ازوست

بیت

منم پیش خدنگ دلربایش چون کمان مانده وجودم گشته خاک و استخوانی در میان مانده

فیستی تبریزی - در شاعری طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

بیت

چون شمع از آتش دل سوزی گرفته درمن صد چاک در گریبان اشک آمده بدامن

یاری - مردی عامی است و اوقات بخرده فروشی میگذرانند این مطلع ازوست

بیت

نه تنها دیده از نظاره روی نکو بستم چورفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

عشقی همدانی - گاهی ازو بی بی سر میزند و بنخود اعتقاد بسیار دارد

این مطلع ازوست

بیت

مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را ای بخت یا همدم ما ساز کسی را
مولانا بدیهی - از همدانست و بدیهه گوئی را شعار خود ساخته این

بیت

مطلع ازوست سرو جان داد از هوای قامت جان پرورش زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش
طایری مهدی - طالب علم بود و در شعر طبع بانگیز داشت این مطلع

بیت

ازوست انگشت بهر عشق چو بر ابروان نهاد تیری برای کشتن من در کمان نهاد
همدمی همدانی - مردی لاابالی و بی قید بود و از غایت بی قیدی اکثر
اوقات در شرابخانه می بود این دو مطلع ازوست

بیت

دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی اومست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
یکره بغلط میل بکاشانه من کن بشین نفسی گوش بافسانه من کن

زلالی تبریزی - در صاحب حسنی شاعر شد و شعر او را مدد میکردند
لاجرم چون ریشش سرزد دیگر از شعر دم نزد آخر پایمال استخفاف شده بنخافی
اقدام می نمود این دو مطلع ازوست

بیت

غایب مشو ای نور دو چشم از نظر ما نیکو نبود روز گذشتن ز سرما
بشنو این نکته سنجیده زغم خورده عشق که به از زنده بی عشق بود مرده عشق
نباتی تبریزی - بنقاشی و لاجوردشویی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

عکس رخسار آن پیرو تادرب آب انداخته از خجالت آبرو در اضطراب انداخته
مقطع این غزل نباتی بسیار شیرین واقع شده

بیت

از هوای آن لب شیرین نباتی روز و شب چون مگس خود را درون شهد ناب انداخته
مولانا محنتی اردبیلی است و از شعرای غیر مشهورست و از شاعری همین
گذاتی یافته این مطلع ازوست

بیت

آه گرم از دل دمامد می‌کشم آه اگر در خانه افتد آتشم
رسوائی - همدانست برادر مولانا انوارست ومدتی اوقات بکتابت میگذرانید
و دیگر رسوای عالم شده قلندری اختیار کرد این رباعی از اوست

رباعی

رسوائی ازین دامگه پر آشوب بگذر که نه زشت ماند اینجا و نه خوب
از حلقه زدن بر در دونان جهان مقصود مجوی و آهن سرد مکوب
نطقی شیرازی - عاشق پیشه است و لوند این مطلع از اوست

بیت

بکش خنجر که جان بهر توای نامهربان دارم تو خنجر در میان داری ومن جان در میان دارم
عشقی شیرازی - مردی فقیر و محب اهل فضل است چنانچه قرض مینماید
و خرج ایشان میکند این سه مطلع از اوست **بیت**

بساعدم ز تو بس داغ آتشین باشد گواه عاشق صادق در آستین باشد

عاشقی باتو نه کار من بی سامانست ای قلندر بچه درویشی درویشانست

در سجده گر بکشتن می آزمود ما را می ماند تا قیامت سر در سجود ما را

وفاتی کور مشهدی - بیار چرکین و بی طهارت و خمار بود این مطلع

از اوست

بیت

رمضان خوشست ایبه کاشی بینوائی بدر سرایت آیم بیانه گدائی

مقصود کاشی - از آدمی زادهای شهر مذکورست و در علم سیاق و قوفی

دارد و در شعر طبعش خوبست این چند مطلع از اوست

بیت

چون شد سرم به تیغ جدائی ز تن جدا سرئی تو خون گریست جدا و بدن جدا

صبا دارد بکف چو گان زلف عبرافشانش یازی میزند هر لحظه برگوی ز نغذانش

جای سنگش بر تنم پیراهن نیلوفر است گرد گلخن بر سرم آن جامه از خاکستر است

خانمی تبریزی - بکتاب فروشی اوقات میگذرانید این مطلع از اوست

بیت

من که حیران رخت با چشم گریان مانده‌ام چشم چون بردارم از روی تو حیران مانده‌ام
سائلی - از شهر هراتست بسیار فقیر و دردمند است این مطلع ازوست

بیت

از خیل بتان دلبر من آه بلائیت درشکر مزن طعنه که دلخواه بلائیت
بیکسی استرآبادی - مفتن و بی باک بود و پیوسته با مردم نزاع میکرد

بیت

این مطلع ازوست چون غنچه اهل دل همه درخون نشسته‌اند نظاره کن که تنگدلان چون نشسته‌اند
غیرتی سمنانی - بکرباس فروشی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

ز سبزه گلرخ من برسمن نقاب کشید ز مشک ناب عجایب خطی بر آب کشید
بیکسی شوشتری - مردی است طالب علم و در شعر رتبه عالی دارد
خصوصاً در فن تصیده قرینه ندارد این چند مطلع و غزل ازوست

بیت

چشم او باز بسوی من بدنام نشد سگ آن آهوی چشمم که بکس رام نشد
روز ماو گوشه اندوه با سودای خویش شب بگردگوی یارو دردمندیهای خویش
آنرا که مثل نیست رخ لاله رنگ تست و آنرا که رحم نیست دل همچو سنگ تست
ای لب در خاصیت با چشمه حیوان یکی باشکست زلف تو عهد مرا پیمان یکی

غزل

چون زرسوائی برون آیم من مست خراب سینه پرداغ ملامت خرقه پرداغ شراب
شد سیه عالم بچشمم چون نشینی با رقیب می شود عالم سیه بر هر که بیند آفتاب
چند ای مهرش بهر بی درد لطف مردمی تا یکی با دردمند خویشتن جو رو عقاب
گفتم از عشقت سحاب دیده گوهر بار شد خنده زد گفتا که گوهر بار میاید سحاب
رندو بی پروا و رسوا گشدم چون بیکسی زاهدان منعم مکن عیدست و هنگام شباب
حاضری سمنانی - بتجارت در عالم سرگردانست این مطلع ازوست

بیت

زلف شب سیاه و رخت روز روشن است قصه روی و زلف تو روز و شب منست

وفائی سمنانی — از وزیر زادهای سمنانست بسیار لایالی واقع شده تعلیق
بمزه مینویسد و از سیاق و قافی تمام دارد طبعش در شعر بانگیزاست این سه مطلع ازوست

بیت

شمع و من هر يك بکنجی از ملال خویشتن من بحال خویش گریم او بحال خویشتن
مده کام از لب لعلت رقیب مست پیمانرا چه داند مرده افسرده قدر آب حیوانرا
داغ غمت که بردل اندوهگین ماست در بوستان عشق گل آتشین ماست
میرزائی — از ساوه است و اوقات او از بنائی میگنزد این مطلع ازوست

بیت

مرا چو مست به بینی مگو که این خبرست این که مست باده عشقیم و عالی دگرست این
ادائی بخارائی — از شرائی است که نو پیدا شده اند این مطلع ازوست

بیت

زلف ترا برشته جان تاب میدهم در دیدن تو دیده جان آب میدهم
رمزی همدانی — اطوار خوب و اخلاق مرغوب داشت این مطلع ازوست

بیت

کاکل مشک فشان برقد نخل آسایش همچو زاغیست که بر سرو بود ماوایش
فقیری — از شرای همدان بود این مطلع در معنی خاص ازو روی نمود
خاک پایت که درین چشمست مارا که دران برمتال شیشهای ساعت و ريك روان
فتحی تبریزی — از مشک فروشان شهر مذهبکورست و بعضی اوقات
در خدمت یکی از وزرای صاحب قران مغفور بود و قصاید میگفت چون معنی ازو
می پرسیدند بجزایبی زبان میگشود که نمی توان گفت این مطلع ازوست

بیت

در شب هجران چراغم غیر شمع ماه نیست آنهم از بنخت سیاهم گاه هست و گاه نیست
عشق همدانی — از شرای غیر مشهورست این مطلع ازوست

بیت

پر شد جهان ز قصه ماه تمام تو خوبی چنان که ماه فلک شد غلام تو

مولانا عبدی — از رشت گیلانست این مطلع ازوست

بیت

باد هر برك گلی کز بوستان می افکند ببلان را آتش اندر خازومان می افکند
فتحی قزوینی — به بیای مشغولست و گاهی شعر میگوید این مطلع ازوست

بیت

خواهم ایدیده که حیران نگاری باشی هرزه گردی نکنی در پی کاری باشی
معروف — از شعرای تبریزاست و میگویند که غلام بوده این مطلع ازوست

بیت

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست ازیار جدا میبهرم این ناله از آنست
قانعی قزوینی — بحکاکی مبادرت مینماید و گاهی بگفتن اشعار زبان

میکشاید این مطلع ازوست

بیت

دل ز باده عشق بتی دگر گرم است مرا خبر نه و در شهر این خبر گرم است
اگر در مصراع اول لفظ بتی را مهی خوانند بهتر خواهد بود

مدامی اصفهانی — در اوایل جوانی ترك وطن کرده در خدمت بعضی

از مردم بود و بعد از آنکه لیاقت نوکری نداشته شاعر شده بشروان رفت و
میگویند آنجا کشته شد این مطلع را شعر خود خیال کرده

بیت

از جلوه آن قامت رعنا خبرت نیست ای بیخبر از عالم بالا خبرت نیست
زینی — از شعرای لاهیجانست این مطلع ازوست

بیت

پیشه ام عشق است و روز و شب درین اندیشه ام بر نمیگردم از این اندیشه عاشق پیشه ام
بزمی قزوینی — بکفش دوزی مشغولست این مطلع ازوست

بیت

غم آن نازنین دارم که دل برداست و دین ازمن نمیدانم چه میخواهد غم آن نازنین ازمن
شهی شیرازی — مولوتی دارد اما نه چنانکه بکار آید این مطلع ازوست

بیت

باز آنشوخ مؤذن که بقامت برخاست وه چه قد آه چه قامت که قیامت برخاست

جدیدی قزوینی — در شهر تبریز می باشد و بخورده فروشی اوقات

میگذراند این مطلع ازوست

بیت

من که چون مجنون دل از جان و جهان برکنده ام پای بر سنک ملامت میزنم تا زنده ام

مولانا دایمی — سبزواریست و درهرات بصنعت آهنگری قیام می نماید این

مطلع از اوست

بیت

آنکه دو لعل لبش قوت روان منست حقه یاقوت او جوهر جان منست

عشقی درگزینی — بمکتب داری قیام می نمود شهر انگیزی جهت

تبریز گفته این بیت از آنجاست

بیت

هر که او عاشق نمد مالست بر سر کوی عشق پا مالست

جنونی گیلانی — دیوانه‌وش و سودائی مزاج مردیست از خوردن افیون

بسیار از دایره انسانیت بیرون رفته و این مطلع ازوست

بیت

باده لعل تو و حاصل میخانه یکیست راحت جان و دوی دل دیوانه یکیست

ندائی — از شهر یزدست و بشرف بیت‌الله مشرف شده و در شعر طبعش

بد نیست و روضه‌الشهدا را نظم کرده این مطلع ازوست

بیت

من شمع جانگذارم تو صبح دلگشائی سوزم گرت به بینم میرم چو رخ‌نمائی

جنی اصفهانی — از جمله نوادر زمان و اعحوبه دوران بود و از زبان

و حوش و طایور چیزهای غریب نوشته بود و در شعر طبعش درجد و هزل بسیار خوبست

این سه مطلع ازوست

بیت

ملك روزی که در قبر من از بهر سئوال آید چویند گشته عشقیم رحمش در خیال آید

از برای خانه دنیا مکن با کس نزاع خشتها را بین نهاده روبرو بهر وداع

هوس میست و نغم ز دو لعل فتنه جوئی چه بلا خیال خامی چه کشنده آرزوئی

وفاتی اردبیلی - از شعرائی است که نو پیدا شده این مطلع ازوست

بیت

فدای سرو قدت جان من جوانی من مباد بی تو می عمرو زندگانی من
کلیمی گیلانی - همه اوقات بترقی خط وانشا می گمارد و در بعضی اقسام

حکمت و قوفی دارد این ازوست **بیت**

خطش که گرد رخ همچو ماه تابانست نوشته سوره یوسف بخط ریحانست
مولانا کشوری - از اردوبار قزوینست خط نستعلیق را طوری می نویسد

و شعر بسیار دارد این مطلع بدو منسوبست **بیت**

غبار غم بتو ای سرو نوجوان مرساد بهار حسن ترا آفت، خزان مرساد

قبولی - از شعرای یزدست این مطلع ازوست

بیت

نام رقیب بر لب جانان من گذشت آگه نشد کسی که چه بر جان من گذشت
روحی سمرقندی - بقطعه گوئی مشهور بود و در زمان حکومت اوزبکیه اورا رونق تمام

روی نمود این قطعه بدو منسوبست **بیت**

به پیر خرد گفتم ای راه دیده که چون بگذرم من ازین پرخطر پل
سویم دید از شفقت و کفت بامن پس از فکر بسیار و چندین تأمل
توجه توجه توجه توجه توکل توکل توکل توکل

رندی بغدادی - مردی بود بی تعین و تهرزه گرد و گاهی بگفتن شعر

زبان میگشود این مطلع ازوست **بیت**

کو طیبی که دوی دل زارم باشد درددل بشنود و چاره کارم باشد
کحلی شیرازی - در کمالی بی بدل بود این مطلع ازوست

بیت

زان بکلخن میروم کانبجا بود اسباب من شعله الطاف خاکشربود سنجاب من
ساغری کاشانی - بر مالی مشغول بود و شعر نیز گاهی میل می نمود این

مطلع در تعریف دهن تنک گفته **بیت**

گر خنده نبودی که لب یار کشودی اسرار معما ز دهانش که شنودی

فنائی — از ولایت اصفهانست و از علم سیاق و قوفی دارد و گاهی شعرا

سرمیزند این مطلع ازوست

بیت

درشام عید ساقی از غیر در فرو کن دستی بگذر خواهی در گردن سبوکن

نشاطی شوشتری — ترك وطن کرده نزد یکی از امرای اوزبیک می بود

این مطلع تصیده در نعت ازوست

بیت

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود بحر محیط را نبود قطره وجود

شیخی کرمانی — در نقاشی بی بدل و درملائی مکمل بود این مطلع ازوست

بیت

طره ات مار خفته را ماند چهره ماه دو هفته را ماند

سلیمی — از فیروز کوه عراقست این مطلع ازوست

بیت

خو کرده دل اهل وفا باستم او در خانه دل مایه شادیت غم او

خضری — از استرآباد بود شاعر متین و اشعار در جود و هزل و تعریف اطعمه

میگفت این مطلع ازوست

بیت

زد آتش داغ توام از سینه علم باز چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز

مولانا مخفی — از شهر رشت گیلانست و در خدمت سلطان محمد که بعضی

اوقات سلطنت ولایت بعضی از گیلان تعلق بدو داشت میباشد و در شعر طبعش موافق است

چون در خطه مذکوره دختران بند تنبان ابریشم بافته در پی مشتری در بازار شتافته در

مرض بیع در می آورند بنابراین مولانای مذکور درین باب قطعه گفته

قطعه

مخفیا دختران خطه رشت چون غزالان مست میگردند

از پی مشتری بهر بازار بند تنبان بدست میگردند

بیت

این مطلع نیز ازوست

چون سایه دلا در پی آن سروروان باش شاید که بجائی برسی در پی آن باش

عشرتی قلندر — مولدش معلوم نشد در صحافی اندک و قوفی دارد و

در علم ادوار او را خبرهاست این مطلع ازوست

بیت

کسی مقید عشق بتان تواند بود که پیش تیرملاحت نشان تواند بود

حرفی — از اصفهانست خواهرزاده مولانا نیکی است بگیلان رفت وشهر

آشوبی جهت مردم آنجا گفت واورا بامری شیخ متهم ساخته زبانش بریدند اما این جایزه از برای اشعار دیگرش می بایست نه جهت هجواهل گیلان این مطلع ازوست

بیت

اغیار بیالین من زار چه حاصل بیمار ترا پرسش اغیار چه حاصل

وصفی هراتی — از کهنه شاعران آنجاست این مطلع ازوست

بیت

خوبان شهر فته و آشوب میکنند کاری که میکنند همه خوب میکنند

فردی شیرازی — از شعرائست که همین تخلص دارد این مطلع ازوست

بیت

فلك بدمست میگردد زجام سرنگون خود اگرخواهی تراشیار سازم ازجنون خود

نازکی استرابادی — از اولاد حافظ سعد است مردی عاشق پیشه ودلریش

و در سلوک درویش است اما بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این مطلع ازوست

بیت

باغبان از گل حدیثی گفت در گلزار خویش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

حرفی — از نهاوند است در اوایل جوانی در خدمت اترک میبود و بعد

از جوانی شاعر شد این مطلع ازوست **بیت**

بسینه چون در آمدتیر او جان کرد آهنگش دلم از رشک او بگرفت در پهلوی خود تنگش

روحی ساوجی — تاجر است و شاعر این مطلع ازوست

بیت

من کیستم بکوی بلا خانه ساخته با نا مرادی دل دیوانه ساخته

مستوفی نیشابوری — دایم الاوقات عمر باخذ وجوه صرف مینمود این مطلع

مشهور ازوست **بیت**

گهی دل بشکند که ما غر عیشم زدست افتد مبادا دردمندی را شکست اندر شکست افتد

عهدی — میر مراد نام از طبقه بوکاسه قزوینست این مقطع ازوست

بیت

عهدی اگر آتشوخ کشد یگنهانرا
آزاد .. یزدی است و آزاده میگردد گاهی شعری میگوید این مطلع ازوست

بیت

بطرف گلستان بودم که ناگه شد دل از دستم عجب شاخ گلی دیدم چو غنچه دل در او بستم
واهبی استرآبادی — در شروان باستیفای شماخی اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

ز نکته دهنش مشکلیست در دل من مگر کند لب لعل تو حل مشکل من
اینهم ازوست

بیت

بهر نثار مقدمت ای سرو گلنزار بر کف گرفته گل طبق لعل آبدار
مؤمنی استرآبادی — از جمله طالب علمان آن ولایت است این مطلع ازوست

بیت

من کیستم غریبی بی اعتبار خواری در کوی نامرادی افتاده خاکساری
زینی سیاه — خودرای و متعرض بود و مردم را اماچی رکیک میکرد و دیگران هم او را با این رنگ میستودند از جمله هجری که حافظ چرگین جهت او گفته و صوتی بسته مشهورست و دیگر اشعار او بسیارست اما آنچه بکار آید همین مطلع است

بیت

شد خانه من بر سر می همچو جایی مشکل که توان یافت چو من خانه خرابی
احمدی شیرازی — اندک مولویتی داشت گویند که در زمان قحط او را

بیت

آدمی خورده این مطلع ازوست
جدا ز شست تو چون تیر بقرار توام بهر کجا که نشینم در انتظار تو ام
حبی نیشابوری — شاعری متین بود و اشعار خوب دارد این مطلع ازوست

بیت

زان کمان ابرو مرا تیری که آید بر جگر زخم او چمنی بود باز از پی تیردگر
فتحی کور — از قزوینست و بسیار ستم ظریف و مردم آزار بود در جوانی

وفات یافت این مطلع ازوست **بیت**
غریب بر سر کوی حبیب میمیرم
اجل بیا که بجائی غریب میمیرم
نادری — از جمله شعرای سمرقندست و بخوش طبعی و ملایم ممتاز این

مطلع ازوست **بیت**
وه چه خرامست قد یار را
بنده شوم آن قد و رفتار را
ملا علی حالی — کاشانست و از موالی لاهالی و خوش طبع آن
شهرست و عاشق پیشه‌گی و صاحب‌مذاقی او تا بعدی بود که روزی جوانی با پدر چهار
او شد مولانای جوانرا دعائی کرد پدرش گفت او لایق دعای بد است مولانا
دست بدعا برداشت که الهی پدرش بمیرد و در شعر نیز سلیقه‌اش روانست این مطلع ازوست

بیت
دوش می‌گفتم ز سر عشق جانان سرگذشت
دیده در گرداب خون افتاد و آب از سر گذشت
محمود کاشی — از شعرای خوب کاشانست و بقدر مولوینی دارد در
اوایل بعمل داری اشتغال داشت آخر ترك کرده بشیراز رفت و هم آنجا فوت شد
و از جمله اشعار خوب او تتبع دریای ابرار امیر خسروست که مطلعش اینست

بیت
عالم فانی که دروی شادکامی کمراست
حاصلش گر گنج قارونست خاکش بر سراست
این هم ازوست **بیت**

زدر اغیار واز دیوار سنک یار می‌آید
بلاى درد مندان از درو دیوار می‌آید
بعضی این مطلع را بضیاءالدین یوسف پسر مولانا جامی نسبت میکنند والله اعلم
مولانا شاپور از شعرای صاحب دیوان کاشانست این مطلع ازوست

بیت
طریق ماه رخان غیر بیوفائی نیست
خوشا کسی که باین قومش آشنائی نیست
مولانا جمالی — پسر مولانا حاجی‌شاه حلاج کاشانست که هجوبسیار گفته اما
جمالی برعکس پدر واقع شده طالب علم و فضیلت اندیشه و شاعر حیا پیشه‌است
این مطلع ازوست

بیت

شب هجران او جز ناله نبود هم نفس مارا بغیر از اشك بر بالین نباشد هیچکس مارا
احمد کافی - طالب علم بود اما از شرب مدام صبح و شام بلکه علی الدوام
 فارغ نبود و در خدمت قاضی میر حسین کاشی درس میخواند و وظیفه مقرر داشت
 اما هر چند روز توبه میکرد و باز بر سر کار خود میرفت قاضی مذکور وظیفه باو
 نمیداد باز توبه میکرد و قاضی راضی میشد نوبتی ایام زهدش طولی پیدا کرده
 قاضی پرسید که چو نیست که درین ایام شراب نمی خوری جواب داد که از شومی تو
 روزی در آن ایام در بزمی که ساقی توبه شکن ساغر بر شیخ و شاب می پیمود
 حریفان این غزل جامی که

بیت

ای زمشکین طرهات در هر دلی بندی دگر رشته جان را به رموی تو پیوندی دگر
 در میان داشته اند مولانا حسب حال خود در این دیده و این بیت را در بدیهه رسانیده

بیت

قاضی شرع ز می خوردن اگر سو کند داد میخورم ای ساقی از دست تو سو کنندی دیگر
ملا جان کاشی - خوش نویس بود و خطی اختراع کرده موسوم
 بشکسته بسته بدین کیفیت که در دو ورق کاغذ تک که پاره ازین ورق و پاره
 از آن سیاه باشد چون بر بالای هم نهند صورت خط ظاهر میشود و در شعر گفتن
 قدرت عجیبی داشت چنانکه در یک شب هزار بیت میگفت و در قافیه و عروض و معما
 رسایل دارد و اوقات بتعلیم اطفال میکذرائید این مطلع ازوست

بیت

ای از رخ تو سوره یوسف کنایتی نون و القلم ز ابرو و قدرت روایتی
عشقی کاشی - اول عامی تخلص میکرد آخر بعشقی قرارداد و در چهل سالگی عشق
 خوانندگی پیدا کرده و آن قدر سعی کرد که مسوده شعر خود میتواندست خواند و اما گاهی شعر
 خوب از او سر میزد این در مطلع ازوست

بیت

قد جانان که از هر سودلی باشد گرفتارش بهان شاخ گلی ماند که باشد غنچه بیارش

شادم که دامنم سک کوی تو میکشد وین شادی دیگر که بسوی تو میکشد

نعمتی کاشی — متقی و مؤمن و پرهیزگار است و کم آزار و قصاید نیک در منقبت گفته و دیوان غزل تمام کرده و مثنوی در بحر سبحةالابرار گفته و از علم عروض و قافیه و معما نیز باخبر است این مطلع ازوست

بیت

هلال عید را میلست با بروی زیبایش که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش

شوقی کاشی — از شعرائست که همین اسم شاعری دارد و بس این مطلع

ازوست

بیت

چون سپهر از آتش عشقش تنم شد داغ داغ از چراغ عشق روشن کرده ام چندین چراغ

جمالی کرباس فروش — از کاشانست وجه معیشت از صنعت مذکور

بیت

بهم میرساند این مطلع ازوست خوش دولتی است اینکه مرا دست داده است دستم بدست آن صنم مست داده است

غیاث فصیحی — از کاشانست و بتجارت اوقات میگذراند این مطلع ازوست

بیت

کارم از زلف توجز بیسر و سامانی نیست حاصل از عشق تو ام غیر پریشانی نیست

حدیثی — از خواجه زادهای ساوه است، اما در کاشان متولد شده و اکثر

اشعار او یاوه است این مطلع ازوست

بیت

ای صبا راه بان زلف دوتا داری باز غالباً قصد پریشانی ما داری باز

گلشنی کاشانی — خطوط را طوری مینویسد و تعلیم اطفال میدهد این

مطلع ازوست

بیت

آنکه بر گریه خود خنده بسیار کند گر بداند غم من گریه بهو کار کند

بیانی استرآبادی — برمالی اشتغال داشت و در شعر طبعش خوب واقع شده

این مطلع ازوست

بیت

رفت در خرگه مه من مرغ دل حیران بماند شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند

مولانا حلیمی — میر محمد نام دارد پدرش رئیس طهران بود اما او را همت بلند افتاده بود

ترك آن کار کرده و آنچه دارد با مردم در میان دارد بدین واسطه او را بدمعاش میگویند

این مطلع ازوست

بیت

راز دل باغچه بلبل در میان آورده است آنچه در دل داشت گویا بر زبان آورده است
محمود صبوری — در طهران بکتابت مشغول است این مطلع ازوست

بیت

نیست اشك لاله گون کز چشم پر خون میرود از غمت خون شد جگر و زدیده بیرون میرود
مولانا عارفی — از دهاقین ریست و شاعری او را از آن کار باز آورده

این مطلع ازوست

بیت

بی گل روی تو گلکشت گلستان نکم لب به بندم سخن از غنچه خندان نکم
خلقی طهرانی — میرزا علی نام دارد و بمهمات دیوانی تردد بیفایده میکند

این مطلع ازوست

بیت

بر گل روی تو از سنبیل نقاب افتاده است یا نقاب از مشک تر بر آفتاب افتاده است
مولانا صفائی — خراسانی است اما در یزد بسر میبرد اوقات بکار دگری میگذراند

این مطلع ازوست

بیت

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ
سرودی — از خوانسار عراقست بنوایندگی اوقات میگذراند اول ایمنی تخلص

میکرد آخر از برای مناسبت سرودی مقرر شد این سه مطلع ازوست

بیت

مرا بدست خود ای شوخ جامه چاک مکن جفا بخود میسندو مرا هلاک مکن

امروز میان من و نی فرق بسی نیست کورا نفسی هست و مرا هم نفسی نیست

هر کس که بعیسی نفسی میگذراند مانند خضر عمر بسی میگذراند

کلامی خافی — در شعر طبعش خالی از انگیزی نبود اما بتک او را چنان کله

خشک ساخته بود که اگر کسی در شعر او دخل میکرد یا او را کتک میداد و یا از

دست او کتک میخورد آخر بهندوستان رفت و احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

بیت

هر گه که باد آن قدم رفتار میکنم در پای سرو گریه بسیار میکنم

نازکی همدانی — اوقات او صرف شعر میشد هر روز نزدیک بهزار بیت

میگوید و بنخود لازم کرده که تمام کتب نظم را جواب گوید از جمله شاهنامه که فردوسی درسی سال گفته او درسی روز گفته و در شعر او قافیه غلط بسیارست و بغیر از تخلص در شعر او نازکی نیست و در شعر او همه چیز هست غیر از معنی چنانکه ازین چند بیت که در شاهنامه خود در صفت جنك گفته معلوم میتوان کرد

بیت

گرفتند و نیرو گمان مردمان	فتادند در یکدیگر چون ددان
گر ازان دویدند مانند تیر	همه زخم خورده گرازان چوشیر
همه پردلان لرزه زن همچو بید	که ناگه یکی شیر پر دل رسید
ابر میمنه تاخت مانند پیل	بدستش یکی نیزه مانند بیسل
چو چشمه یکی چشمش از جوی آو	بدستش یکی نیزه چون شاخ کاو
کلاه زره بر سرش چون سپر	سرش همچو سیبی درون سپر
چو ازبان یکی ترکش نامدار	درونش پراز تیر چون تیر مار
سمندش چو پیلی بمیدان جنك	برو گشته خرطوم دم پلنك
بدندان ورا بسته کردن گراز	قطاس سمندش چو ریشش دراز
اتاقه بفرش چو دم روباه	ابر فرق او يك کیانی کلاه

اگر کسی گوید که فلان بیت تو خوب نیست جواب گوید که می خواهی که من از شعر خود بدرکنم تا تو بنام خود کنی

فاضل طبسی - حافظ کلام الله است و دغدغه خوش خوانی هم دارد سازقانون را از بدنوازی از قانون بدر برده اما بسیار فقیر و کم آزار است این مطلع بدو منسوبست

بیت

هر دم زهر روی تو فریاد میکنم سلطان ملك حسنیو من داد میکنم

دعائی - از شمرای مشهد مقدسه است مردی دیوانه و بی حیاست و اکثر اوقات با مردم در جنك و گفتگوست و هر گاه که شعر خود میخواند فریاد میکند که بهترین شاعران منم بیا تحسین کن اما گاهی آزار چیزها سرمیزد که خالی از معنی نیست مثل این مطلع

بیت

دولعل یار که بسا یکدیگر زبان دارند حدیث کشتن عشاق در میان دارند

وفائی — طالب علم و ظریف و خوش طبع است این مطلع ازوست

بیت

نشسته طوطی خط بر لب شکر شکنش بدان هوس که سخن یادگیرد از سخنش
شوخی یزدی — در محلی که جمالش در مرتبه کمال بود میل شاعری کرد و از شاعران
هر کس که باو عاشق بودند شعری میگفتند و بنام او میکردند این مطلع از آن جمله است

بیت

درواقعه دیدیم که شد یار پریشان کشتیم از این واقعه بسیار پریشان
یوسفی طیب — مولدش خاف خراسانست و در علم طب سرآمد اقران و
رساله نظم کرده بود در علم طب و شعر او خالی از ظرافتی نیست این مطلع ازوست

بیت

فکر سامان دارم و از یار دور افتاده‌ام من کجا سامان کجا بسیار دور افتاده‌ام
معزی لیک — از ولایت زاوه خراسانست و از شعر همین تخلص داشت
و در عمر خود همین یک مطلع گفته است

بیت

دل مانده میروم ز سرکوی یار خویش آری بدل زلفت کسی از دیار خویش
اما بخوش آمد گفتن شهرت تمام داشت و باسید درویش علی زاده مصاحب بود
اگر سید مذکور میگفت از برای من فلان شربت بیاورید او سوگند می خورد
که در خاطر من همین لحظه این گذشت و تو جزم سیدی که کرامات ظاهر میکنی
و اگر سید میگفت که فلان میوه بیاورید او سوگند میخورد که این درد من
میگذشت و گاه بود که افیون او را از کار برده بود کسی رباعی میخواند از او پرسیدند
که چون شعر بست سوگند خورد که مثل این قصیده هرگز نشنیده‌ام گاه بود که
مردم بد او میگفتند او سر بر آورده میگفت عجب شعرهایی خوانده شد آخر از
سوگند دروغ بسیار هلاک شد

فیضی یزدی — بشهر خود بمصاری اوقات میگذراند و بسیار فقیر و

درویش نهادست و شعر او خالی از انگیزی نیست این دو مطلع از اوست

بیت

گر نباشد یار را مهر و وفا کین هم خوشست من بانها پرمقید نیستم این هم خوشست

گوشه میخانه جای با صفائی بوده است بی تکلف گوشه میخانه جائی بوده است
قطبی جنابدی — مردی درویش و متقی است و اکثر اوقات او بشاعری
میگذرد اما در قوافی بسیار غلط میکند این مطلع از اوست

بیت

اگر صدره روم در کوی او نادیده دیدارش دگرره باز میگردم که شاید بینم این بارش
مولانا غیاث قافیه — مولدش هرات بود وجه تسمیه او آنکه مرغزل و
قصیده که میگفت چندانکه قافیه نداشت میگفت اگر چه غزل صد بیت میشد و اگر دیگری
قافیه پیدا کردی که او نگفته بود او زر میداد و می خرید و داخل شعر خود
می ساخت و اصلاً مقید بمعنی نبود. خواجه حبیب الله ساوۀ که وزیر دورمش خان لله من
بود غزل ردیف سفید حسن دهلوی را در میان انداخته بود او در مدح خواجه
مذکور گفته این دو بیت از اوست

بیت

خواجه عالی گهر بنشسته با نور صفا جامه آب نباتی در برش ابره سفید
آدمی از ساوه خیزد و زهری بغض و حسد عودی تر از جنابد سیب از بشر سفید
ظاهراً در جنابد امرو در اعودی میگویند و بشر نام دهی از دهات ولایت خراسان و
احیاناً بیت چنین هم میگفت

طنها دارند بیدردان باه سرد من دردها دارم که آگه نیستند از درد من
غیاثی تونی — مردی فقیر و درویش نهادست و اوقات او بمکتب داری

بیت

میگذشت این مطلع از اوست بوقت رحلتم چون ضعف بر قدرت شود غالب من و چشم عنایت از علی ابن ابی طالب
قطبی تونی — ولد غیاثی مذکور بود فضایل او زیاده از پدر است این
مطلع در جواب پدر گفته

بیت

ز شربتخانه بسقون فیها تاشوی شارب طلب سرچشمه آن از علی ابن ابی طالب
مولانا نکاهی — مولدش از هرات است و اوقات بکتابت میگذراند و هر روز

بیت

چار بار افیون میخورد این مطلع از اوست بایتان دل شرح درد بی نوائی میکند دردمندی از در دلها گدائی میکند

عشقی طهرانی — از جمله شعرای هذیان گوست گاهی مثل این شعر

هم میگوید **بیت**

آشکارا کرده اشك دیدهام عشق نهان ره شدم افساه آخر در میان مرد

افضل سارانی — ساران محله‌ایست از قصبه طهران و در هجو و هزل

شعر میگوید و بد نمیگوید این مطلع ازوست

بیت

تاباغ حسن تازه شد از نوبهار عشق گلها شکفت بررخم از لاله‌زار عشق

مولانا وصلی — او نیز از محله مذکورست و بزرگ زاده محله است

بیت

این مطلع ازوست

ناز کم کن به تبسم مکشای یار مرا پیش اغیار مکن بهر خدا خوار مرا

رحیمی — طهرانیست اندکی از علم نجوم و مقدمات مطالعه کرده این مطلع

بیت

ازوست

طمع ز وصل بریدم بهجر خو کردم وداع خوشدلی و ترك آرزو کردم

غفوری — از ریست و درخوانندگی وقوف دارد این مطلع ازوست

بیت

سیرتی گرهست خوبانرا بود بسیار خوب ورنه صورت مینماید بر درودیوار خوب

حفظی طهرانی — پدرش معمار آنجاست و او جوانی فقیر است این

بیت

مطلع ازوست

زلف خم درخم اوردیدم واز کارشدم باز در سلسله عشق گرفتار شدم

جانی طهرانی — از ملازدهای آنجاست این مطلع ازوست

بیت

شد عمرها که در ره جانان فتادهام بهر نثار بر کف خود جان نهاده ام

دهقانی — از ولایت ریست و بمکتب داری اشتغال مینماید و مرض جوع

بر مزاجش غالب گویند در سفری چیزی نداشت که بخورد جامه خود را خورد

و از صلاحیتی خالی نبود این مطلع ازوست

بیت

لعل لب تو جانا جامیست پر زباده یارب بود که بینم لب بر لب نهاده

نیستی — از شعرای ریست این مطلع ازوست

بیت

بی لب لعلت بزمی جام نتوانم گرفت بی توای آرام جان آرام نتوانم گرفت

روحی — برادر نیستی است طبعش خوب و شعرش مرغوب افتاده این

مطلع ازوست

بیت

نشان دهند رقیبان من مرا از تو ندیده ام من بیدل بجز جفا از تو

وفائی رازی — از جمله مریدان نوربخشیه بود و خود را در نظر مردم بلندمرتبه

می نمود این مطلع ازوست

بیت

ایکه گوئی بمن آن عارض زیبا مگر عاشقم عاشق از آن رونکدم قطع نظر

مولانا عبدی — از شعرای ریست این مطلع برخلاف اشعار دیگرش واقع شده

بیت

با درد و داغ دیده گریان نشسته ام در آب و آتش از غم جانان نشسته ام

صحرائی — در بعضی از ولایات ری اوقات بقابضی ضایع میکند و اشعار

ناهموار میگوید این مطلع ازوست

بیت

نکردم زان سبب نسبت بماه آنروی نیکورا که میدانم ازین نسبت تفاوت میکند اورا

مولانا حقی در ولایت ری در یکی از مزارات می باشد مردی زبان آورست این مطلع

ازوست

بیت

لعل لب که راحت جانست و کام عمر یکدم بکام ازو نرسیدم تمام عمر

مولانا سایللی — زین الدین سلطان نام دارد کدخدازاده طهرانست من درین

حیرانم که این تخلص ناملایم با این اسم و لقب نامعقول چون واقع شده و با این

تخلص شعر گفتن چه ضرورست همه حال این مطلع و بیت ازوست

بیت

نگارم چو آید پی غارت جان کشد طرف دامن خرامان خرامان

بکاکل کند مرغ دل را مقید زمزگان زند بیشتر برک جان

خموشی — از ولایت ریست و مردی بی تعین است این رباعی ازوست

رباعی

ای درد تو سرمایه درمان کسی وی جمع ز تو دل پریشان کسی

فریاد ز دست تو که از سنگدلی یکدم نکنی کوشی با فغان کسی
همدمی رازی - در قبه طهران به مصاری مشغولست این مطلع ازوست

بیت

آه کز دیدن او گریه بر آورد مرا آخر این گریه بلائی بسر آورد مرا
عطائی سبزواری - مردی فقیه بود و گوشه نشین ترک دنیا کرده و
عبادت اوقات صرف مینمود و از مردم چیزی قبول نمیکرد و شعرا و اکثر در منقبت
بود ترجیحی که از برای ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین گفته مشهورست
و این بیت از آن ترجیح است

بیت

یا مظهر المعائب عوناً لنا علی ادعوك كل هم و غم سینجلی
آسی - از قیله آسراست میگفت که شاعری را خدا بهن در خواب داده است
این مطلع ازوست

بیت

برویت خط سبزوخال مشکین ای صنم باهم نشسته طوطی وزاغند در باغ ارم باهم
نوری نیشابوری - بکمالی مشهور و باوجود فقر بیذل مقبول طبایع نزدیک
و دور بود در شعر مرکز زبان بمدح کسی نمیکشود این مطلع ازوست

بیت

هلال خواست شود حلقه درت شب عید ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید
خزانی قمی - اکثر اوقات در گورستانها بسر میبرد عاشق پیشه بود این
مطلع ازوست

بیت

بهار و چشم جهان بین جدا ز دیدن یار است خزان عمر منت این بهار این چه بهار است
رازی سبزواری - شاعر پاکیزه گوست این مطلع ازوست

بیت

زاتش عنق نه تنها جگرم میسوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم میسوزد
مثالی کاشی - در شعر طبعش بلند بود چنانچه میخواست که جواب خمسه
گوید اما باتمام آن توفیق نیافت این مطلع ازوست

بیت

مده ای خضر فرییم بجات جاودانی من و خاک آستانش توو آب زندگانی
محبی شیرازی - واعظ خوشخوان بود گاهی در لثنای وعظ شعر میخواند

و حال میکرد چنانکه موجب نفرت مردم می شد این مطلع ازوست

بیت

سر دهان او را جستم ز نکته دانی گفتا زبی نشانی کس چون دهدنشانی
مولانا مجلد -- از ولایت خراسانست و اوقات بمجلدی میگذراند این

مطلع ازوست

بیت

مرگه که خشم بر من درویش میکنی لب میگزی و جان مرا ریش میکنی
همامی سمرقندی -- از شعرای غیر مشهور ماوراءالنهر است و این مطلع

مشهور بدو تعلق دارد

بیت

بر لب بام از فغان من بنا کام آمدی بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی
عاکفی -- او نیز سمرقندیست این مطلع ازوست

بیت

گر گذارند که درکوی تو مسکن سازم شعله آتش خود بر همه روشن سازم
فروغی شیرازی -- مرد بی‌تعیین بود این مطلع ازوست

بیت

بجانم از غم هجر تو ای نامهربان امشب بوصلم شادمان کن ورنه خواهم داد جان امشب
شرطی -- از فروینست تجارت مشغولست این مطلع ازوست

بیت

ابرو کمان من که بکین میکشد مرا قربان او شوم که چنین میکشد مرا
منظری -- از ولایت ماوراءالنهر است و گاهی که تقلید ایوب ابوالبر که
میکند بسیار خنک و بی‌مزه است و میگوید که این مطلع از منست

بیت

آن خال که بر لب زهره جبین است مهریست که ملک دو جهان زیر نگین است
سجودی -- از جمله شعرای نیک سمرقند است و خالی از فضیلتی نیست

این دو مطلع ازوست

بیت

می‌نمائی ماه من رخسار و پنهان میشوی میکنی لطف و همان ساعت پشیمان میشوی
هزار گونه بلا از تو در دلست مرا هنوز دل بجنای تو مایلست مرا
ضیائی بخارائی -- از جمله درویشانست و از زمره ایشان این مطلع ازوست

بیت

وه که دلم کباب شد ز آتش بینوایت تا تو جدا شدی زمن سوختم از جدائیت
واصلی - اوهم از شعرای بخارا است این مطلع ازوست

بیت

آن گرد باد نیست بگرد سرای تو سر کشته ایست رقص کنان در هوای تو
شمسی - شروانی است و بسراجی اوقات میگذراند آخر در عاشقی رسوا شده
این مطلع ازوست

بیت

مهن یار اغیار است و نامن یار بایستی بدین خواری که من افتاده ام اغیار بایستی
رهائی - از شعرای تورانست و از آنجا بشروان افتاده عاشق سلطان
خلیل شروان شد در عاشقی زحمت بسیار کشیده تا متوجه عالم عقبی گردید این
سه مطلع ازوست

بیت

تا حلقه گیسوی نگاری نگرفتم در سلسله عشق فراری نگرفتم

اگر مانع نگشتی سجده از نظاره رویت سرم در سجده بودی تا قیامت پیش ابرویت
باکس ز جور یار حکایت نمیکنیم صد شکر میکنیم و شکایت نمیکنیم

واصلی تبریزی - از ابریشم فروشان شهر مذکور بود و آخر تاجر گشت

بیت

و در جوانی فوت شد این مطلع ازوست
مشکلی هست ز سر دهننت در دل ما تا نگوئی سخنی حل نشود مشکل ما

گرامی بغدادی - مردی فقیر بی تمین بود تکلیف خان در خدمت

گناهی کرد بعرض او گوش گرامی را بموجب امر صاحبقرانی بریدند و بدین واسطه
بشروان رفت و دیگر احوال او معلوم نشد این مطلع ازوست

بیت

بامن آن سرو سیمبر چکند یار اغیار شد دگر چکند

هجری اندجانی - اندجان از قصبات ماوراءالنهر است وی شاعری مشهور

بیت

بوده این مطلع ازوست
بمنجدی که روم از فراق دلبر خویش بهانه سجده کنم بر زمین نهم سر خویش
نظیری قمی - قصه خوان و شاعر بود و چند روزی بخدمت صاحبقرانی

میرسید این بیت از آن ولا گفته **بیت**

شاهها بدوات تو حیثیتم بسی هست هم شاعر ظریفم همه قصه خوان کامل
مولانا عارفی - مردی فقیر و دردمند است و در بحر گوی و چوکان مولانا عارفی
مشوی گفته این چند بیت در صفت حسن از آن کتاب است

بیت

افراخته همچو سرو قامت	وز هر طرفی ازو قیامت
از کاکل آن مه دلفروز	درهم شده عاشق جگرسوز
بر چهره مه فکند برقع	بر هم زده کاکل مرقع
از پرتو آفتاب رویش	زرین شده رشتهای مویش
چوگان دوزلف آن جفاجوی	هرسوی دلی ره بوده چون گوی
چشمش بگرشمه برده دلها	هر گوشه از او هزار غوغا
هرسوی که يك نگاه میکرد	صد عاشق بسی دل آه میکرد
لعل لبش آب زندگانی	گفتار حیات جاودانی
برگرد رخس خطی زریحان	خضر است کنار آب حیوان
خطش که دمیده گرد رخسار	مانند بنفشه است و گلزار
تا بر گل تازه مشک تر ریخت	صدقته ز هر طرف برانگیخت
آن گوی ذقن کسی که دیده	چون گوی دمی نیارمیده
صدره پی گوی آن زرخدان	پشت مه بدرگشته چوکان

جاروبی مروی - مردی عاشق بیسه ولوند بود اما عاشقی او نه بصورت

خوب بود بلکه بهر کس که حاکم بود عاشق میشد چنانکه در قندهار عاشق بابر میرزا
بود و پادشاه مذکور در سن پنجاه سالگی و بدقیافت بود و عاشق را ایندای بلیغ کرد ولی
با وجودی که جفاها بار رسیده بود متنبه نشده بود چنانکه بهرات که آمد عاشق دورمش
خان شد بعد از آن هر کس که حاکم بود او در او عاشق بود در جواب فغانی

بیت

چون باد زکوی تو برآشفتم و رفتم
غزلی گفته در مقطع آن لفظ جاروبی طوری واقع شده
گردی زدن مدعیان رفتم و رفتم

بیت

جاروبیم و بسته میان در پی خدمت
هر شام و سحر خاک رهت رفتم و رفتم

قرزیقی — از یار جندست و به کلاه دوزی اوقات میگذراند و در هزل اشعار بسیار دارد که ایراد آن لایق سیاق کلام نیست و فی الواقع در آن باب شعر کرده بود اما درین اوقات نایب شده شعر میخواند معقول بگوید اما نامعقول میگوید این مطلع از آن جمله است

بیت

بودم اسیر زلفش و خط نیز رخ نمود شد مهر من یکی دو با آن مه از آنکه بود

خالصی تبریزی — مردی زردوست بود در نود سالگی فوت شد و زرها باقی

بیت

ماند این مطلع از دوست

جانا غم تو مایه عیش نهان ماست درد تو مونس دل بیخان و مان ماست

مولانا محبی — از بروجرد همدانست مردی فقیر و خوش طبع است این مطلع

بیت

از دوست

بطیب من که گوید مرض نهانیم را که بعرض او رساند غم ناتوانیم را

مقصودی — مولدش از شهر ساوه است این مطلع و بیت از دوست

بیت

پا بوس سگان تو نگوثی هوسم نیست دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست

خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید اما چکنم بیگم و هیچکسم نیست

مولانا سیفی — از ساوه است صنعتش از تخلص معلوم میشود این مطلع از دوست

بیت

دل قد ترا بلای جان گفت بالاتر از این نمیتوان گفت

قراضی — از شعرای قزوینست مردی عامیست اما شعر در منقبت و غیره دارد

بیت

این بیت از دوست

بتی دارم که از چشمش هزاران فتنه پیدا شد چه غمزه غمزه زرگس چه زرگس زرگس شهلا

بهارى — برادر ادائی اصفهانی است و بر عکس مردم بشعر خود بسیار اعتقاد دارد این

بیت

مطلع از دوست

خیال بست که خون ریزد آن نگار مرا فغان که میکشد آخر خیال بار مرا

مستی — از ولایت ریست وجه تسمیه او گویا بیان واقع بود اما این زمان

اگر هشیاری تخلص کند در او مناسب است مردی فقیر است اما نعوذ بالله از خرگدائی

او که اگر کسی چیزی نداشته باشد که بوی دهد وی گوید اگر چیزی نداری از برای من فاتحه

بخوان از اشعار او مقطعی نوشته شده است **بیت**
مستی سگ دیوانه آن طرفه غزالت دیوانه و مست استی ندارد خیر از ما

قاضی نعمت -- از جناب دست و شریفست و طالب علم و در علم سیاق مهارت
تمام دارد بسیار فصیح و خوش صحبت است این دو مطلع ازوست

بیت

پی بگوی دلبر ایرو کمائی برده ام خانه او را نمیدانم گمانی برده ام
شده مردمان چشمم ز فراق اشکباران چه شود اگر درائی زدر امید واران

مولانا احمد فکری - از همدانست اما اکثر اوقات درهرات میباشد و
در کسب علوم کوشیده و در بعضی مهارت پیدا کرده مثل اعداد و جفر مردی بی تعین
و درویش نهادست و از معما و شعر هم صاحب وقوفست این مطلع ازوست

بیت

گریار بما جو رو جفا خواسته باشد دادیم رضا آنچه خدا خواسته باشد
غریبی - استرآبادیست بی تعین و فقیر است این مطلع ازوست

بیت

فریاد که خون شد دل غم پرورم امشب جان میدهم و نیست کسی بر سرم امشب
فکری استرآبادی -- بصحافی اوقات میگذراند و گاهی شمری هم میگوید

بیت

این مطلع ازوست
عیدست و هر کسی بهی شاد و خرم است بر خلق عید و بر من غم دیده ماتم است
مولانا فخر - اصلش از روستای قزوینست اما در شهر متولد شده و از جمله
طلاب علمان آنجاست و بشعر گفتن نیز زحمت خود میدهد این مطلع از آن جمله است

بیت

بروز مگر که محروم از وصال تو باشم سری برانوی غم مانده در خیال تو باشم
مولانا مکارم - از شعرای بسیار گوی قزوینست این ازوست

بیت

بهر جا که آن جامه گلگون نشسته چون کشته بسیار در خون نشسته
فدائی تبریزی - از خواجه های شهر مذکورست و اشعار خوب داشت
این مطلع و بیت ازوست

بیت

مردم از حسرت و آن شوخ بمن رام نشد جان بفاکام شد و وصل بناکام نشد

تا بید نامیم از عشق برآید نامی چه بلاها که نصیب من بدنام نشد

معروف رمال - تبریزی بود و در علم رمل مهارتی تمام داشت این مطلع از دوست

روز اجلم ناله نه از رفتن جانست از یار جدا میشوم این ناله از آنست

زلالی لاری - در تبریز اوقات میگذراند و بصحافی مشغولست این مطلع

در تعریف شهر مذکور از دوست

بیت

هر طرف شوخی و هر گوشه بلا انگیز است بتماشا قدمی نه که عجب تبریز است

مولانا رحمی - مردی بی تعین و لاابالی بود از فسق و فجور اجتناب نمی نمود

اما رحم الهی زیاده از گناه اوست امید که گناه او را باین رباعی بخشیده باشد

رباعی

چون نامه جرم ما بهم پیچیدند بردند و بمیزان عمل سنجیدند

بیش از همه کس گناه ما بود ولی ما را بمحبت علی بخشیدند

این دو مطلع نیز از دوست

بیت

دامن از اشک پراز لعل بدخشان دارم کوه غم گشته ام و سنگ بدامان دارم

دلا ز عشق به پیرانه سر مشو نو مید شکوفه چمن رحمتست موی سفید

ظریفی - در تبریز بخرده فروشی اوقات میگذراند این مطلع و بیت از دوست

بیت

نه بگریه رحمت آید نه بسینه پاره کردن مه من نمیتوانم بتو هیچ چاره کردن

چو اسیرتست این دل بکس دگر چه بندم منم و دلی که نتوان بهزار پاره کردن

آگهی تبریزی - بسوزن گری منسوب بود و گاهی بشعر گفتن رغبت

مینمود این مطلع از دوست

بیت

بگریه موسم گل در فراق یار گشت بگلرخی تشستیم و نوبهار گشت

مولانا غیبی - از جمله کاتبان شیرازست و سرعت او کم کسی کتابت میکرد

گاهی بشعر میل میکرد این بیت از دوست

بی روی دلفروزت عشاق را طرب نیست باما شبی بسر کن یکشب هزار شب نیست

مولانا صفائی تبریزی — بکاغذ فروشی وجه **مهرت پید** میکند و شعر

میگفت این مطلع ازوست

بیت

مراد دیده خون چندان از آن لبهای میگونست که هرچشمی مرا بر سر مثال کاسه خونست

مولانا ذهنی — تبریزست پدرش بسیراب پزی معروف بود اما او شاعر

است این دو مطلع ازوست

بیت

شب روم بر بام آنمه چشم بر روزن نهم شیشه بردارم بجایش دیده روشن نهم

تا برد سویش کبوتر نامه چندان سودهام دیده بر پایش که پایش را بخون آلوده ام

پاکی غلام — در هرات بسر تراشی اوقات میگذراند و گاهی ازو نظمی

سرمیزد این رباعی ازوست

رباعی

تیغ اجل آندم که علم خواهد شد این جسم چوموی ما قلم خواهد شد

گر جرم و گناه ما پاکی بیری از کیسه رحمت چه کم خواهد شد

محمود مشکی — از آدمیزادهای شهر تبریزست و در شعر مسلم اهل

آنجا خصوصا در قصیده و غزل طبعش خوب بوده این دو مطلع ازوست

بیت

بفکر آن میان هر سو دل صد ناتوان گمشد دل یکیک پدید آمد دل من در میان گمشد

بر سر کوی تو آئین دیگر خواهم نهاد پانهند آنجا من بیچاره سرخواهم نهاد

فنائی مهدی — بعلافی معاش میگذراند و در گفتن شعر از امثال ممتاز

بود این رباعی ازوست

رباعی

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد

هر گز بجفا از تو نگردانم روی هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد

شوقی خوشانی — بتبرگری موسوم بود این رباعی از اشعار اوست

رباعی

جانا همه از تو تند خوئی آید وز خوی تو بوی فتنه جوئی آید

گفتی که ز من وفا نیاید هرگز بالله که از تو هر چه گوئی آید

رضائی سنک — از عراقست کاتب سریع الکتابه بوده چنانچه روزی

هزار بیت کتابت میکرد و در شعر شناسی مسلم بود بروم رفت و دیگر خبری

ازو نیامد این مطلع ازوست **بیت**

جام بر کف چشم بر رخسار ساقی مانده ام تا بغفلت نگذرد این عمر باقی مانده ام
مولانا بیانی - از ولایت جوین من اعمال خراسانست و بتجارت اوقات میگذرانید آخر
درس پنجاه سالگی بمرض آبله فوت شد این دو مطلع ازوست

بیت

شدم بمسجد و دیدم بتی زدست شدم بکعبه روی چه آرام چوبت پرست شدم
یکشیم گفتی مرو در خواب و بیدارم هنوز سالهاشد کاین سخن را پاس میدارم هنوز
شفیعی - از جمله شعرای مشهد مقدسه است این مطلع ازوست

بیت

منم از عشق بتان شهره ایام شده کوس رندی زده در عالم و بدنام شده
مولانا قانعی - او نیز از جمله شعرای مشهد مقدسه است اما در استرآباد
می بود وهم آنجا فوت شد این دو مطلع ازوست

بیت

بخم باده نمک محتسب زخامی کرد باهل میکده آخر نمک حرامی کرد
چو مرغ نیم بسمل بسته ام دلرا بفتراکش ولی ترسم که خون آلوده گردد دامن پاکش
زینی مهدی - پسر درویش روغن گراست اما زینی بتحصیل علم ازو
بیشترست از مشهد مقدس متوجه عراق گردید و همانجا فوت شد اشعار خوب دارد
این مطلع ازوست

بیت

دیدمش دیروز و عشق آمد گریانم گرفت آتش عشقش باول شعله در جانم گرفت
هجری کاشانی - بسمشیرگری در شهر خود اوقات ضایع میکند و شعر
بسیار میگوید غزلیات او از هفت هزار متجاوز است این مطلع از آن جمله است

بیت

گسی لاف وفاداری زند بادر بای خود که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود
حیرانی قرینی - از جمله درویشانست و در طالب علمی بقدر گوشیده
گاهی که سوزش عشق بتان آتشین رخ آتش در کانون دل سودائی او زدی چون
ماهی در تابه بریان بادیده گریان سر و پا برهنه میگردید و گاهی که سلطان عشق

دست تصرف از شهرستان دل او کوتاه میکرد درکنج انزوا منزل گرفته بشعر اشتغال
میدمود بواسطه تحیر درعشق یا حیرت در افعال خود حیرانی تخلص میکرد این مطلع
ازوست

بیت

ای زده مهر رخت بر من گریان آتش دارم از جور تو بر دل غم و بر جان آتش

مولانا یمنی — درسمنان بشمشیرگری اوقات میگذرانند و گاهی بگفتن

شعر مشغولی میکند و فی الواقع طبعش خالی از انگیزی نیست این مطلع ازوست

مطلع

هزار پاره دلم گر بتبع یار شود بیار میل دل من یکی هزار شود

عارفی قزوینی — مردی طالب علم و فقیر است این مطلع ازوست

بیت

هزار ناوکت از غمزه بر جگر دارم هنوز آرزوی ناوک دگر دارم

فهمی — برادر عارفی مذکور است و در اطوار نیز مثل برادر است این مطلع ازوست

بیت

جوانی دل زمن برده که آیین وفا داند طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا داند

غزالی — المشهور بچنگ هروی است در محلی که هنوز سبزه خط برگرد رخسارش

نبود بر خلاف غزال با سگ صفتان دون ملاقات مینمود بعد از آن که دیگر روی

وطن نداشت بمراق آمده شاعر شده خود را با آنکه هیئت یوز پیدا کرده بود غزالی نام

نهاده و میگوید که این مطلع از منست

بیت

تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند مهر و مه بر خوبی حسنت گواهی داده اند

مولانا خاوری — از شعراء تون است و در شاعری بغایت زیور یکی از

ظرفاء در باب مولانا گفته

شعر

باجناب خاوری شخصی غریب گفت نامت چیست گفتا خاوری

اگرچه شعر بسیار دارد اما بغیر از این مطلع کسی از او چیزی یاد ندارد

آنها که چاشنی محبت چشیده اند خون در پیاله کرده و دم در کشیده اند

مولانا شکیبی — تبریزی است و اوقات بزرکشی میگذرانند و گاهی بگفتن

اشعار اشتغال مینماید این مطلع ازوست

(بیت)

بهر طریق که باشم خلاف رای تو باشد کسی چه کار کندگان بمدعای تو باشد
جنی قزوینی — عامی است و خالی از جنونی نیست اوقات بقصابی میگذراند

این مطلع و بیت ازوست (مطلع و بیت)

گاهی مرا درون دلی که بدیده از دیده و دلم چه شنیدی چه دیده
مدی کشیدی از الف تیغ بر سرم بر سر مرا تو دولت سرمد کشیده
گویند که وی شعری جهت بزرگی راستی نام گفته صله فراخور خود نگرفته در
این باب میگوید **شعر**

جنیا از راستی چیزی تمنا کرده راستی را خوش حریف چرب پیدا کرده
ذاتی کبانی — از شعرای شهر قم است و از صنایع شعر صاحب وقوف بود
و از اقسام شعر بقصیده و غزل میل تمام داشت و این بیت ازوست

بیت

بکنه ذات تو هرگز نمیرسد ذاتی یکی زذات تو میگوید از صفات یکی
نیازی — مینچه گر و قزوینیست و اوقات بکاسبی میگذراند این رباعی ازوست

رباعی

پیوسته بدل بار غم یار کشم وز دیده همه منت دیدار کشم
جانم بلب آمد و تن از غم کاهید اینها همه از دوری دلداری کشم
آتشی — از جمله شعرای مشهد و شیراز بود او را با صبحی ابواب هجو
مفتوح شده بود یکدیگر را هجوهای رکیک میکردند که ایراد آن لایق این مختصر
نست این مطلع ازوست **بیت**

برشاخ سرو قمری نالان بیند تست او را مکش که عاشق سردرگمند تست
غواصی خراسانی — مردی ابله و درویش گوشه نشین است و اوقات
بخرده فروشی میگذراند با آنکه او را هر روز بلنی کاغذ مییاید که شعر خود مسوده
کند از هیچکس طلبی نمیکند و هر روز پانصد بیت میگوید و بواسطه آنکه زیاده
ازین نمیتواند نوشت بدین اختصار میکند سن او از نود متجاوز است و پیش ازین
بچهل سال در یکی از کتابهای خود این بیت گفته

بیت

ز شعرم آنچه حالا در حسابست هزار و نهصد و پنجه کتابست
از جمله روضه الشعرا و قصص الانبياء و تاريخ طبري و كليله و دمنه و ذخيره خوارزم
شاهي را دريك جلد بنظم آورده و آن اشعار موازي دويست هزار بيت ميشد اما
اکثر اشعارش بمثل اين ابیاتست که در ساقی نامه خود گفته

مثنوی

بیا ساقی آن کشتی می بدست که از صرصر تا مخالف شکست
مرا کشتی عمر در بحر غم شده غرق در بادبان سم
برایم چو اژدر ز دریای غم نهم دو بگرداب دشت عدم
ز دنیا و فیها فرامش کنم نهم بر لب جام و خامش کنم
روزی در مجلس می گفته که من شعر نمیتوانستم گفت یکی از بزرگان دین در
خواب دیدم که آب دهان در دهن من انداخت از آن وقت مرا قوت شاعری پیدا
شده مولانا ثاری تونی در آن مجلس حاضر بود گفت آن بزرگ آب دهان میخواست
در ریش تو بیندازد اتفاقا در دهان توافقت اما چون مداح خاندان اهل بیت رسول
صلعم بود و درویش و بی زبان هر چه گوید ازو عفو میتوان کرد این مطلع ازو
و بهترین اشعار اوست

بیت

گر نه مردم ز سر کوی توام اشک برد عاشقیها کنم آنجا که فلک رشک برد
مولانا یقینی -- اگر شروانی بود اما در شیراز میبود شعر بسیار گفته این

بیت

سر به پیرانه سر افشاند یقینی در عشق زانکه در عشق تو دارد سر پر افشانی
شوقی شیرازی -- مداح قاسم بیک پرناک بود ازو صله های کرامند

بیت

می یافت این دو مطلع ازوست لب و دندان بنما یاد ده از یاسینم

چو استاد ازل بهر تماشا بست آیین را ستونها ساخت در قصر نکوئی ساق سیمین را
علا بیک مشگی -- تبریزی و بشغل مذکور اشتغال می نماید این مطلع ازوست

بیت

هر جا که ز رخ پرده برانداخته باشی صد همچو مرا عاشق خود ساخته باشی

بخاطر میرسد که اگر مصرع اول را چنین خوانند بهتر است (ترسم که زرخ پرده
برانداخته باشی)

بابا صفائی قلندر - از استرآباد بود و با هر کس که اختلاط کردی گفت زودتر
چیزی بمن ده که من کعبم و با هر کس که مصاحب شده‌ام بیگمراه نرسیده که مرده است
یا کشته شده است اما شیرین سخن و خوش طبع بود این مطلع ازوست

بیت

خوش ای دل دیوانه بآن مست رسیدی اومست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
مولانا سلطان محمد - از شهر سبزوار است و از جمله مداحان اهل
بیت و دارای قصاید خوبست و تخلص او نوشی است این مطلع ازوست

بیت

هر که در خواری هجر تو تحمل نکند دامن خویش زدست تو پراز گل نکند
مولانا علی - از ولایت استرآباد است طالب علم و شاعر است این مطلع
بدو منسوبست

بیت

زرنک زرد حال دردمن آن دلستان دانست کسی گز عشق دردی دارد اورا میتوان دانست
درویش عبدی نیشابوری - مداح ائمه صلوات الله علیهم اجمعین بود و در شاعری نیز
میکوشید اشعار او بسیار است این دو بیت مشهور که هر یک بند ترجیع است ازوست

بیت

یا علی چشم بر حمایت تست کار موقوف یک عنایت تست

یا علی کلب آستان توایم نیک و بد هر چه هست زان توایم

میرزا احمد - برادرزاده امیدی کاشی است این مطلع ازوست

بیت

از کوی بتان با دل افکار برفقیم زین شهر بکام دل اغیار برفقیم

مولانا صابر - از جمله شعرای ری بود و خطیب آنجا است این مطلع ازوست

بیت

گهی که تیر ترا از دل رمیده کشم بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم
خواجه ابو القاسم - طهرانیست اجدادش مشمول بوده‌اند اما او را نصیب از آن

نیست بواسطه آن ترك وطن کرده و در بلاد گرجستان می بوده و در آنجا فوت شد این رباعی را در آنجا گفته

رباعی

تا کی ز غم جهان پریشان باشم وز جور فلک بی سرو سامان باشم
از کجروی چرخ بداختر تا چند افتاده بخاک راه یکسان باشم

مولانا عنایت - از ملا زادهای ریست و بتجارت مشغولی دارد این مطلع

ازوست

بیت

مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری چه دیده که بر احوال من نمی نگری
میرزا احمد طهرانی - قاضی تخلص اوست بامور دیوانی اشتغال مینماید

رباعی

ایدل قدم از دایره بیرون تنهی پا از حد خود یکقدم افزون تنهی
از بهر طمع که روی زردی آرد زنهار که رو بر ره هر دون تنهی

مولانا حسین - از ریست و خط نستعلیق را بد نمی نویسد این مطلع

از اوست

بیت

کی نسبت قد تو بشمشاد توان کرد صد سرو بیالای تو آزاد توان کرد
هدایت الله - از ولایت ریست و بتجارت مشغولی دارد این مطلع ازوست

بیت

بحال من نظری کن که عاشق زارم غریب و خسته دل و ناتوان و بیمارم
حاتم - از قبیله اعراب سعید است و بدو زبان شعر میگوید کاشکی بهیچکدام

بیت

نیگفت این مطلع ازوست اگر آن عهدشکن بر سر پیمان بودی
کسی چنین میل دل او برقیبان بودی
ادهم - از جمله مردم بی تعین ریست این مطلع ازوست

بیت

هر چند که دلدار بما یار نباشد شادیم اگر یار باغیار نباشد
مولانا عزالدین - از ولایت ریست و در طهران مکتب داری میکند مردی

متقی و درویش است این مطلع ازوست **بیت**

مه من کاکل مشکین بروی خود پریشان کن برای چشم بد خورشید را درابر پنهان کن

مولانا قاسم — پسر خطیب طهرانت و در طلب علم کوشیده بسیار درویش

نهادست این مطلع ازوست **بیت**

صبرم کم است و درد دلم بیش چون کنم بادرد بیش و صبر کم خویش چون کنم

حمدالله — از ولایت ریست پدرش متمول بوده اما او درویش و گوشه نشین

است این مطلع ازوست **بیت**

اگر بی گل نظر بر روی نیکوی تو اندازم چسان دیگر ز خجلت روی بر روی تواندازم

مولانا قنبر — از جمله زرین کمران ریست و قنبری تخلص میکند این بیت

ازوست **بیت**

دل که در کوی بلا بی سرو پا میگردد بهر نظاره آن شوخ بلا میگردد

مولانا نعمت — اجدادش بغدادیند اما خود در طهران متولد شده پیشه او

تاجریست این مطلع ازوست **بیت**

عشق تو ره نمود باوار کی مرا آواره ساخت عشق تو یکبارگی مرا

مولانا نظام — از جمله حفاظ آستانه امامزاده عبدالعظیم است و در کتیه نویسی دستی دارد

این بیت ازوست **بیت**

چگونه بادگران بینمش که نپسندم غبار غیر ز غیرت بگرد دامانش

شیخ علاء الدله — متولی مزار اندرمان ریست خوش صحبت بود و دایم

خدمت فقرا میکرد این مطلع ازوست **بیت**

شب و صلت رحمی کن زمن بستان روان جانرا که پیشت میرم و دیگر نه بینم روز هجرانرا

خواجه محمد خضر شاه — از جمله متمولان جرجان بود و تخلص او

فانی است این مطلع ازوست **بیت**

ای برده لب قیمت شکر بتکلم چشم تو سیه کرده بسی خانه مردم

شیخ جمال الدین — از بروجرد همدانست و مرید نوربخشیه بود مردی صوفی و گوشه

نشین است این مطلع ازوست **بیت**

دلبری را که چنین شکل و شمایل باشد دل خورشید رباید اگرش دل باشد

مولانا رمضان — فانی تخلص میکند از شعرای استرآبادست و بصحافی اوقات

میگذراند این مطلع ازوست **بیت**

آن لاله رخ که سوخت دل من بداغ او روشن بود همیشه الهی چراغ او

خواجه فخرالدین احمد - از جمله ارباب سمنانست و شعر بسیار دارد

در شعر جفائی تخلص میکند این بیت ازوست

بیت

طلب عمر من ای سروقدان بهر شماست عمر اگر میطلبم بهر شما میطلبم

صحیفه ششم

**در ذکر ترکان و شعرای ایشان که از کمال علو قدر و عظم شان
احتیاج ستایش و بیان نیست**

امیر علی شیر - کاین وصف صورت نام اوست در اذهان الملقب

بصاحب الخیرات المقرب بحضرت السلطان . وی خلف گنجینه بهادرست که در ایام
سلاطین جغتای بتخصیص در زمان سلطان ابوسعید از متعینان درگاه آن پادشاه بود
جد مادرش امیر ابوسعید در سلك اعظم امرای بایقرا میرزا جد سلطان حسین
میرزا منتظم بود لهذا در ایام صبی با پادشاه مذکور در يك مکتب چیزی خوانده
بودند و در آن احوال چنانکه مشهورست بینهما عهد و میثاقی رسوخ پیدا کرده بود
در اوایل نشو و نما در ملازمت ابوالقاسم میرزا اقدام نموده بنا بر وفور قابلیت
از آن پادشاه ملقب بفرزندی گشت و بعد از فوت او بمشهد مقدسه بتحصیل کمالات
مشغول گشته و بواسطه فتراتی که در خراسان واقع شد بود بصوب ماوراء النهر رفته
در سمرقند بمدرسه خواجه فضل الله بتکمیل قواعد فضایل اشتغال نمود تا آنکه سلطان
حسین میرزا بر سریر سلطنت خراسان جلوس نموده در همان روز مسرعی بجانب ماوراء
النهر روانه ساخته و کتابتی بسطان احمد پادشاه آنجا نوشت واستدعای ارسال میر
مذکور نمود و آن پادشاه میرزا با آنکه در کمال فقر و فاقه بود یراق لایق نموده
بخراسان فرستاد چون میربهری رسید پادشاه وارکان دولت موردشرا بانواع تعظیم
و تبجیل تلقی نمودند و در حال مهر داری بدو مفوض گشت و بعد از اندک مدتی
مقدم امرای دیوان گشته به پشت نشانها مهر زد و بعد از چند وقت ترك اشتغال
دیوانی کرده اعتکاف واعتزال اختیار نموده ثانیاً حسب التکلیف مقلد دارائی استرآباد
گشته چند گاهی در آن نواحی علم اقتدار برافراشت و بالاخره ترك آن مهم کرده
دامن همت از اشتغال بالکلیه برچیده مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی نگردید

اما در آن وقت بیشتر از پیشتر منظور اعزاز و احترام بوده پادشاه و سپاه دقیقه از عزت و حرمت او فرو گذاشت نفرمودند و اکثر شاهزادگان ملازمتش نموده بخدمت تقرب میجستند و قبولش در حضرت پادشاه بمرتبه بود که يك نوبت خواجه مجدالدین محمود وزیر پادشاهرا ضیافت کرده بود و پیشکشی زیاده از حد کشیده هر چند در آن زمان دستور نبود که چهار قب بتاجیک دهند بنا بر خدمت پسندیده او بتشریف مذکور مشرف شد چنانکه توره ایشان بود در مجلس نه جازانوزد بعد از ساعتی هم امیر در آن مجلس فرحی ا خود را که مشهورست که بسیزده تنکه و دومیری برمی آید جهت خواجه مذکور در فرستاد و خواجه آنرا در بالای خلعت پادشاه پوشیده با آنکه تا زانوی او بود جهت او بدستور نه جازانوزد بعد از ساعتی بتکلیف برجای نشست و هیچکس در دولت هیچ پادشاهی این قدر قبول نیافت که او یافت و فی الواقع همچو اوئی کمتر بصفحه ظهور آمده و از جمله توفیقاتش آنکه مدت حیات پیرامون اعمال دیوانی لمحه بتعطیل نگذرانید بلکه همواره مستغرق تحصیل کمالات بود و بتصنیف و تالیف و نظم اشعار آبدار قیام مینمود اشعار آبدارش و ذکر نامی وسامیش تا قیامت بر صفحه روزگار باقی خواهد بود و تهنانیش بدین موجب است

(۱) نظم الجواهر فارسی (۲) نثر اللئالی (۳) قسام المحبة (۴) خمسة المتبحرين
 (۵) قصه شیخ صنعان (۶) منشآت ترکی (۷) مفردات در معما (۸) عروض ترکی
 (۹) حالات سید حسن اردشیر (۱۰) حالات پهلوان محمد ابوسعید
 (۱۱) محبوب القلوب (۱۲) مجالس النفايس (۱۳) حیرت الابرار (۱۴) فرهاد و
 شیرین (۱۵) لیلی و مجنون (۱۶) سدسکندری و وی را پنج دیوانست چهار ترکیست
اول - غرایب النوايب دوم - انوار النبات سوم - بدایع الوسایط چهارم -
فوائد الکبیر در شعر ترکی مطلقا تخلص ایشان نوائی است و در دیوان فارسی که
 قریب بشش هزار بیت میباشد تخلصش فنائی و دیگر در رعایت اهل فضل باقصی الغایت گوشیده
 و بیمن تربیتش هر يك در فنی نادره عصر گشته مصنفات غرا بنام آن امیر توفیق آثار نوشتند و دیگر
 ابواب خیرات و مبرات مفتوح داشته بتعمیر هفتاد بقاع خیر که از آن جمله نود رباطست
 که در اکثر آنها در ایام آواش بصادر وارد می دارند و تاسیس مدارس و خوانق و پل موفق
 شد و دیگر بیمن رعایت او ارباب حرفت چون مصور و مذهب و محرر و خطاط
 و نقاش و سایر اهل صنایع در آن امور نهایت دقت بتقدیم رسانیدند و یگانه روزگار

گشتند آخر الامر قضا و قدر بساط کثیر الانبساط آن امیر نیکو سیر را در نور دیده
در روز یکشنبه شهر جمادی الاول سنه ستة وتسعمائة ۹۰۶ کلیات احوالش بشیر ازه اختتام
رسید از دیوان فارسیش این چند بیت ثبت افتاد

بیت

خیال طاعت شب میکمم بروز بسی چو شب رسید برد از خودم خیال کسی
دلم بدست تو مرغیست در کف طفلی که نی کشد نه گذارد نه سازدش نفسی

بیت

این مطلع نیز از او مشهورست
نه دل بیاغ کشد نی بلاله زار مرا من و غم تو بعیش و طرب چه کار مرا
و این مطلع در جواب دریای ابرار ازوست

بیت

آتشین لعلی که تاج خسروانرا زیورست اخگری بهر خیال خام پنخن در سرست
در محلی که جامی از حجاز معاودت نمود امیر این رباعی را در سلك نظم کشیده
باستقبال فرستاده است

بیت

انصاف بده ای فلک مینا قام کز این دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهات تاب تو از جانب صبح یاماه جهانگرد من از جانب شام
ایراد اشعار ترکیش را بنا بر وفور و وضوح مناسب ندیدیم بهمین یک معمای ترکی اختصار
نموده شد

بیت

مجلده دون کیجه کو کورب شیشه باشلدی سدردی شمع و نقنی حوض ابچره باشلدی
مولانا صاحب قصیده در مرثیه او گفته یک بیت از آن هر دو مصرعش تاریخ وفات
و این چند بیت از آنست

بیت

ای فلک بیداد و بیرحمی بدینسان کرده ای اجل ملک جهانرا باز ویران کرده
کرده برجان کمین بنهادهای داغ عنا هر زمان از کینه جوئی صید صد جان کرده
امیر شیخ نظام الدین - المشهور به هلی از نژاد اتراکست و از غایت
حوبی طبع و صفای ادراک الحق آن اختر افق احتشام را سرخ روئی تمام حاصل شده است

بیت

چنین دهد اثر آری طلوع چون تو سهیلی

و هر در شاهوار که آن خلاصه روزگار بیرکت طبع سهیل آثار از معدن یمن خاطر بسرحد
اظهار آورده چون عقیق یمانی آبدارست و چون لعل بدخشانی نامدار . در تذکره الشعرا
مستورست که منشاء تخلص او آنست که او را خلوص اعتقادی بشیخ آذری
بود در یوزه تخلصی نمود بنا بر التماس او شیخ تفأل از کتابی که در نظر
داشت نموده در سطر اول لفظ سهیل برآمد لاجرم بدین تخلص همی کرد . مولانا حسین
واعظ علیه الرحمه انوار سهیلی را باسم آن امیر کبیر مرقوم گردانید و همانا که
ایشان را دو دیوانست یکی ترکی و یکی فارسی این چند بیت از دیوان فارسی او
ثبت افتاد

بیت

بشام غم چون ددی کشی کاندرشراب افتد ازین کمتر که در روز جزامست و خراب افتد
بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من ولی آن هم ندارد طاقت شبهای تار من
شب غم دیو باد آهم از جابرد گردونرا فروبرد ازدهای سیل اشکم ربع مسکونرا
گویند این مطلع بر حریف ظریف میخواند گفت میر شعر میخوانی یا آدم می ترسانی
و آخر در شهر سنه ثمان عشر و تسعمائه ۹۱۸ کوب عمرش به مغرب فنا فرو رفت
میر محمد صالح — پسر امیر نور سعیدست که از اعظام امرای جغتای بود
و نیره امیر شاه که رکن سلطنت امیر تیمور گورگانت و خودش بغایت قابل و فهیم
و بسوز و درد بود چنانچه (توان شناخت زسوزی که در سخن باشد) —
این مطلع ازوست

بیت

هر زمانم قامتش در ناله زار آورد ترسم این نخل بلا دیوانگی بار آورد
مولانا آهی — از ترکان جغتای است و در زمان سلطان حسین میرزا
در جرگه امرا می بوده عاشق پیشه و لوند بود ازو آیات نیک سر میزد این چند بیت
ازوست

بیت

آهم چو گرد باد فنا میرد مرا	از کوی دوست آه کجا میرد مرا
بی قد تودل بسته صد درد و بلا شد	کی و اشود آن غنچه که از شاخ جدا شد
وارسته کجاست که راه عدم رویم	بایکدیگر چو سایه قدم بر قدم رویم
بر ما چه میکشی قلم برد بملک عشق	ما هم کمینه جورکش این قلم رویم

امیر حسین — طفیلی تخلص میکرد از جمله امرای سلطان حسین میرزا بود و با وجود امارت خوش مشرب بود در آزمان در شعر خصوصا در قصیده همه کس او را قبول داشته اند این قصیده ازوست

بیت

سر و قدت جلوه کرد قد صنوبر شکست لعل لب خنده کرد قیمت گوهر شکست
هندوی دربان او خوب سیاست بقهر از کف خاقان کشید بر سر قصر شکست

بیت

و این بیت از او در قصیده دیگرست
ماند به نقطه دهنک در غبار خط لیکن بنقطه که بود در خط غبار
در آخر بمراق افتاد و در خدمت نجم ثانی که وزیر صاحب قران مغفور بود بقدر مرتبه یافت و چند قصیده بنام او خواند و میان او و مولانا امیدی نزاع افتاد و هجوم کرده بودند از جمله این بیت در جواب قصیده امیدی با اسم امیر نجم ثانی گفته است

بیت

عیب اینست کز دیا دریم نه سمر قندی و بخارانی
یاوه گویان کاسه هر جا بر تند سر تا زنان بفرائی
که طفیلی خوان طفلانش گستراند بساط بابائی
هر که بیستی سه چار موزون گفت کی مسلم شود باستانی

وفات او در سنه خمس و عشرین و تسعمائه ۹۲۵ بوقوع انجامید و این مطلع نیز ازوست

بیت

بقی کز گل بود آزار پا در گشت بستانش چسان در دیده خواهم کرد جا باخار مژگانش

حسین قلی میرزا — از جماعات ترکان شاملوست پدرش میر آخر صاحب

قران مغفور بود او نیز چند روز بخدمت صاحب قرانی بآن امر قیام می نمود اما در واسطه مفسدان اخراج شده متوجه خدمت همایون پادشاه گشت و حالیا یکی از امرای معتبر اوست طبعش در شعر خوب و سلیقه اش مرغوب و در اکثر استمدادات

بیت

تمام و این مطلع ازوست
تار طنبور که در پرده سخن میگوید گوش کن گوش که راز دل من میگوید

یعقوب میرزا — پسر بایزید سلطان نیره جایین سلطان استاجلوست امیرالامرای

حضرت صاحب قران مغفور بود که کمال شجاعت را باحسن سلوک جمع کرده و بعد از پدر چند روزی علم امارت افراخته متقلد آن مهم گشت آخر رخت بقا بیاد فن داد. خود نیز چند روزی درسلك امرا درآمده و عاقبت ازین مهم معاف گردید و در شهر منه خمسین و تسعمائیه ۹۵۰ وفات یافت ذهنش در نظم بغایت ملایم افتاده بود و اکثر کتب تواریخ را بنظر امعان دیده مورخ نیکی بود و بدوزبان شعر میگفت این

رباعی

چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست خورشید فلک چون مه تابان تو نیست
سر چشمه آب خضر ای غنچه دهن چون لعل حیات بخش خندان تو نیست
این مطلع نیز ازوست

بیت

سرم ز خاک ره آن سرو ناز بر نگرفت مگر نیاز من خاکسار در نگرفت

یوسف بیك - از طایفه استاجلوست اما در اطوار میانه واقع شده است در تقوی و طهارت واجتناب نامشروع چندانکه تعریف کنند زیاده از آنست حال مدت دوازده سال شده که بامن میباشد هرگز امری که منافی شرع و عقل بود ازو مشاهده نیفتاده و در شجاعت و سپاهی گری کامل است و در اطوار مثل او در میان ترك و تاجیک کم پیدا شده این ایات ترکی و فارسی ازوست **بیت**

تا کار دل بعشق تو مشکل نمیشود آسان مراد دل ز تو حاصل نمیشود
آهم بگرد باد فنا میکشد اگر از آب دیده خاک تم گل نمیشود

نهان نهان که کونگل آه عاشقانه کشم علاجن ایله و گرنه ایشی فغانه چکر
نارنجی سلطان - پسر یاری سلطان از ولایت شهر زورست در اوایل

در پیش کپک سلطان که یکی از امرای معتبر صاحب قران مغفور بود میریست الحال بیست سال شده که در خدمت شهزاده بهرام میرزا می باشد و در سپاهی گری دعوی بسیار میکند اما تا غایت کاری نکرده مگر بر بکند. وجه تسمیه او آنکه سرداری جماعت نمود پوشان را که در اردوی صاحب قرانی می باشند و خود را لشکر می دانند بدو شفقت فرمودند و حضرت سلطان مذکور در ترکی و فارسی شعر میگوید تخلص ایشان نارنجی است و چون سلطان در محل سخن گفتن کلام را طولی میدهد ذکر ایشان مطول شد این

بیت

بیت ازوست
لطف و احسان و کرم چونکه بغایت دارم هر چه دارم همه از شاه ولایت دارم

خیالی — در خدمت امرای ترك بسر میبرد و در خدمت صاحبقرانی سرافراز شده و از جمله مخصوصان گشت فی الواقع جای آن داشت چه مرد درویش نهاد و نیک نفس و خیر خواه بود و در شاعری طبعش نیز خوب میرفت از شعرای ترکی گوی کم کسی را رتبه شعر او بود دیوان تمام کرده و تصایف دارد در مشوی نیز خوب بود جواب (گوی و چو گاز) گفته این بیت در جواب جیفه سی از دست

بیت

باشد جیفه سی در عنبر افشان چو خوبلرغنه سر زلفك پریشان

در شهر سنه احدی و خمه سین و تسعمائه ۹۵۱ در قزوین فوت شد و در مشهد مقدسه رضویه مدفونست

امیر مقبول — اصلش از ترك بود چون در بلده قم مشهور شده بود مشهور

بقمی شده است در اوایل شباب قدم در سپاهی گری نهاده و در خدمت سلطان یعقوب بود و فی الواقع او را ترقی دست داد بعد از آن که شپاش مبدل شد ترك آن امر خطیر کرده در شهر مذکور می بود او را در اکل و شرب شهرت تمام بوده و اوقات در مصاحبت لوندان صرف می نمود و غزل پردازی و عشق بازی او مشهور نزدیک و دورست اما در آخر از آن دور افتاده بود چنانکه خود گفته

بیت

عاشقانه گرازین پیش سخن میگفتم عشق میگفت و جوانی نه که من میگفتم

و فی الواقع که او را در غزل ایات خوب بسیارست از آن جمله این چند بیت سمت تحریر یافت

بیت

مردم بصورت دگرم دل رود ز دست عاشق شدن خوشست بهر صورتی که هست

ای آنکه ناگهان بتو چندین بلا رسید فکری بکن به بین به تو این از کجا رسید

نه کسی که بهر دردم رود و طیب جوید نه کسی که بهر مردن کفن غریب جوید

پراز خوناب حسرت شد دو چشم اشکبار من یکی بر روز من گرید یکی بر روزگار من

همانی — اصلش از ترك بود و در جوانی ترك ترکی کرده در ترقی احوال

در ملك عجم مقیم شد شعر او بسیارست این دو مطلع از آن جمله است

بیت

چنان زرد و ضعیفم در فراق لاله رخساری که می اقمم اگر چون که نمی چسبم بدیواری

علی الصباح که مردم بکارو باد روند جفا کشان محبت بکوی یار روند

یوسف بیک توشمال - اصلش از اقوام ایوب اغلیست که اصلشان از قبیله

چغتای است او در خدمت صاحبقران مغفور در سلك پروانه چیان می بود و الحال
توشمالی صاحبقران تعلق بدو دارد و اوقات به تقوی و طهارت می گذراند قوت
مطالعه عجیبی دارد اکثر خطوط معقلی و کوفی و انصاری را می تواند خواند
و باوجود اشتغال بخدمت یکلمحه بیکار نمی ماند و پیوسته کتاب فقه و تفسیر و
حدیث مطالعه میکند و طبعش در شعر ترکی و فارسی خوبست این مطلع ترکی که
برای خلف نامی گفته نوشته شد **بیت**

ای خاف زیبا یرانمش شکلی رب العالمین صور تنك نقشین بارین نقاشه بورمین
الله قلی - اصلش ترك و اما بتاجیکان شبیه تراست و در اصفهان بقایضی اشتغال

تمام دارد این مطلع ازوست **بیت**
حال مجنون دگرست و من دیوانه دگر قصه عشق دگر باشد و افسانه دگر
این بیت هم ازوست **بیت**

زاهد بدر مسجدو میخانه گذر کن هر جا سخن حق شنوی مگذر از آنجا
بوداق بیک ولد حصار بیک میر آخر حضرت صاحبقرانی است و خودش نیز
در خدمت صاحبقرانی بوده و باوجود ترکی این مطلع ازوست

بیت
کرده کاکل پریشان عزم میدان کرده باز از سر خاطر مارا پریشان کرده
طفیلی ابدال - از اتراك خراسانست اول در کسوت ابدالان میگشت و
الحال در خدمت یکی از امرا می باشد این قطعه ترکی ازوست

بیت
میر طفیلی که نمک و قنده سك لرنك رستم دستانی در
هیات رستمه بنکر و لیک بنعنه باخمه که خراسانی دو

شوقی - در دوره صاحب حسنی باشاعران ملاقات داشت بنا بر آن شاعر شد
این مطلع ازوست **بیت**

با رقیبان سخن از کشتن من میگوید کشتن ایفست که باغیر سخن میگوید
وفائی - اصلش از تركاست اما در میان تاجیکان نشو و نما یافته این مطلع ازوست

بیت

وادی نا مرادیی دارم بخدا نیک وادیی دارم
حاجی آقا - لرست و خود نیز میگوید که از نسل اتابکان لرستانم مردیست
 که در اکثر امور خود را داخل میداند اما در هیچ امر دخل ندارد اول امر مهماندار
 صاحبقران بود بعد از آن یوز باشی و خلیفه قورچیان شد اگر شعر نمی فرمود
 بسیار خوب بود بشعری که از او نوشته شده صدق مقال را قلم معلوم میشود این دو بیت
 از اوست

بیت

روی شه را ز دور دیدم من سر باوج فلک کشیدم من
 روی شه دایما چو مه باشد روی شه هر که دید شرف باشد
 نه که مصرع آخر در کتابت غلط شده بلکه شاعر چنین گفته بدو گفتم که مه
 و شرف چگونه قافیه باشند گفت چگنم به ازین نیافتم شهزاده کس بهرام میرزا برای
 او دوبیت گفته و بسیار خوب واقع شده در اینجا ثبت افتاد

بیت

پدر تو لرست و مادر کرد چون تو شاعر شدی بگردن خرد
 شاعری کار درد مندان است شاعری پیشه لوندان است
سوسنی - از بزرگان آق قویونلوست اول در سلك قورچیان حضرت صاحب
 قرانی بود آخر بواسطه امر ناملایمی که از او سرزد از درگاه محروم شد باوجود
 آنکه شعری هم نتواند گفت اشعار مردم بنام خود میکند در محلی که بجمع اشعار
 این اوراق ابر مشغول بودم از او شعری طلب نمودم این مطلع سوسنی که از قدیم
 ذکر او در مجالس التفایس هست نوشته و فرستاد

بیت

مجردان که ز قید زمانه آزادند نه صید گشته بدام کسی نه صیادند
 دیگر نقل کردند که روزی با چند جوان دلاویز در تبریز با سوسنی سیری میکردیم
 التزام کرده بودیم که به جوانی که برسیم مناسب حال میان یاران برای او شعری بگوئیم
 اتفاقا در جوان قصابی رسیدیم هر یک در فکر شعری شدیم سوسنی پیش از ما شعر
 مولانا هلالی را خواند که
بیت
 هر که آن قصاب خنجر برگلوی من نهد میزنم سر بر زمین تا پای بروی من نهد

و چنانچه شعرا در شعر گفتن فکر کنند هر لحظه اندك تاملی کرده سر بر میداشت و يك بیت میخواند و یاران مسوده میکردند تا آنکه غزل تمام شد در هفت بیت باتخلص سوسنی و یاران انصاف دادند و تحسین بلیغ نمودند که غزل هفت بیت در بدیهه گفتن بسیار مشکلات بعد از آن رحل استراحت بر صفا دکان دلاکی آمده و قضا را کتابی در طاقچه دکان نهاده بودند یکی از یاران کتاب را برداشته بگشود دیوان هلالی بود اتفاقا در صفحه اول غزلی که سوسنی در بدیهه گفته بود بنظر درآمد چون یاران بنیاد تعرض کردند او از یحیائی که داشت سوگند خورد که توارد واقع شده و گرنه این غزل دامن هرگز نخواندهام و از هیچکس هم نشنیدهام من این نقل را باور نمیداشتم اگر نه مطلع سوسنی قدیم را بخط خود نوشته و بمن نمی فرستاد این بیت ترکی ازوست

بیت

بولعالی مهر رخنك قبادن طالع آی کون بولاری موکب منظره لامع

صحیفه هفتم

در ذکر طرفه گویان مقبول الکلام سایر عوام

... سر دفتر ظرفای عالم و در اشعار مضحك مقبول عرب و عجم است مضامین را در اندك عبارت فصیح بروجهی که بغیر از خودش دیگری فهم نمی نمود درج کرده و بمنصه ظهور میرسانیده است از آن جمله این بیت در هجر مولانا سلطان احمد کوسه سمرقندی املا نموده

بیت

غلام کوسه زر دشبان چنگرایی مثال ریش او گفتم چنین ماسوخه قندبلی

یکبار دستارش را در مدرسه جامی دزد برده بود این قطعه در آن باب گفته

بیت

بر در مدرسه جامی بگرو بحر و ببری دزد برد از سرون فوطه شیر و شکری

فوطه ام برد و هوا سرد و سرم درد کند دزدك روی سیه را چه غم از درد سری

قاسم مرموز — از چپانیان شهر هراست و بسیار بی قید و لالایی و مردم

شهر باو هزلهای ركبك و قبیح میکنند و او نیز در تعرض و دشنام پای کمی ندارد و

در محلی که من در هرات بودم این غزل جامی را که

بیت

از عشق تو شور هست عجب در سرم امروز

جواب میگفتند و او این غزل را در هجو شعرای آن زمان چنین گفته

غزل

دیوانه و آشفته تر و ابترم امروز در پیش رقیب تو زسک کمترم امروز
تا نشنوم آواز هلالی و نه بینم کورم چو هلالی و چو قوسی کرم امروز
حیدر که بهر کوچه دویدی بکلوچی در خانه خود ره ندهد دیگرم امروز

در میان غزل يك بيت اونيك واقع شده است و مراد از ایراد این غزل همین

بيت است

بيت

فردا نکشم آرزوی سایه طوبی گرسایه قد تو فد بر سرم امروز

قرزیقی اردبیلی — در شماخی بدلالی اوقات میگذرانند و شعرهای نامزه

میگوید این مطلع ازوست

بيت

روم در پشت کوهی و چواشترخار می بینم بشادی بشکفم چون گل که در گلزار می بینم

کلیمی — المشهور به پینه دوز اغلی تبریزست مردی فقیر عامیست و بهر

دو زبان شعر میگوید که عبارت از ترکی و فارسی است این مطلع از اوست

بيت

بهر گلشن که نخل قامتت را یاد می کردم در آن گلشن دل ناشاد خود را شاد می کردم

مولانا حسین مشتاقی — مولدش دارالملك شیرازست و اوقاتش بقصه خوانی

میگذشت و در آن کار بسیار شیرین سخن و تیز زبان بود و در شعر هم طبعش ملایم افتاده

و در شهر سنه خمس و تسعمائه ۹۰۵ در شهر خود فوت شد این رباعی ازوست

هر لحظه ز من روایتی میشنوی از قصه من شکایتی میشنوی

سوز دل من فسانه می پنداری من مردم و تو حکایتی میشنوی

لوندی — قصه خوان واز بروجردست عامیست و اطوارش از تخلص معلوم

واز عمر نود سال ضایع کرده و میکند این مطلع ازوست

بيت

ز خاک کشته های عشق گر خود لاله برخیزد پس از مردن زخاک من فغان و ناله برخیزد

حاجی روشنی — بغدادیست و مردی گوشه نشین و فقیر است و بکتابت

اوقات میگذرانند این مطلع ازوست

بيت

هر شبی که از ورق گل چکیده است خونابه ایست کز دل بلبل چکیده است

خواجه شاه ولی - از آدمی زادهای سمنانست و استیفای قاسم علی

سلطان تعلق بدو دارد و مردی خوش صحبت و بمشربست این مطلع ازوست

بیت

اگر صراحی زرین و جام نیست بدستت کدو قرابه کن و از سرش برار پیاله
مولانا محتشم - از کاشانست و به بازی مشغولست و در شعر طبعش

بد نیست این مطلع ازوست

بیت

تاجسن یار از خط مشکین نشان گرفت منشور خوبی از همه مشکین خطان گرفت
خواجه خور دیلدار - پهلوان زمان و استاد بیلداران عراق و خراسانست در

رقص با وجود عظم چه چنان صاحب اصول بود که ظرفاً او را گوه اصول مینامیدند و در
کمانداری نیز استاد بود اکثر اوقات تلاوت قرآن میکرد و بطاعت مشغول بود اما
در اواخر ازو چیزهای غریب نقل میکردند که ایراد آن لایق نیست در شهر سنه
ثلث و خمسین و تسعمائه ۹۵۳ فوت شد و از زبان مردم خلاصی یافت مدتی پیش در افلاس
خود و مدح از بیلداران بطریق نظم عرضه داشتی گفته بود این مطلع و بیت از آنجاست

بیت

بیلداران که در جهان فاشند مفلسند و غریب و قلاشند
از سر غیرت و جگر داری سنک خا را به بیل بتراشند
استاد قاسم - از هرانست و در کمانگری و چماقگیری کمان گران سرآمد
زمان و در صیادی نیز وقوفی دارد و زهگیر را خوب میتراشد این مطلع ازوست و

بیت

بر گوشه کمانهای خود می نویسد خاک راه دردمندان قاسم است
آنکه اولاد علی را خادمست
محمود زهگیر - او نیز از همان طایفه است و قطر ترازو خوب میتراشد
و تقلید آواز بهایم خوب میکند این بیت حسب حال خود گفته

بیت

گهی محمود زمگیرم گهی محمود قطرهم گهی اسیم گهی استر گهی گاوم گهی خرهم
دیوانه نقاش - از شهر تبریزست و گویند در مجلس سلطان یعقوب

بیت

اورا راه ندیمی بوده این مطلع ازوست درینما ما ندانسیم قدر درد مندی را
غلط کرده طلب کردیم جاه و سربلندی را

خاتمه

پایان آمد این دلکش فسانه

بحمدالله که بر ر غم زمانه

الحمد لله والمنة که باوجود کثرت موانع و هوان و قلت بضاعت و وفور حدثان
 باتمام این جریده که بلا تکلف گداسته‌ایست از گلستان کرام چیده و نو بهاریست
 در بوستان آنچه اخوان و خلان سرکشیده توفیق یافت . چون مدتی بود که بنا بر
 عدم توجه و مساعدت طالع و بخت این نوعروس حجله خیال گاهی از شقه چادر و
 اختفا روی نموده و بنا بر تحریر **من صنف فقد استهدف** باز سردر نقاب اجتناب
 میکشید و گاه گاهی این بکر فکر سر از روزنه ظهور برمیزد و روح مینمود و دیگر
 بار پس پرده انزوا مختفی میگردد **بیت**

مخدرات سخن دیر دیر از آن آیند که خار خارخسان کرده پایشان افکار
 تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات خلخال اختتام بر سر پای اهتمام افکنده بشبستان
 وصال خرامیده دیده رمد دیده منتظران را از مشاهده و مطالعه آن صفحات رخسار
 و رخسار آن صفحات بعین خوشی و صفای سائید **بیت**

لله الحمد که این طرفه نگار از پس پرده نموده دیدار

اگرچه این نسخه دل پذیر از حیث استناد مربوط بدین فقیر حقیرست، لیکن از جهت اقتباس
 از انوار مشکاة فضلی کبیر است **بیت**

عمریست که بی برک و نوا میگردد در پیروی نفس و هوا میگردد
 چون سر نزد از صفای خاطر سختم گرد سخن اهل صفا میگردد

چون بمقتضای بیان فرح افزای **من تشبه بقوم فهو منهم** و از غایت شدت تناسبی
 که بدین زمره عظیم الشان پیدا کرده اگر خود را در ذیل ایشان منتظم گرداند و صدف
 ریزه بی قدر خود را در دکان ایشان در معرض عرض در آورده بمنصه ظهور رساند
 می تواند بود که از آن جمله بحساب آید لذا در خاتمه دوسه مطلع و رباعی و قصیده بنظر اصلاح ارباب
 فهم و ذکا و اصحاب فطنت و صفای رساند **بیت**

حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم

بدل غمی است مرا از سپهر کج رفقار که نیست چاره من غیر مرک آخر کار

پا بوس سگ یار دگونی هوسم نیست دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست

کند سگت ز وفامیل دوستداری ما عجب که عار نمایا بدش ز یاری ما

رباعی

خون در بگرم ز لعل جان پرور تست تنگی دلم ز حقه گوهر تست
 هر تار ز کاکلت جدا فتنه گری است حاصل که تمام فتنه ها در سر تست

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب

تحفه سامی

تألیف شاهزاده

سام میرزا فرزند شاه

اسماعیل صفوی کتاب نایاب و

نفیس و بسیار گرانبهائست در سنه ۹۵۷

قمری هجری تألیف آن تمام شده و در

اسپند ماه سال ۱۳۵۴ قمری هجری

مطابق ۱۳۱۴ شمسی ۱۹۳۶

میلادی در مطبعه ارمغان

انجام طبع یافت

تحفه سامی

تألیف شاهزاده

سام میرزا فرزند شاه

اسمعیل صفوی کتاب نایاب و

نفیس و بسیار گرانبهاست در سنه ۹۰۷

قمری هجری تألیف آن تمام شده و در

اسپند ماه سال ۱۳۰۴ قمری هجری

مطابق ۱۳۱۴ شمسی و ۱۹۳۶

میلادی در مطبعه ارمغان

انجام طبع یافت

حرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لیا گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتابت پورے
 کے علم کا
 جامعہ
 ۱۔ اس میں
 ۲۔ اس میں
 ۳۔ اس میں
 ۴۔ اس میں
 ۵۔ اس میں
 ۶۔ اس میں
 ۷۔ اس میں
 ۸۔ اس میں
 ۹۔ اس میں
 ۱۰۔ اس میں